



● اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

● اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴ / ۶۸ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

- الگوهای سوسیالیسم مشارکتی
- آرتور میلر، جاودانه‌ی جادو شکن
- نوسان‌های اقتصاد جهانی
- و تاثیر آن بر رونق، رکود و...
- جنبش کارگری و گذار به دموکراسی
- بازخوانی کاپیتال (۳)
- پیرامون غایت
- سفرنامه‌ی استرالیا
- (علی اشرف درویشیان)

با مطالبی از:

- | | |
|---------------------|-----------------------|
| ■ فریبرز رییس دانا | ■ غلامرضا آذر هوشنگ |
| ■ کیتی سلامی | ■ نوشین احمدی خراسانی |
| ■ سعید سلطانی طارمی | ■ مهدی اخوان لنگرودی |
| ■ سیامک طاهری | ■ حسین اکبری |
| ■ محمود عبادیان | ■ فرزاد امینی |
| ■ افروز عباس پور | ■ پرویز بابایی |
| ■ سمیرا کلهر | ■ علی رضا ثقفی |
| ■ مریم محسنی | ■ علی رضا جبّاری |
| ■ اعظم محقق | ■ حسین حضرتی |
| ■ رضا مرادی اسپیلی | ■ مریوان حلبچه‌ای |
| ■ حسن مرتضوی | ■ احمد حیدر بیگی |
| ■ اقبال معتمدی | ■ رضا خندان (مهابادی) |
| ■ رضوان مقدم | ■ علی اشرف درویشیان |
| ■ سعید مقدم | ■ البرز دماوندی |
| ■ بخشعلی یزدانی | ■ میثم روایی دیلمی |

و

- | | |
|--------------|---------------|
| ● رابین رایت | ● فکرت آدامن |
| ● شیا ژنتاو | ● جیمز اسول |
| ● آرتور میلر | ● شیرکو بی کس |
| | ● پات دوین |



احمد شاملو

مجموعه آثار

دفتر یکم: شعرها ۱۳۷۸-۱۳۳۳



مؤسسه انتشارات نگاه

سیمین بهبهانی

مجموعه اشعار

سید علی صالحی

مجموعه اشعار

دفتر یکم



مؤسسه انتشارات نگاه



طرح روی جلد از: سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴/۶۸ صفحه/ ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
مریم محسنی - دکتر فریبرز رئیس دانا
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی - علی رضا ثقفی
بابک پاکزاد - سیامک طاهری
حسین حضرتی - رضا مرادی اسپیلی

بخش فرهنگی:
رضا مرادی اسپیلی

گرافیکست:
سمیرا قاسمی

مدیر داخلی:
سیامک طاهری

مدیر تولید:
حسین حضرتی

صفحه‌آرا:
شایا شهوق

امور چاپ:
ایران چاپ

نمونه‌خوان:
کتایون رحیم زاده اسکویی، آزاده فرقانی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار
شماره ۳ طبقه همکف.

صندوق پستی: ۱۳۳۴۵-۱۴۹

E-mail: naghdno_83@yahoo.com

تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم

جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

در این شماره می‌خوانید:

سرمقاله ۴

میزگرد

جنبش‌های کارگری و گذار به دموکراسی ۶

مریم محسنی، پرویز بابایی، حسین اکبری، حسین حضرتی، سعید مقدم، علی رضا ثقفی

سیاسی

برندگان انتخابات عراق، متحدان ایران ۱۰

علی رضا جباری (آذنگ)

آمریکا و جهان در گذار به ۱۲۸۴

سیامک طاهری

اندیشه

الگوهای سوسیالیسم مشارکتی ۱۵

پات دوین و فکرت آدامن / البرز دماوندی

بازخوانی کاپیتال (۲) ۲۰

گیتی سلامی

پیرامون غایت (۲) ۲۴

شیا ژنتاو / دکتر محمود عبادیان

بررسی‌های اقتصادی

نوسان‌های اقتصاد جهانی و تاثیر آن بر رونق، رکود و بحران در ایران ۲۸

دکتر فریبرز رئیس دانا

اجتماعی

جنبش کارگری در آمریکا ۳۳

جرج نیپی و لنی کیرکلند / علی رضا ثقفی

رنوس منشور مردمی بهداشت ۳۶

رضوان مقدم

سیاست‌های لیبرالی در جنبش زنان ایران ۳۹

نوشین احمدی خراسانی

فرهنگی

آرتور میلر، جاودانه‌ی جادو شکن ۴۲

رضا مرادی اسپیلی

چرا ساحره سوزن را نوشتیم ۴۳

آرتور میلر / افروز عباس‌پور

سفرنامه:

سفر به استرالیا ۴۶

علی اشرف درویشیان

داستان:

ترجیح می‌دهم بمیرم ۴۸

جیمز اسول / غلام‌رضا آذر هوشنگ

نقد داستان:

اختناق زبان‌ها را الکن می‌کند ۵۲

رضا خندان (مهابادی)

شعر:

مهدی اخوان لنگرودی، اقبال معتضدی، میثم روایی دیلمی، فرزاد امینی، اعظم

محقق، بخشعلی یزدانی، احمد حیدر بیگی، شیرکوبی کس (برگردان مریوان

حلیجه‌ای) ۵۴

خدمتگزار باغ آتش (نگاهی دیگر به آرش کمانگیر و سیاوس کسرایی) ۵۸

سعید سلطانی طارمی

نقد و معرفی کتاب:

فضای قهوه‌ای در «بوی شکلاتی» ۶۱

سمیرا کلهر

اراده‌ی بشر کم شده است ۶۲

حسن مرتضوی

معرفی کتاب ۶۵

نسب

بیانیه‌ی سبب ۶۶

- مطالب نقدنو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقل مطالب نقدنو با ذکر مأخذ مجاز است.
- نقدنو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقدنو از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تاپت شده و یا با خط خوانا، درست، با فاصله و یک روی کاغذ ۸۰ بنویسید.
- مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید.
- همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

سندیکا و سندیکالیزم

صاحبان زر و زور و ستمگران و بهره‌کشان، برای گسترش جامعه‌ی مدنی، و در هسته‌ی آن دموکراسی به اضافه‌ی عدالت اجتماعی به کار افتاده، در بر دارنده‌ی تاوان‌ها و هزینه‌های فراوان جانی و مالی بوده است. در جریان تلاش و تکاپوی پیگیر و سازمان‌یافته برای تشکیل جامعه‌ی مدنی، استقرار دموکراسی مشارکتی، برقراری عدالت اجتماعی ماندگار و پویا و مرتبط با رشد همه‌جانبه‌ی مادی و فرهنگی جامعه، طبقه‌ی کارگر نقش ویژه و مهمی دارد. و به همین دلیل است که فراموش کردن این نقش و کوشش برای سر به لاک درون فروکشاندن تشکلهای کارگری و در واقع تقلیل‌گرایی و تنگ‌نظری صنفی به جای آگاهی غنی و مبارزات مطالباتی کارگری، کار این تشکلهای را از ژرفا و گستردگی لازم دور می‌کند. نهایت این راه و روش، انزوا، سکتاریسم و شکست در برابر تمهیدهای روزافزون بورژوازی دولتی و خصوصی است که در جهان کم‌توسعه به ویژه در ایران بر ستم‌های چندگانه، رانت‌خواری، انحصارجویی، فریبکاری، نفاق‌افکنی و تبلیغ لایه‌به‌لایه‌ی وجدان‌های دروغین استوار است.

مهم‌ترین و جوهری‌ترین توانمندی (گاه می‌گویند سرمایه) درونی تشکلهای کارگری، همانا استقلال این تشکلهاست. دو جریان موسوم به کارگری دولتی که سال‌هاست در خدمت قدرت عملکرد ضدکارگری یا کارهای سطحی برعهده داشته، مانع رشد آگاهی‌ها و استقلال شده‌اند؛ آخر کارشان به بریدن زبان رهبران سندیکاها، تازه تشکیل شده کشید. از سوی دیگر تشکلهایی که جز در راستا و قالب‌بندی حزبی، آن هم کهنسال و نخ‌نما شده نمی‌اندیشند، از هر نوع ابتکار و فعالیت و رشد مستقلانه جلو می‌گیرند. این را نیز تجربه کرده‌ایم. هر دوی این وابستگی‌ها - اولی بسیار خطرناک و دومی بسیار مضر - رابطه‌ی اجتماعی و فرهنگی تشکلهای کارگری را خدشه‌دار می‌سازند.

کارگران ایران، چنان که همه‌ی ما فعالان اجتماعی و طرفداران روش‌های ریشه‌یابانه به نفع محرومان و برای رهایی همگان دیده‌ایم، وقتی پای به عرصه‌ی تشکلهای می‌گذارند موجی از درخواست و توقع از نظریه‌پردازان آگاه و رادیکال و روشنفکران متعهد را ارسال می‌کنند. کار گاهی به جایی می‌کشد که آنان درخواست‌ها و هم‌کنشی‌های کردارگرایانه و هم‌اندیشی را به طلب‌کاری و نشان دادن چهره‌ی خشم‌آگین به روشنفکرانی که در بست خود را در اختیار اتحادیه‌ی محدود و کم‌کار قرار نداده‌اند، می‌کشانند. اما هم‌اینان نه خودشان سرسوزنی در مبارزات دموکراتیک و آزادیخواهان جامعه شرکت می‌کنند و نه اساساً در بررسی نهایی

یکی از امشاسپندان در جهان مینوی «اردیبهشت» نام دارد. او نماینده‌ی پاک‌ی و پرهیزگاری است. اما در جهان گیتوی او نگهبان آتش است و نماینده بزای سومین روز از هر ماه که همان روز اردیبهشت نام دارد. اما ماه دوم از تقویم خورشیدی جلالی نیز به نام این فرشته‌ی نگهبان نام‌گذاری شده است. این ماه، در کنار اسفند و فروردین، در ایران یکی از دلپذیرترین و در مناطق شمالی به واقع دل‌انگیزترین است. ایرانیان جشن اردیبهشتگان را در هم‌سازی دو مناسبت برپا می‌کردند و بدین سان در سومین روز ماه اردیبهشت به تکریم پاک‌ی و پرهیز و زیبایی می‌نشستند. این جشن فراموش شده است.

اما چهار روز جهانی و یک روز مردمی ایران در اردیبهشت جای دارد. نخست روز اول ماه مه برابر با ۱۱ اردیبهشت که به واقع و بی‌هیچ تردید مهم‌ترین روز یا یکی از سه چهار مهم‌ترین روز همه‌ی جهان است. این روز، روز کارگر است که شرح نام‌گذاری و شکل‌گیری آن را که به کشتار توطئه‌جویانه و سازمان‌یافته‌ی کارگران اعتصابی در اول ماه مه ۱۸۸۶ (آخرین روز ضرب‌الاجل کارگران برای تثبیت ۸ ساعت کار در روز و جلوگیری از سقوط دستمزدها در شهر شیکاگو) انجمید همه می‌دانند.

دوم، روز جهانی توسعه‌ی فرهنگی مصادف با ۳۱ اردیبهشت است. سوم، ۱۵ اردیبهشت مصادف با روز جهانی ماما است. چهارم، روز جهانی آزادی مطبوعات است مصادف با ۱۴ اردیبهشت. همه‌ی این روزها مناسبت‌هایی دارد اما برای ما در این جا در کنار روز معلم، ۱۲ اردیبهشت، این مناسبت‌ها معنایی خاص می‌یابند. روز معلم به مناسبت سالگرد قیام و اعتصاب معلمان سراسر کشور در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ و کشته شدن معلم شهید و مبارز دکتر خاقلی در میدان بهارستان در جریان این اعتصاب به دست پلیس وقت نام‌گذاری شده است.

نام‌گذاری نمادین این پنج روز در ماه پاکیزگی، اردیبهشت دلاویز، ما را به یک نیاز اساسی فرهنگی و اجتماعی رهنمون می‌شود که در واقع بخشی از رسالت ماهنامه‌ی نقدنویز به حساب می‌آید. این نیاز هم‌ساز شدن مبارزات خاص کارگری با تلاش‌های همه‌جانبه‌ی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بخش‌های مختلف جامعه است که به واقع و به دور از ریاکاری



حرکت هم البته به این و آن متحد پریدن و دکان گزش باز کردن نیست و صد البته ماجراجویی نیز نیست. سکوت و احتیاط ویژه، یکی از ابزارهای متعلق به یکی از برهه‌هاست که باز هم تشخیص موقعیت‌های آن در گروهی پراکسیس است و نه قوطی سازی سندیکایی.

برون آمدن از منافع تقلیل گرایانه و پیوند خوردن با آگاهی‌های جمعی البته از طریق ایجاد تشکلهای فرهنگی کم‌مایه و ترس محتسب خورده نیز میسر نیست. ندیده‌ایم که این تشکلهای فرهنگی کارگری دست‌کم در کشور ما که گویا هر یازده ماه یک انتخابات در آن برپا می‌شود اما روزه‌روز بر مشقت همه‌ی انواع نیروی کاری افزوده می‌گردد به آموزش، شناخت نظریه‌ها، بحث و بررسی و موضع‌گیری اساسی که بتواند در میراث جنبش کارگری جای بگیرد، پیرامون دموکراسی، حقوق کارگری و نیروی کار و انتخابات دست‌بزند. اما هم فرهنگی‌ها و هم سندیکایی‌ها وقتی پای صحبت روشنفکران چپ و رادیکال دموکرات می‌نشینند چنان موضع می‌گیرند گویا فقط خودشان می‌دانند اوضاع چیست و گنگ و الکن بودن این گونه روشنفکران است.

تجربه‌ی روشنفکران متعهد و مسوول در شمار زیادی از کشورهای جهان و در میهن خودمان نیز نشان می‌دهد که نباید به‌هیچ روی از تلاش برای بیشتر و محکم‌تر کردن بافت پیوندی جنبش مترقی و رادیکال با جریان‌های صنفی، سندیکایی و انجمن‌های کارگری و همه‌ی گروه‌های کاری دست بشویم. اما همان‌قدر هم درست است که تقدس‌گرایی کارگری، تسلیم شدن به سندیکاها و انجمن‌های فرهنگی محدودبین وقت را می‌کشد و کارگر روشنفکر مسوول و آگاه را تنها و کم‌ثمر می‌سازد. وقتی مستقیم با کارگران آگاه و مستقل از انجمن‌ها و سندیکاها محدودگرا روبه‌رو شده‌ایم و وقتی با آنان که در جست‌وجوی تاسیس و پیگیری تشکلهای ژرف‌بین و گستره‌نگر رابطه‌ی اندیشگی برقرار کرده‌ایم با دست‌پر باز گشته‌ایم.

با کمال تاسف خبر گرفتیم که در فاصله انتشار نقدنو شماره ۵ و این شماره، آندره گوندر فرانک، اقتصاددان رادیکال، تحلیل‌گر جنبه‌هایی از امپریالیسم و عقب‌ماندگی، محقق و نویسنده‌ی نامدار در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی در گذشت، گرچه آرای او مورد نقد و بررسی شماری از اندیشمندان چپ بود، اما او به عنوان یک اقتصاددان رادیکال و چپ‌گرا در راستای مبارزات و کاوش در مسایل اجتماعی و اقتصادی جهان کم‌توسعه، نام خود را به ثبت رساند و دانش اقتصاد مترقی و مدرن را مدیون خود کرد. ضمن تسلیت به همه‌ی اقتصاددانان آزاداندیش، سعی می‌کنیم در شماره‌ی بعد مطلبی در باب آشنایی با او به چاپ برسانیم.

خود تفاوتی بین نظریه‌پردازان راست‌گرای افراطی و وابسته به نظم سرمایه‌ی جهانی و سوداگران داخلی با نظریه‌پردازان چپ و دموکرات رادیکال قایل می‌شوند. اگر این جا و آن جا چند دانشجوی خام برای احراز هویتی نداشته یا چند روشنفکر بی‌عمل برای پوشاندن بی‌عملی خود پیدا می‌شوند که به عوض هر کار آگاهی‌بخش به میراث ارزش‌های مبارزاتی حمله‌ور می‌شوند و فعالان آزادیخواه را آماج حرف‌های سست و نخ‌نما قرار می‌دهند، باکی نیست. آنها قطره‌های جوهر بر خزر می‌فشانند. اما کارگرانی که از جنبش کارگری، یعنی همان جنبش به‌واقع ناموجود، صحبت می‌کنند اما از کوچک‌ترین هم‌دلی با فرهنگ و مطبوعات و روشنفکری و اساساً عمل دموکراتیک می‌هراسند و پرهیز می‌کنند، باید از این پس که جامعه به سطح درخواست‌های آگاهانه و جدی برای دموکراسی و عدالت رسیده است، حواسشان جمع باشد که در معرض دآوری‌های سخت‌گیرانه قرار می‌گیرند.

این سرمقاله جای نقل‌قول از فیلسوفان سیاسی، رهبران انقلابی، نظریه‌پردازان مطرح و اساساً جای دفاع از این نظریه‌ی منطقی و مستدل نیست که مبارزات دموکراتیک برای ایجاد هسته‌ها و تشکلهای مردمی، رادیکال و آگاه مربوط به نیروی کار و در راس آن برای سمت و سو دادن به انتخابات و دموکراسی به نفع دموکراسی مشارکتی و عدالت‌جویانه و نیز رشد و توسعه‌ی همگانی، به اعلا درجه برای رهایی کار ضروری است. هدف‌های مربوط به این ضرورت قابل دستیابی نیستند، مگر آن که فعالان کارگری که به تجربه‌های مدفون شده‌ی قرن نوزدهمی و اوایل قرن بیستم سندیکایی دل خوش کرده، همه‌ی وقت خود را صرف چانه‌زنی‌های بی‌ثمر می‌کنند جای خود را به فعالان روش‌های نوین در تشکلهای کارگری بدهند. این روش‌ها و مجریان آن البته که می‌دانند، خودآگاهی، خوداتکایی، شناخت منافع و مطالبات و تضادها و حدهای آن چیست و بر توانمندی کمی و کیفی سازمانی آگاهند. قرار نیست درخواست‌های اقتصادی و فعالیت‌های اصلی سندیکایی متوقف شود اما فعال کردن سازوکارها یعنی تلاش و آگاهی پویا با تکیه بر روش‌های منسوخ سازمانده‌ی نامیسر است.

مطالبات ویژه‌ی کارگری البته جدا از تلاش‌های هم‌پیوندی و دموکراتیک اجتماعی است. برخی فعالیت‌ها نیز در وضعیت بینابین قرار دارند (که بیشتر به درخواست‌های عام کارگری مربوط‌اند)، اما بین همه‌ی آنها پیوندهای سیستمی برقرار است که اگر کارکرد نداشته باشد کار را به توقف و شکست می‌کشاند، گرفتاری در این است که متوقف کردن کارگران در دسته‌های قوطی مانند سندیکایی کم‌خون و بی‌تحرك، آسیب‌پذیری آنان را نیز بیشتر می‌کند که مانند همان جهل، ام‌المصابیب جنبش اجتماعی است. اما معنای

جنبش های کارگری

گذار به دموکراسی (۱)



ضمن تشکر از شرکت کنندگان در این میزگرد که به مناسبت اول ماه مه برگزار می شود، ابتدا به معرفی شرکت کنندگان می پردازیم:

۱- خانم مریم محسنی، فعال کارگری، عضو انجمن فرهنگی حمایتی کارگران

۲- آقای حسین اکبری، فعال کارگری، عضو هیات موسس سندیکاها

۳- آقای پرویز بابایی، مترجم، نویسنده، عضو کانون نویسندگان و فعال کارگری در دهه های ۴۰ و ۵۰

۴- آقای علیرضا ثقفی نویسنده و مترجم

۵- آقای حسین حضرتی، کارگر و نویسنده، عضو کانون نویسندگان

۶- آقای سعید مقدم، فعال اجتماعی، و صاحب نظر در امور کارگری

اتحادیه ای و سندیکایی دیده تا آن که به حقوق خود آشنا شوند. از طرفی طبق قوانین بین المللی کارگران حق دارند اتحادیه و سندیکا و یا هر نوع تشکلی را که لازم داشته باشند بدون اجازه از نهادهای مسوول تشکیل دهند و هیچ کس حق ندارد مانع کار آنها شود.

□ ثقفی: با تشکر از آقای بابایی که وضعیت کلی جنبش کارگری را به صورت مختصر بیان فرمودند چون بحث در این زمینه مفصل است من تقاضا می کنم در صورت امکان هر کدام از دوستان به بخش خاصی از وضعیت فعلی جنبش بپردازند و وظایفی را که در شرایط حاضر برای آن در پیش رو می بینند بیان بفرمایند تا آن که کارگران و این که اساسا کارگران چگونه می توانند تشکلهای مستقل خود را به وجود آورند!

□ مریم محسنی: من برای این که وضعیت جنبش کارگری را در حال حاضر توضیح بدهم: بر می گردم به سال ۶۸. بعد از اتمام جنگ ایران و عراق، برنامه ی تعدیل اقتصادی به اجرا گذاشته شد و خصوصی سازی ها شروع شد. خصوصی سازی ها در ابتدا با تعدیل نیروی گسترده در کارخانه ها همراه بود. شیوه ی پیشبرد طرح تعدیل نیرو در کارخانه ها در سال های ابتدای دهه ی ۷۰، این گونه بود: باز خرید کردن - اخراج مستقیم - عدم تمدید قرارداد کارگران قراردادی - و در بعضی کارخانه ها دادن بعضی از محصولات کارخانه به جای پرداخت مبلغ باز خریدی. در کارخانه ها خصوصی سازی شده هم، بالا بردن سرعت دستگاه ها، کنتراتی کردن کارها، استخدام کارگران قراردادی و حذف نیروی کار ثابت رسمی، افزایش ساعت کار، جرمه و اخراج و کاهش مزایای رفاهی، روش هایی بود که از جانب کارفرمایان برای سودآوری بیشتر، به کار گرفته شد. ولی الان چند سالی است که ما با تعطیلی کارخانه ها مواجه هستیم و کلا تهاجم سرمایه به نیروی کار شدت گرفته. هر روز بخشی از کارگران را از شمول قانون کار بیرون می آورند. شرکت های پیمانکاری پدید می کنند. قراردادهای موقت کار دارد کارگران را از هستی ساقط می کند. تا وقتی قراردادهای موقت و سفیدامضا وجود دارد و مقرراتی بین کارگر و کارفرما به رسمیت

□ ثقفی: از شرکت کنندگان عزیز تقاضا دارم به علت آن که امروزه وضعیت جنبش کارگری در ایران بسیار حساس است و هم چنین مسایل کارگری رابطه ای نزدیک با سایر فعالیت های اجتماعی و از جمله با گسترش دموکراسی در سطح جامعه دارد، به دو مساله پرداخته شود، ابتدا به وضعیت جنبش کارگری در ایران و وظایف کنونی آن از نظر شرکت کنندگان در این میزگرد و سپس به مساله ی بعدی که رابطه ی جنبش کارگری و گسترش دموکراسی در جامعه است می پردازیم.

از جناب آقای پرویز بابایی به عنوان پیش کسوت تقاضا می شود بحث را آغاز بفرمایید:

□ پرویز بابایی: وضعیت فعلی جنبش کارگری را باید با بررسی تاریخی آن مورد ارزیابی قرار داد به طور کلی فعالیت اتحادیه ای و سندیکایی در ایران سابقه ای طولانی دارد و به حدود نود سال پیش می رسد که اولین هسته های صنعتی در ایران ایجاد شد، اما در اوایل گسترش چندانی نداشت ولی به تدریج با گسترش اتحادیه های چاپخانه و کفاشان و نانوایان گسترشی یافت تا آن که مبارزات کارگران شرکت نفت در زمان رضاشاه گسترش چشمگیری داشت، در زمان رضاشاه سرکوب کارگران و اتحادیه های کارگری شدید بود و بسیاری از فعالان آن در زندان های رضاشاه قرار داشتند اما با سرنگونی رضاشاه دوباره جنبش کارگری اوج گرفت، به طور کلی می توان گفت جنبش کارگری به طور مستقیم در این یکصد ساله ی اخیر بستگی به وضعیت اجتماعی و سیاسی داشته است. هر گاه دولت ها از فشار و سرکوب کارگران دست برداشته اند جنبشی کارگری شکوفا شده و رشد کرده است. وضعیت کنونی آن نیز نمی تواند جدا از سایر مسایل اجتماعی بررسی شود، کارگران باید امکان تشکل و اظهار نظر در مورد مسایل کارگری را داشته باشند در غیر این صورت جنبش اتحادیه ای و سندیکایی نمی تواند رشد کند. بدون تشکلهای کارگری حقوق کارگران ضایع شده و جامعه در حال تنش و ناآرامی قرار خواهد گرفت، کارگران به مقاومت منفی دست زده و صنایع بازدهی نخواهند داشت. وضعیت کنونی جنبش کارگری در حال شکل گیری جدید است. و در این زمینه کارگران باید آموزش

منجر به تصویب یک قانون کاری با حداقل ها گردید و در آن قانون، زمینه‌ی به درازا کشیده شدن جنبش سندیکایی با اعمال نظر در فصل ششم قانون فراهم آمد و امروز ما شاهد پراکندگی و انفعال و عدم شناخت بخش عظیمی از کارگران به ویژه کارگران جوان از چگونگی مبارزه‌ی صنفی - طبقاتی هستیم.

مقطع دوم از سال ۷۶ به بعد به برکت «نه» بزرگی بود که مردم به سیستم بسته و غیردمکراتیک جناح مسلط دادند. طی آن زمینه‌های لازم برای ظهور و بروز حرکت‌های حق طلبانه‌ی کارگران هم فراهم آمد و قبل از هر چیز آگاهان کارگری از این فضا به نفع طبقه‌ی کارگر سود جستند و به کار نوشتاری دست زدند که خود این کار موجب گردید فضای گفت‌وگوهای کارگری فراهم شود و از طریق فعالان کارگری اقدامات مقتضی جهت سرآمدن دوران فترت تحمیلی انجام گیرد.

البته باید یادآوری کرد که طی سال‌های قبل از ۷۶ هم هیچ گاه مبارزه‌های کارگری تعطیل نشده بود و حداقل در بخش روشنفکران خود طبقه به صورت‌های گوناگون، مشکلات مبتلا به جامعه‌ی کارگری مورد توجه قرار گرفته بود و بر بستر همین تلاش‌ها فعالیت‌های جدید فرصت ظهور یافت. به دنبال طرح مطالبات و مسایل پس از سال ۷۶ در قطعنامه‌ها و بیانیه‌هایی که بیشتر در جنبش‌های اول ماه مه انتشار می‌یافت درک فعالان کارگری بر موضوعات مشترک نزدیک و نزدیک‌تر شد. ثمره‌ی آن را می‌توان ایجاد محافل صنفی و به دنبال آن حرکت به سوی تشکیل و احیای سندیکاهای کارگری از جانب گروه‌های مختلف بر شمرد.

در همین ارتباط کارگرانی که حول شوراهای اسلامی کار و به تبع آن زیر رهبری خانه‌ی کارگر قرار داشتند به دلیل عملکردهای غیر کارگری و حزبی خانه‌ی کارگر و همچنین نواقص جدی در کارکرد تشکلهای پیش‌بینی شده در قانون کار به روگردانی جدی از شوراهای اسلامی کار، انجمن‌های صنفی خانه کارگر و مجموعه سیاست‌های موجود در خانه‌ی کارگر گرایش پیدا کردند، به طوری که در طی سال‌های اخیر یا خانه‌ی کارگر نتوانسته است کارگران را در جهت کسب مطالباتشان بسیج و هدایت کند چرا که بی‌اعتمادی به شعارها و عملکردها دیگر جایی برای حمایت نگذاشته است و یا اگر با توسل به شعارهایی اقدام به این بسیج کرده است در نهایت کارگران رهبران را پشت سر گذاشته و حرکات خودجوش و شعارهای مغایر با سیاست خانه‌ی کارگر را انجام داده‌اند. نمونه‌ی آن حرکت اعتراضی کارگران در سال ۸۲ در جلو وزارت کار را می‌توان نام برد. اوج گیری مطالبات کارگری همراه با ناتوانی دولت در اداره‌ی امور کارخانه‌ها تحت پوشش تعطیلی کارگاه‌ها، خصوصی‌سازی بی‌رویه و در نتیجه عدم پرداخت حقوق و دستمزد کارگران، اخراج و بازخریدهای اجباری و تعدیل نیرو - کاهش تعهدات قانونی کارفرما و موارد بسیاری از نقص مقررات کار نشان داد همراه با این اوضاع و احوال نمایندگان سرمایه‌داری ایران از طریق تصویب لوایح ضد کارگری نظیر خروج گروه‌های مختلف کارگران از شمول قانون کار و انفعال جدی خانه‌ی کارگری‌ها نسبت به این موارد باعث شد که کارگران به تشکل مستقل و آزادی که خود خواهان برپایی هدایت آن باشند روی آورند. بیشترین مباحث جاری در جنبش کارگری از سال ۷۶ تا کنون به امر تشکلیابی کارگران و مبارزه بر سر لغو قوانین مغایر با این خواسته بوده است. کارگران می‌خواهند سازمان صنفی - طبقاتی خود را شکل دهند، بدون دخالت دولت و کارفرمایان این خواسته از طریق کارگران، دنبال شده است همراه با این موضوع یعنی فشار از پایین و با توجه به نیازی که جمهوری اسلامی جهت پذیرفته شدن در سازمان تجارت جهانی و مقبولیت یافتن در صندوق بین‌المللی پول و ... احساس می‌کند، ما شاهد اعزام هیاتی از سازمان جهانی کار به ایران هستیم که نماینده‌ی این هیات، «جریکان» پس از خروج از ایران اعلام می‌دارد که تشکلهای موجود تشکل کارگری نیستند. چرا که طبق ماده‌ی ۱۳۱ قانون کار که مغایرت جدی با مقوله‌نامه‌های بین‌المللی ۸۷ و ۹۸ دارد تشکیل شده‌اند.

تفق: با توجه به وضعیت فعلی جنبش کارگری همان طوری که خانم محسنی و آقای اکبری توضیح دادند، و با اوضاع جهانی که وجود دارد، سرمایه‌های جهانی اگر بخواهند در جایی وارد شوند، در درجه‌ی اول باید یک نیروی کار تضمین شده‌ای داشته باشند، نیروی کاری که در ایران وجود دارد اساسا در این سال‌ها باز تولید نشده



شناخته نمی‌شود، و امنیت شغلی وجود ندارد، هیچ حقی برای کارگر متصور نیست. امروز کارگران از حداقل‌های زندگی هم محروم هستند. هیچ گاه در این ابعاد به زندگی کارگران دست‌اندازی نشده بود. کارگران هر چند که در مقابل این تهاجم مقاومت می‌کنند، اما متأسفانه نمی‌توانند دستاورد چندانی داشته باشند. چندین سال است ما با تعطیلی کارخانه‌ها روبه‌رو هستیم. کارگران برای بسته نشدن در کارخانه، اعتراض می‌کنند، مقاومت می‌کنند - این اعتراض‌ها غالباً اشکال رادیکالی هم به خود می‌گیرند، اما متأسفانه نمی‌توانند جبهه‌ی سرمایه‌را به عقب‌نشینی وادار کنند. معمولاً کارخانه‌ها در آستانه‌ی تعطیلی، پس از مدتی اعتراض کارگری و کژدار و مریز کردن کارفرمایان با کارگران بالاخره، درس بسته می‌شود، و کارگران اخراج می‌شوند. در چنین شرایطی آن چه به نظر می‌رسد قبل از هر چیز کارگر باید داشته باشد تا بتواند از زندگی خود دفاع کند، از اول ماه مه سال ۸۱ که مراسم روز کارگر، اولین بار بعد از دو دهه به صورت علنی در تهران برگزار شد، به طور مرتب در نشریات کارگری در مورد تشکل کارگری نوشته شده و صحبت شده و طومار تهیه شده و میزگرد ترتیب داده شده. اما امروز موضوع مهم این است که این تشکل چیست و چه ویژگی‌هایی دارد. به نظر من با توجه به شدت تهاجم سرمایه که هم در داخل خود را به شیوه‌های گوناگون از جمله گذراندن قوانین ضد کارگری نشان می‌دهد و هم سرمایه‌ی بین‌المللی که به صورت برنامه‌ی جهانی‌سازی خود را نشان می‌دهد، تشکل در سطح خرد، نمی‌تواند جلوی این تهاجم را بگیرد و کارگران برای این که این تهاجم گسترده را عقب‌بزنند، باید به پای ایجاد تشکیلات سراسری کارگری بروند. این امر، امروز هم ضروری است و هم ممکن.

تفق: بسیار مطلب جالبی بود که فرمودید کارگران با تشکلهای کوچک و منطقه‌ای نمی‌توانند به حقوق کامل خود دست یابند و برای به دست آوردن حقوق خود باید به تشکیلات سراسری متوسل شوند تا آن که سرمایه را چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح جهانی وادار به رعایت حقوق کارگران نمایند. به نظر می‌رسد که با جهانی شدن سرمایه‌داری، قدرت سرمایه‌داری بیش از آن است که با اعتصاب و یا اعتراض کارگران یک کارخانه بتوان به حقوق از دست رفته رسید. زیرا امروزه با تولید انبوه و ارزان کالاها و خیل عظیم کارگران مهاجر و بیکار شده و یا از زمین خلع شد، سرمایه‌داری با نیروی ارزان کار به صورت بسیار ماهرانه‌ای بازی می‌کند و کارگران را از داشتن کمترین حقوق محروم می‌کند؛ با توجه به این مساله از آقای اکبری تقاضا داریم به وظایف مبرم کارگری در این زمینه بپردازند.

حسین اکبری: برای بررسی شرایط حاضر جنبش کارگری نیازمندیم بر سر مقطع تاریخی معینی توافق کنیم چون جنبش کارگری پس از انقلاب شامل دو مرحله قابل تفکیک است. پس از پیروزی انقلاب تا سال ۷۶ و از سال ۷۶ به این سو:

چرا این دو مقطع را انتخاب می‌کنیم، بیشتر به این دلیل که از پیروزی انقلاب تا مقطع ۷۶ عمدتاً یک افت و خیز تحلیل شده و تقریباً تبیین شده‌ای وجود دارد و آن این که پس از پیروزی به رغم جنبش قدرتمند قانون کار آن چه توانست کارگران را به انفعال بکشد حرکت سازمان یافته به سوی قدرت متولیان امروزین خانه‌ی کارگر بود که هم جنبش سندیکایی را دچار فترت کرد و هم جنبش قانون کار را منحرف کرد و

است، یعنی ما شاهد این بوده‌ایم که بیشتر سرمایه‌ای که در دست دولت بوده، تنها از نیروی کار استفاده کرده نه در زمینه‌ی آموزش نیروی کار بازتولید شده، نه در زمینه‌ی جایگزین شدن نیروی جوان و آموزش دیده، نه در مورد پسری که بخواهد جای پدر را بگیرد کاری شده، و نه در زمینه‌ی سلامت و بهداشت نیروی کار کاری صورت گرفته، در نتیجه ما شاهد این هستیم که نسل جدید کارگری به جای آن که جوان‌های آموزش دیده باشند، تحصیل کرده باشند و نیروی کار سالمی باشد که بتواند چرخ صنعت را بگرداند، خیل عظیم جوان معتاد، خیل عظیم کودک خیابانی، خیل عظیم زنان خیابان و خیل عظیم اقشار آسیب‌دیده که عمدتاً از بخش‌های کارگری هم جدا شده‌اند به علت فشارهای اعمال شده یا به علت خصوصی‌سازی که این کارگران بی‌کار شده‌اند یا به علت اخراج کارگران و یا به علت ورشکستگی و یا به علت هجوم سرمایه‌ی جهانی. در مجموع با همه این اوضاع و احوال از آقای حضرتی خواهش می‌کنم بفرماید که به نظر شما جنبش کنونی کارگری به چه مسایل مبرمی از نظر ضرورت باید پاسخ دهد.

حضرتی: در ابتدای صحبت‌م روز جهانی کارگر را به کارگران و زحمتمشان تبریک می‌گویم. ضرورتی که الان احساس می‌شود و کمبودش آزاددهنده است، نبودن تشکلهای کارگری، سندیکاها است. هر خواسته‌ی کارگری را که بخواهیم مطرح کنیم حتماً باید از طریق سندیکاها کانالیزه شود، چاره‌ای جز این نیست. با نامه‌پراکنی، با شکایت‌های به شکل پراکنده اصلاً امکان ندارد که بتوانیم به خواسته‌هایمان برسیم. با یک نامه‌ی ساده‌ی کارگری که خواسته‌ای دارد بسیار بد برخورد می‌کنند، اصلاً تحمل ناپذیرند، خوب چاره‌ای نیست. امروز، اولین چیزی که فکر می‌کنم مانع تشکلهای ما شده اخلاق مستبدانه‌ی کارفرما است دوم این که طبقات حاکم و نمایندگانشان از موضع‌گیری سیاسی تشکلهای صنفی مدنی دچار هراسند. و به همین دلیل مانع قانونی شدن سندیکاها شده‌اند.

تا با این دو دیدگاه افراطی به‌طور صحیح برخورد نشود مطمئناً معضلات صنفی ما به شکل مدنی حل نخواهد شد و کارگران در به‌دست آوردن حداقل خواسته‌هایشان ناکام خواهند ماند. چنان‌که هستیم. معضلات صنفی اکنون فراگیر شده. هم‌اکنون کارگران، استادان دانشگاه، معلمان، پزشکان، پرستاران و هر حقوق‌بگیر دیگر با این معضلات که زندگی‌شان را لنگ کرده دست به‌گریبایند. این دو گروه باید بدانند یک تشکل صنفی ابتدا صنفی است و مدنی. و مساله‌ی مدنی را باید مدنی حل کرد یعنی از طریق مذاکره و گفتگو و یافتن راه‌حل مناسب. این سوال از آن گروهی که از لحاظ سیاسی با تشکیل این تشکلهای مخالفند پیش می‌آید، چه‌طور این که از کارگران و مردم بخواهیم رای بدهند و نمایندگان سیاسی تعیین کنند و در مسایل جنگ شرکت داشته باشند. با سیاست‌های آمریکا و صهیونیست‌ها مخالفت بکنند اما سیاسی فکر نکنند و از طریق تشکلهایشان موضع‌گیری نکنند. واقعیت این است که تشکل صنفی محور اصلی فعالیت‌هایش مدنی است و حل معضلات صنفی بی‌شمار که اکنون به وضوح با آن روبه‌رویم از جمله تعطیلی کارخانه‌ها، عدم‌استخدام کارگران، طولانی‌مدت شدن استخدام، تحمیل قراردادهای یک‌طرفه تعدیل بی‌منطق نیروی کار، برابر نبودن سطح دستمزدها با نرخ تورم و مسایل بی‌شمار دیگر، که این مسایل با مذاکره حل می‌شود نه با خشونت. و مسایل سیاسی خواه ناخواه پیش می‌آید که تشکل صنفی در کنار کار اصلیش با مسایل سیاسی به شکل دموکراتیک برخورد می‌کند. این که با اکثریت آرای اعضای سندیکا در مسایل سیاسی موضع‌گیری می‌کند. در غیر این صورت یعنی اگر درباره‌ی موضوع سیاسی به نتیجه نرسند و رای‌گیری به عمل بیاید و رای نیابود انتشار این موضوع منتفی خواهد شد.

ثقفی: خوب، وضعیت فعلی جنبش کارگری را تا حدودی این عزیزان بیان کردند، هم‌چنین تا حدودی مشکلاتی که در پیش روی تشکلهای آزاد و سراسری

بود فرمودند، عرض شود که اخیراً تحرکاتی در سطح جامعه‌ی کارگری دیده شده و از جمله تحرکاتی برای ایجاد تشکلهای و اتحادیه‌های مستقل کارگری صورت گرفته است از جمله این فعالیت‌ها نامه‌ای است که تعداد زیادی از فعالان کارگری امضا کرده‌اند. و تقریباً بیشتر دوستان هم دست‌اندر کار این قضیه بوده‌اند. عزیزانی که این‌جا تشریف دارند این حرکات با استقبال پر شور هم در بین کارگرا، و هم در سطح جهانی مواجه شده به‌طوری که مثلاً کنگره کار کانادا و حدود ۳۷ تشکل پیام پشتیبانی داده‌اند برای ایجاد تشکلهای مستقل و آزاد کار و کارگری در ایران، تشکلهای مستقل و آزاد کار و کارگری از سال‌ها پیش مورد نظر فعالان کارگری بوده. ولی با توجه به این که به نظر می‌رسد که همه به این نتیجه رسیده‌اند که باید تشکل آزاد و مستقل وجود داشته باشد. چه مشکلاتی هست که پیشرفت آن کند است. جنبش کارگری، برای ایجاد این تشکلهای باید بکند خواهش می‌کنم آقای مقدم شما بفرماید.

مقدم: من ابتدا اجازه می‌خواهم برای این که ایجاد ابهام نشود به یک نکته که خانم محسنی بدان اشاره داشتند بپردازم. از آن‌جا که خانم محسنی عمدتاً فشارها و مصایبی را که به طبقه‌ی کارگر وارد می‌شود به بعد از جنگ و سیاست تعدیل اقتصادی ارتباط دادند، ممکن است این تصور ایجاد بشود که احتمالاً این فشارها ناشی از مثلاً سیاست‌گذاری یک مسوول حکومتی یا چیزی شبیه به آن. در یک مقطع از حیات سیاسی و اجتماعی ایران باشد. من به‌خاطر این که به این ابهام و ناروشتی دامن زده نشود می‌خواهم، به یک مساله اشاره کنم: از هر گونه عرض اندام و اظهار وجود طبقه‌ی کارگر در بیان مطالبات و احقاق حق‌های حقوق‌ش جلوگیری می‌شود، و در کنارش گفته می‌شود که کارگران که تشکلهای کارگری هم دارند: خانه‌کارگر و شورای اسلامی کار. این تشکلهای دولتی هم در این‌جا علم می‌شود که حداقل بعد از ۲۰ سال کارایی‌شان را جلوی چشم طبقه‌ی کارگر از دست داده‌اند در این رابطه طبقه‌ی کارگر شاید در بدترین شرایط اجتماعی - اقتصادی طی سال‌های ۶۰-۷۰ ساله اخیر، باشد. بیچ موقع این قدر به حقوق حقه‌ی



کارگران و سطح معیشت و زندگی‌شان تعرض نشده. مادر محل‌های کارگری زندگی می‌کنیم، آن‌جا کارگری هست که خانمی است که شوهرش را از دست داده، مستاجر است و دو تا بچه‌اش را که با دم‌بایی به مدرسه فرستاده به‌خاطر آبروی بی‌زبی از مدرسه در آورده و از این قبیل مسایل. خود کارگراها بسیار بسیار بهتر این مسایل را در محل زندگیشان می‌شناسند. این وضعیت طبقه‌ی کارگر است. در تمام این مدت طبقه‌ی کارگر به‌خاطر این که به شدت استثمار می‌شده، این‌جا و آن‌جا به اعتراض برخاسته حرکت کرده در حد توان خودش به‌طور اجتناب‌ناپذیر حرفش را زده اما به شدت این اعتراضات پراکنده بوده، جسته، گریخته بوده و به‌خاطر آن هیچ کس و هیچ ارگانی از حاکمیت به آن توجه نمی‌کند. طبیعتاً در چنین صورتی راه به سر منزل مقصود نمی‌برد. و اما در مورد سوال شما باید بگویم که بعد از سال‌ها به‌طور عمده، همان‌طور که خانم محسنی گفتند در سال‌های اخیر تحرکاتی در ایران شروع شده که در درجه‌ی اول به‌خاطر بحران شدید به هر حال اقتصادی بوده و همین مساله به نوبه‌ی خود تحرکاتی را در میان پیشروان کارگری و کارگران پیشرو به‌وجود آورده است. و به‌طور مشخص از سال ۸۳ و به‌خصوص بعد از واقعه‌ی سقز و آن قطعنامه‌ای که کارگران در سراسر ایران دادند، یک تحرکی در بین پیشروان و فعالان طبقه‌ی کارگر ایجاد شده و الان هم همان‌طور که آقای ثقفی گفتند، تحرک جدیدی در این رابطه ایجاد شده است. در رابطه با جلوگیری از پراکندگی طبقه‌ی کارگر و سمت و سو دادن و انسجام بخشیدن به اعتراضات پراکنده و مبارزات جسته، گریخته‌شان که همین امضاها بوده، همین‌طور نبوده که صبح شده و یک‌هفته حدوداً ۴ هزار کارگر آن را امضا کرده‌اند، بلکه طبقه‌ی کارگر هم خواسته‌های صنفی و هم خواسته‌های سیاسی دارد و باید داشته

باشد و تشکل هاشان باید دقیقاً در این ارتباط مطرح باشد. و اما در مورد سوال آقای ثقفی در مورد تحرکات انجام شده، این تحرکات خوبی است به شرط آن که ادامه پیدا کند و دقیقاً مشخص است، الان به هر حال یک حرکتی است از طرف پیشروان و فعالان طبقه‌ی کارگر و مشکلاتی که در رابطه با این در پیش رویش است یکی پراکندگی آرا در بین امضاکنندگان و فعالان کارگری است و یکی دیگر این که از کسانی که ما مثلاً از آنها می‌خواهیم که به کمک‌مان بشتابند، وزارت کار است. وزارت کار به هر حال یک ارگان سیاسی حاکمیت است و نمی‌آید برای ما تسهیلات فراهم کند که به کارگر و تشکل‌های واقعی و مستقل به معنای غیردولتی آن داشته باشند و بخشی از دولت نمی‌آید تشکل واقعی طبقه‌ی کارگر را ایجاد کند که دولتی نباشد. و یکی دیگر این که ما به هر حال خواستیم که یک حرکتی باشد از طرف طبقه‌ی کارگر و پیشروان کارگری، ما توهمی نسبت به این حرکت و یا به فلان وزارت و ارگان نداریم. بگذریم که در همان جلسه‌ی اول هم بعضی از دوستان با این دو خواست از وزارت کار در ارتباط با سیاست تعدیل مخالف بودند و آن موضوعاتی که گفتم خود اوضاع و مسایل را تا حدی روشن می‌کند و کار تشکل‌یابی کارگران را نیز می‌توان در چنان وضعیتی از آن استنتاج کرد که چگونه باید باشد. به هر حال به نظر من کارگران و پیشروان کارگری باید تشکل‌های خود را تشکیل دهند و کاری هم به این کارها و این ارگان‌ها نداشته باشند. اگر دولتی مقابله‌نامه‌ی جهانی را امضا می‌کند دایر بر این که کارگران آزادند که تشکیلات و تشکل درست کنند، پس دیگر حق ندارد که جلوی تشکل‌یابی مستقل کارگران را بگیرند.

■ ثقفی: خیلی متشکر از آقای مقدم و همه‌ی عزیزانی که در دور اول صحبت کردند. در بعضی مطالب گفته شده ممکن است اختلاف نظرهایی هم دیده شود و البته این اختلاف نظرها با توضیحاتی که دوستان می‌دهند قابل حل است - ممکن است در برداشته‌ها تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. حالا اگر موافق باشید، این دور از بحث را بگذاریم و نظرات گفته شده بپردازیم به دور بعدی. اگر دوستان موافق باشند دور بعدی بحث در رابطه با جنبش طبقه‌ی کارگر و دموکراسی در ایران است از آن جا که جنبش طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند جنا از کل جامعه‌ی ایران باشد و به صورت حرکت‌های مجزا از حرکت سایر اقشار به نتیجه نمی‌رسد پس در این جا می‌خواهیم رابطه‌ی بین جنبش طبقه‌ی کارگر و دموکراسی را بررسی کنیم. زیرا بدون دموکراسی برای جامعه، طبقه‌ی کارگر هم نمی‌تواند به شکل‌های مستقل و آزاد دست یابد.

■ بابایی: باید این طور عنوان کرد که ضمن این که ذات سرمایه‌داری غیردموکراتیک است و سرمایه‌داری از امکانات هم برخوردار است به طور کافی امکانات و دولت و ارتش دارد ولی در این چارچوب ما باید چه کار کنیم. مبارزات کارگران را انجام دهیم و در همین چارچوب تا آن جا که قوانین تدوین می‌شود چنان که ما دیدیم که کارگران قبل از تدوین قانون کار چه وضعیتی داشتند و الان چه وضعیتی دارند. کارگران قرن ۱۹ در داستان‌های دیکنز هست که چه وضعیتی داشتند. در نوشته‌های وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس کاملاً نشان می‌دهد چه وضعیتی داشتند. اما الان چه وضعیتی دارند؟ خیلی متفاوت است. بهداشت دارند، امکانات دارند، تعطیلات دارند، مرخصی دارند، نمی‌دانم قانون کار دارند. اینها در اثر فعالیت‌های کارگران به دست آمده.

■ ثقفی: یک بحثی این جا هست، اخیراً نولیرالیسم هجومی که آورده. دارد تمام اینها را پس می‌گیرد. مثلاً الان سن بازنشستگی را در اروپا - انگلیس ۶۵ سال کرده‌اند.

■ بابایی: من الان می‌رسم به آن. شاید من حرف‌های شما را اشتباه فهمیدم صحبت‌های اولی که شد این بود که وجه تمایزهای ندارد. طبقه‌ی کارگر ما و همین طور طبقه‌ی کارگر کلاً نسبت به سابق وجه تمایزهای ندارد. در صورتی که هم طبقه‌ی کارگر جهانی وضع متفاوتی نسبت به قرن ۱۹ دارد و سرمایه‌داری را هم از بین نبرده. این فعالیت‌های احزاب طرفدار طبقه‌ی کارگر و سندیکا‌های کارگری است که این حقوق را به دست آورده‌اند پس ما الان آن وضعیت را هم نداریم. ما باید به دست بیاوریم، با وجود این توی همین مملکت تحت تاثیر همان وضعیت جهانی، تحت تاثیر مبارزه‌های کارگری که گاه به گاه در مملکت خودمان کارگران یک جاهای

قانون کار دارند ۸ ساعت کاری دارند. آن موقع صبح اول صبح می‌رفتند با طلوع آفتاب و با غروب آفتاب بر می‌گشتند. من خودم دیدم این موضوع را این شرایط را من دیدم. توی زیرزمین‌ها کار می‌کردند. وضعیت مرطوب افراد مسلول می‌شدند. کارگر چاپخانه بودند. کارگران مسلول می‌شدند. خیلی هم بودند. اینها در اثر مبارزات صنفی که کارگران کردند. در چارچوب همین سرمایه‌داری و دولت‌ها امکاناتی را به دست آوردند پس درست است که واقعا تضاد بین کار و سرمایه با سرنگونی سرمایه‌داری حل می‌شود. اما در چارچوب همین سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر باید اتحادیه داشته باشد.

فعالیت کارگری باید داشته باشد. به خصوص وضعیت کارگری ایران یک ویژگی دارد. حالا نسبت به کشورهای دیگر. هنوز ما این جا سرمایه‌داری آن چنانی نداریم. به هر حال در جامعه ما هم تغییراتی شده به خصوص در زمان جمهوری اسلامی وضعیت کارگران خیلی بدتر از سابق شده. من می‌خواستم این را تذکر بدهم. خیلی بدتر شده. در زمان رژیم سابق ما بانک رفاه کارگران داشتیم، الان این بانک رفاه کارگرانش را برداشته‌اند. بانک رفاه می‌گویند. در صورتی که بانک رفاه کارگران بود. وام می‌دادند کارگران خانه‌دار می‌شدند. من خودم از همین وام بانک رفاه کارگران خانه‌دار شدم. این حقیقتی است که باید بگویم. حالا من به رژیم سابق کلاً کاری ندارم. انقلاب ما درست بود ولی بعد از انقلاب وضعیت کارگران خیلی بدتر شده.

در کمان نسبت به مفاهیم موجود درکی است در واقع تجزیدی، وقتی صحبت آموزشی می‌کنیم متهم می‌شویم به این که اول آموزش را یاد بگیرد و مثلاً بعد پای تشکل بروند اصلاً این درک صحیحی از آموزش نیست، این آموزش طبقه‌ی کارگر نیست. آن گونه آموزشی نیست که برای منافع قانونی مشروع و بر حاش - چیزی که باید به تشکل‌های مختلف در زمان‌های مختلف و با توجه به اهرم‌های موجود و امکانات موجود شکل بگیرد، توجه کند.

با توجه با اصولی بودن یک نوع تشکل و مقبولیت آن اثبات این که بهترین است. شناخته شده‌ترین است و دارای سابقه مشخص است. شناسنامه‌اش روش است. می‌خواهد کارگرها را از حرکت باز دارد اینها به قصد سوءاستفاده و فرصت طلبانه از این مفهوم برداشت غلط ارایه می‌دهند فکر می‌کنم که اگر عناصر روشن طبقه‌ی کارگر، فرزندان طبقه‌ی کارگر بخواهیم در واقع وظایف خودمان را درست کنیم درست پیش ببریم شرطش اینست که منصف باشیم و شنونده‌های خوبی باشیم برای صحبت‌های هم‌دیگر آن چیزی که گفته می‌شود ملاک است نه آن چیزی که ما برداشت می‌کنیم طبعاً مطالب روی کاغذ می‌آید و قابل استنتاج است و قابل استناد و شنوندگان، و مخاطبین، به آن توجه می‌کنند. امروز بلکه در قرن پیش سرمایه‌داری جهانی کارش این بوده که بیاید با بیرون کشیدن منابع یک شور در حال توسعه با مکانیزم تجارت نابرابر منافع این ملت‌ها را ببرد و نه منافع خودش تبدیل بکند امروز هم در قالب جهانی شدن دارد این کار را می‌کند این چیز تازه‌ای نیست از گذشته‌ام این بوده ما اگر بیاییم بگویم که طبقه‌ی کارگر فقط وظیفه‌اش این است که تضاد کار و سرمایه را ببیند و فقط در این راستا حرکت نکند ممکن است که کسانی هستند که با ما هستند حتماً ممکن است کارفرما، باشند مورد این هجوم قرار می‌گیرند کما این که الان دارد این قضیه اتفاق می‌افتد که بخش زیادی از صاحبان سرمایه‌های خرد دارند ورشکسته می‌شوند بخش اعظمی از این نیروها در واقع صحبت می‌کنند ملی مذهبی‌ها تفکر سرمایه‌داری دارند اینها مگر منافع حقوق کارگرند؟ ولی چرا از این شرایط مثلاً می‌نالند چرا نسبت به این که سیاست جهانی شدن می‌آید چترش را روی مملکت گسترده کند احساس وحشت می‌کنند. چرا از حضور خیلی از نیروهای امپریالیستی در منطقه بر می‌آشوبند؟ تحلیل می‌دهند سعی می‌کنند که مردم را آگاه کنند در یک بخش از صحبت‌ها اشاره کردم که وضعیت کنونی جنبش کارگری یک بحث سیاسی نیست نقش سهم طبقه‌ی کارگر در تحولات اجتماعی چیست؟ این یک بحث است و دیگر این که منافع ملی کدامست؟ چنانچه منافع ملی به خطر افتد کارگران این مملکت طبیعتاً چه بخواهیم چه نخواهیم اگر یک اتفاقی در سطح جامعه بیفتد که منافع ملی شان را دچار مخاطره بکند طبیعتاً آنها بیشتر از روشنفکران وارد می‌شوند.

■ ادامه دارد

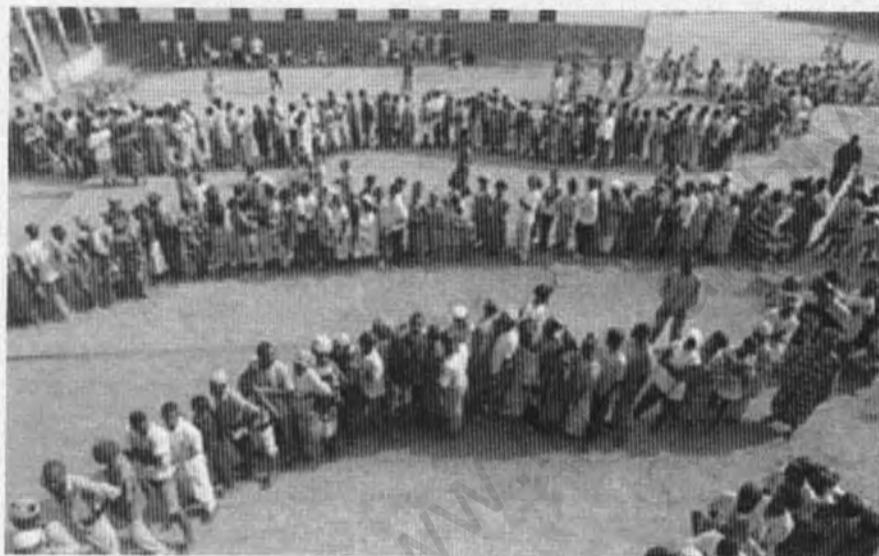
برندگان انتخابات عراق

متحدان ایران

مخالفان ینش آمریکا

رایین رایت*

علی رضا جباری (اذرنک)



دوشنبه ۱۴ فوریه ی ۲۰۰۵

دو سال پیش، زمانی که دولت بوش تصمیم گرفت به عراق حمله کند، خیال انتقال سریع قدرت به متحدان دستچین شده ی خود در دولتی سکولار را در سر می پرورانید که پاد نهادی باشد در برابر خدا ساری در ایران - و شاید هم روزی بتواند جاه طلبی های منطقه ای تهران را بی اثر کند. اما، مردم عراق، به جای این اقدام، در یکی از بزرگ ترین نیش خندها به مداخله ی امریکا، به پای صندوق های رای رفتند و دولتی با پایگاه نیرومند مذهبی و پیوندهای بسیار نزدیک با جمهوری اسلامی همسایه را برگزیدند. تحلیل گران امریکایی و منطقه ای می گویند: پرداخت سیصد بلیون دلار، تنها برای شمارش آوا؛ این آخرین نتیجه ای بود که دولت امریکا از اعمال سیاست پر هزینه ی خود در عراق می توانست انتظار داشته باشد.

دیروز، کاخ سفید در پی زمینه سازی برگزاری

انتخابات در عراق بود و به اهمیت نقش امریکا در دگرگونی های عراق اعتقاد داشت. رئیس جمهور بوش، در سخنانش مردم عراق را، «به خاطر مبارزه شان به تهدیدهای تروریسم و قرار دادن کشورشان در مسیر مردم سالاری و آزادی»، ستود و گفت: «... و من به همه ی نامزدهای شرکت در انتخابات و کسانی که پس از قطعی شدن نتایج انتخابات به قدرت خواهند رسید شادباش می گویم.» با وجود این، دو حزب برتر برنده ی انتخابات - که همراه با هم افزون بر ۷۰ درصد از آراء را از آن خویش ساختند و انتظاری می رود نخست وزیر و رئیس جمهوری جدید عراق را بر گزینند - نزدیک ترین متحدان ایران در عراق اند.

هزاران عضو جبهه ی متحد عراق، گروه معرفی کننده ی فهرست نامزدهای انتخاباتی تحت رهبری شیعیان که نزدیک به نیمی از ۸/۵ میلیون رای مردم عراق را برد و نخست وزیر عراق را بر خواهد گزید، ده ها سال تبعید را در ایران گذرانیده بودند. بیش تر اعضای بزرگ ترین فراکسیون نیروهای شبه نظامی در ایران تحت فرمان شیعیان آموزش دیده بودند.

اتحادیه ی پیرومند کردستان عراق که رهبر مشترک آن، جلال طالبانی نامزد برتر مقام ریاست جمهوری است نیز، ریشه در استانی همجوار کشور ایران که از دیرباز نقش شاهرگ حیات سیاسی و اقتصادی ن را ایفا کرده است دارد.

یوان کول، پژوهشگر کارشناس عراق در دانشگاه میشیگان، گفت: «این دولت روابطی بسیار دوستانه با ایران خواهد داشت و پیروزی کردها این روابط را مستحکم تر خواهد کرد. طالبانی دوستی بسیار نزدیکی با تهران دارد؛ و از لحاظ ژئوپلیتیکی این پیامدی خوشایند برای امریکا نیست.»

رمیع خوری، تحلیل گر عرب و سردبیر روزنامه ی دلیلی استار، در این باره «این آرزوی امریکا که به عراقی آماده، پایدار، نیک انجام و هواخواه امریکا و اسرائیل دست یابد، تحقق نیافته است. بیشتر گمان های نومحافظه کاران درباره آن چه در عراق رخ خواهد داد نادرست از کار در آمده است.»

آن چه در عراق رخ داده است پیامدهایی بلندمدت خواهد داشت. ده ها سال بود که هم زمامداران جمهوری خواه و هم دولت مردان دمکرات امریکا تهران و بغداد را از یکدیگر دور نگه می داشتند تا اطمینان یابند که هیچ یک از آنها قدرتی

گزینش حکومت هواداری می‌کرد بر برگزار کردن انتخابات پای می‌فشرد. هواخواهان او نیز، سرمشق قرار دادن حکومت خداسالار در ایران را مردود شمرده‌اند، هر چند که این انتظار وجود دارد که اعضای فهرست نامزدی‌های انتخاباتی شیعیان بر گنجاندن حقوق اسلامی در قانون اساسی جدید کشور اصرار ورزند.

هم‌اکنون، به‌نظر می‌رسد که ایالات متحد برای پذیرش نتایج انتخابات، بدین سبب که چاره‌ای دیگر در پیش رو ندارد - آماده شده است.

این نتایج هنگامی اعلام شده است که ایالات متحد با تنش‌هایی فزاینده که ایران به زعم آن کشور در پیشبرد بلندپروازی‌هایش در پهنه‌ی تولید جنگ‌افزارهای هسته‌ای، حمایت از افراط‌گرایی و نقض حقوق بشر برانگیخته رو در روست. کوندالیزا رایس، وزیر خارجه، در نخستین سفرش به خارج از کشور پس از دستیابی به این مقام که در همین ماه (فوریه - م) انجام پذیرفت، گفت: رفتار ایران «مایه‌ی تفر است». او هم‌چنین خاطرنشان کرد که «ملایانی که برگزیده‌ی مردم نیستند» به مردم ایران و منطقه سود نمی‌رسانند.

تحلیل‌گران می‌گویند: یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها این است که انتخابات دموکراتیک عراق اعمال فشار بر ایران را آسان‌تر - یا دشوارتر خواهد کرد؟ حزب عدنان پاچه‌چی که از حمایت آمریکا بر خوردار است، به گونه‌ای ضعیف در انتخابات نمایان شد.

* عضو هیات تحریریه‌ی واشنگتن پست

منطقه‌ای که متحدان آمریکا، به‌ویژه عربستان و شیخ‌نشین‌های سرشار از نفت خلیج را تهدید کند، یا بر آنها چیره شود، از کار در نخواهد آمد.

اما اکنون، به‌گفته‌ی کول، ممکن است عراق و ایران، درباره‌ی بسیاری از مسایل، از قیمت نفت گرفته تا سیاست آمریکا در ایران، موضعی همانند اتخاذ کنند. کول افزود: «اگر ایالات متحده سه سال پیش از این، تصمیم گرفته بود که ایران را بمباران کند، این اقدامش شادمانی بغداد را بر می‌انگیخت؛ اما، هم‌اکنون این کار ممکن است اعتراض شدید بغداد را در پی داشته باشد.»

در مقابل، مردم سالاران سکولار عراقی که از پشتیبانی توانمند دولت بوش برخوردارند، بازندگان بزرگ این انتخابات بوده‌اند. بوش، در سخنرانش با عنوان «کشور اتحاد»، از عدنان پاچه‌چی، سیاستمدار سنی مذهب پر سابقه و رئیس وقت شورای حاکم عراق دعوت کرد که در نشستی با شرکت لورا بوش، بانوی اول آمریکا، شرکت کند. اکنون، حزب پاچه‌چی به گونه‌ای آن‌چنان ضعیف در انتخابات حضور یافت که نتوانست هیچ صندلی‌یی را در مجلس ملی عراق تصاحب کند.

حزب ایاد علاوی، نخست‌وزیر کنونی عراق - که در سال‌های تبعیدش اداره‌ی مرکزی اطلاعات آمریکا (سی‌ای‌ای) از او حمایت می‌کرد و مقامات بلندپایه‌ی آمریکا و سازمان ملل متحد او را برای رهبری دولت موقت عراق برگزیدند - نیز، به‌سان سومین حزب برنده‌ی انتخابات نمایان شد. او، در سخنانش در یکی از نشست‌های مشترک کنگره‌ی آمریکا که در ماه سپتامبر برگزار شد، احترام کم‌سابقه‌ای برای رئیس‌ان نزدیک‌ترین کشورهای متحد آمریکا قایل شد؛ اما، اکنون امیدهای آمریکا به این‌که علاوی آن‌قدر رای بیاورد که بتواند به‌سان نامزدی مصالحه‌ای با حریفان انتخاباتی‌ش رقابت کند و به رهبری خویش تداوم بخشد، به‌گفته‌ی تحلیل‌گران، واقعی به‌نظر نمی‌آید.

لاری دیاموند، استاد دانشگاه استنفورد که رایزن دولت در راس قدرت در آمریکا بود گفت: «بازندگان اصلی این انتخابات لیبرال‌ها هستند. این واقعیت که سه چهارم صندلی‌های مجلس ملی تنها به معرفی‌کنندگان دو فهرست [از ۱۱۱ فهرست] نامزدهای انتخابات رسیده است نمایشگر روندی نگران‌کننده است. شورش‌ها تداوم خواهد پذیرفت - و شاید زمینه‌ای گسترده‌تر نیز بیابد - مگر این‌که ائتلاف حاکم حوزه‌ی نفوذ خود را آن‌چنان گسترده‌تر سازد که همه‌ی گروه‌ها را در بر گیرد.»

عادل عبداللهی که یکی از رقبای برجسته در احراز مقام نخست‌وزیری است، دیروز بار دیگر گفت که حکومت جدید نمی‌خواهد از ایران پیروی کند. او در برنامه‌ی آخر سی‌ان‌ان گفت: «ما نه حکومت شیعی می‌خواهیم، نه حکومت اسلامی. ما برای برقرار کردن حکومتی مردم‌سالار تلاش می‌کنیم. این است گزینه‌ی ما.»

یکی از مقامات بلندپایه‌ی وزارت خارجه نیز، دیروز گفت که ۴۸ درصد آرای فهرست نامزدهای انتخاباتی شیعیان، آنان را از داشتن اکثریت مطلق آرا محروم کرده است. او درباره‌ی وجود شرایط ابهام‌انگیز، به دلیل مقررات اداری موجود، گفت: «اگر این فهرست آرای بیش‌تری آورده بود، بیش از این مایه‌ی نگرانی می‌شد.»

تحلیل‌گران آمریکایی و منطقه‌ای بر این باورند که ممکن نیست عراق جانشین ایران از کار در آید. عرب‌های عراقی و پارسیان ایرانی تاریخی طولانی و پر فراز و نشیب دارند. در جریان جنگ ۱۹۸۰ - ۱۹۸۸ ایران و عراق سربازان شیعه‌ی عراقی آسیبی به ایران نرسانیدند.

خوری گفت: «فرض بر این است که حکومت جدید با ایران نزدیک یا تحت تأثیر آن باشد و این فرضی قوی و خردپذیر است؛ اما، گمان نمی‌کنم که هیچ‌کس - از جمله آیت‌الله علی سیستانی - بداند که خط جداسازنده‌ی درست از نادرست میان هویت مذهبی شیعی و هویت ملی عراقی در کجا قرار گرفته است. سیستانی که خود زاده‌ی ایران است، اکنون رهبری روحانیان شیعه‌ی عراق را برعهده دارد. او، رهبری است که زمانی که واشنگتن از نظامی حزبی برای

منتشر شد

برای تهیه ماهنامه تولید و مصرف با تخفیف ویژه
با تلفن های ۸۹۶۰۴۷۷-۸۹۷۴۴۱۹-۸۹۸۵۷۰۴
تماس حاصل فرمایید



در گذار به ۸۴

در منطقه در آینده حتی بیشتر هم خواهد شد.

«خلاصه کلام این که، حفظ امپراتوری آمریکا از لحاظ مالی امکان ندارد. تا حدود یک دهه دیگر، آمریکا مجبور خواهد شد کمتر تهاجمی باشد و کمتر نگاه به خارج داشته باشد.

وارن بافت سرمایه گذار میلیارد در آمریکا «دومین مرد ثروتمند جهان» خطاب به سهامداران شرکتش هشدار داد که کسری تراز بخاری آمریکا که سال پیش ۶۷۲ میلیارد دلار بود سبب اتکای مفرط به سرمایه گذاری خارجی در آمریکا شد. بنا بر آن چه که در سایت اینترنتی BBC منتشر شده است نامبرده معتقد است که «سایر کشورها و شهروندانشان اکنون از ۳۰۰۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری در آمریکا بهره می برند». وی که به خاطر بینش نافذش در امور مالی شهرت دارد معتقد است که اقتصاد آمریکا از «مشکلات ساختاری ریشه دار» رنج می برد. وی با مقایسه وضعیت کنونی با دهه ۱۹۳۰ هشدار داده است که بسیاری از آمریکایی ها ناگزیر خواهند شد بخش زیادی از درآمدهای آینده شان را به خارجی یان بپردازند. اگر ویر برات از دید اقتصادی ادامه امپراتوری نظامی آمریکا را امکان ناپذیر می داند، روزنامه یونگه ولت (دنیای جوان) چاپ آلمان از زاویه صرفا نظامی توان آمریکا را به زیر سوال می برد. این روزنامه می نویسد:

«مبلغان جنگ جهانی چهارم که قرار است کل منطقه خاورمیانه و نزدیک و شمال آفریقا را فرا بگیرد انتقاد می کنند که ایالات متحده در حالی درگیر جنگ است به هیچ رو حالت جنگی به خود نگرفته است.» و در مورد تعداد نیروهای آمریکایی می نویسد: «این تعداد نیرو حتما برای مأموریت کنونی در جنگ عراق و افغانستان نیز کافی نیست تا چه رسد به نقش آفرینی در برنامه های بعدی نواحی کاران که عبارت است از جنگیدن با ایران و آن گاه کل منطقه.

در واقع از زمان جنگ جهانی دوم هیچ گاه نیروهای مسلح ایالات متحده به اندازه امروز با کمبود سرباز روبه رو نبوده است.» و «در حال حاضر مجموع نیروهای مسلح فعال این کشور اعم از مرد و زن بالغ بر ۱/۴ میلیون نفر است که تنها ۵۱۲ هزار نفر از آنان در رده ی ارتش و به عبارت دیگر در نیروهای زمینی هستند. این نیرو بار اصلی جنگ در عراق و افغانستان را به دوش می کشد.»

نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر در گارد ملی خدمت می کنند و حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر نیز نیروی ذخیره هستند.

نیروهای آمریکایی در عراق ۱۴۰-۱۵۰ هزار نفر و نیروهای آمریکا در افغانستان تقریباً ۱۸ هزار نفرند با توجه به این که افغانستان ۱/۵ برابر عراق است. کمبود نیرو در این کشور مشهود است به همین جهت بسیاری از مناطق این کشور هم اکنون تحت کنترل طالبان است و بسیاری از مناطق آن هم به حال خود رها شده است. در صورتی که آمریکا واقعا بخواهد مبارزه با کشت تریاک را شروع کند این مقدار نیرو بسیار کم خواهد بود.

سال گذشته جنگ در عراق هم چنان ادامه داشت و بنا به آمار رسمی آمریکا شمار کشته شدگان این کشور از مرز ۱۵۰۰ نفر گذشت. شاید مهم ترین خبر در مورد عراق در سال گذشته را بتوان انجام انتخابات در این کشور دانست.

در سالی که گذشت، جنگ و اشغالگری در عراق با بی رحمی تمام تر ادامه یافت. مهم ترین پرسش در این باره این بود که آیا آمریکا بدون سرافکنندگی به گونه ای به این معضل سیاست خارجی خود پایان دهد که در انتظار جهانی شکست بدیهی جلوه نکند؟ و آیا آمریکا توان ادامه سیاست جنگی و گسترش آن را دارد؟

مارک ویربرات کارشناس بیزنس ویک می گوید: «آمریکا به راحتی نمی تواند نقش پلیس جهانی را بازی کند.» او برای ادعای خود چنین استدلال می کند «بدهی عظیم دولت مرکزی در مدت ۵۰ سال اخیر با معیار درصد تولید ناخالص ملی، به بالاترین مقدار خود رسیده است. برای سال مالی ۲۰۰۵ که از اکتبر شروع می شود، بدهی ناخالص دولت فدرال طبق برآورد، ۸/۱ تریلیون (هشت هزار و یکصد میلیارد دلار) دلار خواهد شد یعنی بالغ بر ۶۷/۵٪ تولید ناخالص ملی، زمانی که ۱۰۰ هزار سرباز آمریکایی در ویتنام بودند، یعنی در سال ۱۹۶۵ این رقم ۴۶/۹ بوده و رو به کاهش داشته است. و «کسر بودجه واقعی سالیانه فدرال ۶۳۹ میلیارد دلار است.» «طبق ارقام دفتر بودجه مربوط به کنگره، این کسری ۵/۶٪ بدهی ناخالص فدرال است تقریباً همان رکورد دوران پس از جنگ جهانی دوم را دارد.» اما شرایط جهان امروز با شرایط جهان پس از جنگ جهانی دوم بسیار متفاوت است.

چین پشت دروازه های آمریکا کمین کرده است این کشور یکی از طلبکاران آمریکا است. چین با فاصله نسبتاً زیاد بیشترین سرمایه جهانی را جذب می کند. اتحادیه اروپا با پیوستن کشورهای جدید مرتباً در حال گسترش است، روسیه و حتی برزیل دیگر رقبای آمریکا در سال های آینده خواهند بود.

نویسنده فوق معتقد است «آمریکا هم اکنون می تواند از عهده تحمل این کسری بودجه برآید، ولی این امر در حال تغییر است. انتظار می رود بانک مرکزی بهره وام های کوتاه مدت را تا پایان سال افزایش دهد. مهم تر این که بهره وام های بلندمدت تقریباً بدون تردید حتماً تا پیش از آن افزایش خواهد یافت.» و ...

«مشکل آمریکا هم در بخش دولتی و هم در بخش خصوصی، وام هایی است که از کشورهای خارجی گرفته است.»

و طی دهه آینده و شاید هم در یکی دو سال آینده زمانی خواهد رسید که سرمایه گذاران خارجی با سقوط اجتناب ناپذیر بهای دلار روبه رو می شوند و شروع به فروش اوراق قرضه وزارت دارایی آمریکا می کنند، مثل هر حبابی، این حباب هم هر چه زودتر و قبل از آن که بزرگ تر شود بترکد بهتر است ... آمریکا به هیچ وجه نخواهد توانست از عهده پرداخت، حتی ۴۸۶ میلیاردی هزینه جاری سالانه ارتش و امنیت ملی است، برآید و حتی هزینه ها در چنین سطحی خیلی کمتر از آن است که برای حفظ قدرت آمریکا در جهان مورد نیاز است.» در سالیان اخیر چین و ژاپن به خرید مقدار زیادی دلار دست زده اند. مارک ویربرات می گوید «توازن غیرقابل دوام بدهی داخلی و بدهی خارجی، خود به خود آمیزه ای مرگبار و انفجاری است.» او معتقد است که «حدود ۱۰ سال آینده اقتصاد چین از لحاظ کمیت از آمریکا پیشی خواهد گرفت. آمریکا ده ها هزار سرباز در غرب آسیا دارد و اگر بخواهد در حفظ تسلط فعلی خود در منطقه تلاش کند، چیزی که در عمل غیرممکن است، هزینه تقویت نظامی

است بازار اروپا نیز چندی است که دیگر تپی از اسلحه آمریکایی است در صورت از دست دادن بازار خاورمیانه شرایط سختی برای تر است های اسلحه سازی آمریکا به وجود خواهد آمد.

جنگ بر سر فروش اسلحه به چین مورد دیگر جنگ بین آمریکا و اروپا را به نمایش گذاشت. یار کشی در این مورد در مقایسه با جنگ عراق تفاوت بسیاری داشت. به این ترتیب که، انگلستان، استرالیا و ایتالیا بر سر این موضوع صفوف متحدان آمریکا را ترک کرده و به اروپا پیوستند.

نبرد بویینگ و ایرباس بر سر اشغال بازارها نیز گوشه دیگری از جنگ قدرت بین اروپا و آمریکا بود. در اروپا نیز محافظه کاران در ایتالیا و فرانسه دست به عقب نشینی زدند و در انتخابات شهرداری و ایالتی شکست های سنگینی را متحمل شدند. و سرانجام قتل عمد یک مامور امنیتی ایتالیا به دست سربازان آمریکایی خشم و نفرت عمومی در این کشور را برانگیخت. خانم جولیان از گرنا خبرنگار ارگان حزب کمونیست ایتالیا که همراه این مامور بود و تازه از دست گروگان گیران رهایی یافته بودند می گوید: «یک گشتی نیروهای آمریکایی به آنان نزدیک شده و بدون دلیل شلیک کرده است» دلیل این تبه کاری مخالفت آمریکا با مذاکره با گروگان گیران برای آزادی این خبرنگار بوده است.

با پیروزی ساندنیست ها در انتخابات شهرداری های نیکاراگوئه و به دنبال آن پیروزی چپ ها در اروگوئه نوار پیروزی های چپ در این قاره تکمیل شد. اکنون به غیر از کلمبیا که در آن جنگ داخلی جریان دارد و رژیم آن حاضر به پذیرش هیچ راه حل دموکراسی نیست، تقریباً در تمام آمریکای لاتین طیفی از نیروهای میانه تا چپ حکومت می کند و در راس آنها حکومت های کوبا و ونزوئلا قرار دارند.

با روی کار آمدن چاوز انواع توطئه ها در این کشور شکل گرفت. نبود یک نیروی خارجی قوی که از این حکومت در مقابل آمریکاییان حمایت کنند. کار چاوز را مشکل کرد. اما او توانست مردم فقیر را در میلشایی معروف به «محافل بولیواری» سازماندهی کند و در مواقعی که به حمایت مردم نیاز دارد از طریق این محافل به حمایت مورد نظر خود دست یابد. شکست توطئه های رنگارنگ علیه ونزوئلا از سوی ارجاع جهانی نشان داد که هنوز هم نقش تعیین کننده در سرنوشت یک کشور را توازن نیروهای داخلی دارند و هیاهوی کسانی که تحت عنوان جهانی شدن به مردم کشورهای گوناگون چنین توصیه می کنند که مردم دیگر نمی توانند سرنوشتشان را در دست بگیرند برپا کردن توفان در فتنان جای است و اگر حکومتی رابطه ای عمیق با مردم اش برقرار نماید و دست به آن چنان اصلاحاتی بزند که حمایت آنان را جلب نماید و برای مردم امکان متشکل شدن فراهم آورد حتی در بیخ گوش آمریکا نیز می تواند به حیات خود ادامه دهد.

با پیروزی لولا در برزیل در عمل یک بلوک چپ در آمریکای لاتین تشکیل شد. بر سر کار بودن یک حکومت ائتلافی در شیلی هم دلیل دیگری است که امکان مداخله آمریکا را کمتر کرده است و سرانجام با پیروزی نیروهای مردمی در اروگوئه رنگین کمان پیروزی ها گسترده تر و رنگارنگ تر شد.

روز یکشنبه ۳۱ اکتبر ۲۰۰۴ مردم اروگوئه به پای صندوق های رای رفتند و «تا باره و اسکویس» نامزد ائتلاف چپ را به ریاست جمهوری خود گزیدند پس ۱۷ سال که قدرت به دست دو حزب کلرادو و ویلانکو (ناسیونال) بود این نخستین بار است که چپ ها رای می آوردند و از این رو وزنه آنها در آمریکای لاتین سنگین تر شد. نتیجه انتخابات حاکی از تغییر چشمگیری

در روابط این کشور با متحد دیرینه اش، آمریکا است. پس از به قدرت رسیدن چپ ها در آرژانتین، برزیل و ونزوئلا که باعث شد این کشورها در زمینه های اقتصادی، تجاری و سیاست خارجی هر چه بیشتر از آمریکا فاصله بگیرند روابط آمریکا با «خورخه باتل» رئیس جمهوری اروگوئه مستحکم تر شد. پس از شمارش آرا

در ماه اوت ۱۰۰ نفر عراقی متعلق به گروه های نژادی، مذهبی، و قبیله ای مختلف، مجمع شورای ملی عراق را ایجاد نمودند. در رای گیری تنها دو حزب پیروز شدند که هر دوی آنها تا کنون مورد سوءظن ایالات متحده قرار داشتند. رای گیری غیرمستقیم در به اصطلاح کنفرانس ملی، زیر شرایط جنگی صورت گرفت. در این رای گیری (ماه سپتامبر) «جوادالمللی» نماینده «مجمع عالی انقلاب اسلامی در عراق» با ۵۶ رای پیروز شد. «حمید مجید موسی» دبیر اول حزب کمونیست این کشور با ۵۵ رای مقام دوم را احراز کرد و «راسیرالعوضی» که از پیش مورد پشتیبانی سازمان سیا بود، با ۵۳ رای سوم شد. رهبر این حزب یعنی «ایجاز علاوی» از طرف واشنگتن به نخست وزیری این کشور تعیین شده بود. نفر چهارم «نصیر عیاف الاثی» کاندیدای حزب اسلامی با ۴۸ رای متعلق به سنی های این کشور است که با مبارزان بعضی در غرب و شمال بغداد سمپاتی نشان می دهد در انتخابات این کشور حزب کمونیست توانست علی رغم مشکلات بسیار با به دست آوردن ۱/۵٪ آرا دو نماینده به مجلس بفرستد شکست دیگر آمریکا در این سال در مولداوی رخ داد. آمریکا که مایل بود با روی کار آوردن عوامل خود در مولداوی روسیه را هر چه بیشتر در نتگنا و محاصره قرار دهد با نتایج کاملاً متفاوتی در این کشور مواجه شد. نتایج انتخابات مولداوی به شرح زیر بود.

حزب کمونیست مولداوی (در جای نخست) ۴۴٪ آرا
رقیب این حزب یعنی حزب مولداوی دموکراتیک (در جای دوم) ۲۸٪ آرا (طرفدار روسیه)
حزب مسیحی ملی و دموکراتیک (طرفدار رومانی در جای سوم)
و احزاب کوچک تر بقیه آرا را به خود اختصاص دادند

تنها موفقیت آمریکا در عرصه جهانی پیروزی هواداران این کشور در گرجستان و اوکراین بود. در قزاقستان نیز علی رغم آن که در ابتدا پیروزی آمریکان نمایان بود اما در میانه راه مسیر تا حدودی تغییر یافت در حالی که مخالفان رئیس جمهور حاضر به پذیرش نتایج انتخابات نبودند و به همین بهانه هجوم به موسسات دولتی و پلیس را آغاز نموده بودند و در شرایطی که به علت عدم مقاومت نیروهای امنیتی موفق به تصرف ادارات دولتی شدند ولی سرانجام همه ی طرف های درگیر پارلمان جدید را که بر مبنای همان انتخابات شکل گرفته بود را پذیرفتند. پارلمانی که پسر و دختر رئیس جمهور آقاف نیز در آن عضویت دارند و با کناره گیری آقاف از ریاست جمهوری در حال شکل گرفتن است. در اوکراین اما در آغاز سال ۱۳۸۴ اوضاع به گونه ای دیگر جریان یافت و روابط بین تیموشنکو نخست وزیر و ویکتور یوشچنکو به مرز بحرانی رسید به طوری که سخن از استعفای نخست وزیر رفت. ظاهراً علت اختلاف روابط با روسیه بوده است. اقتصاد اوکراین و روسیه دو اقتصاد در هم تنیده هستند و جداسازی آنها به فاجعه منجر خواهد شد و سرانجام ۱۹ حزب و ۱۲ سازمان اجتماعی اوکراینی اعلام کردند تصمیم گرفته اند اتحادیه نیروهای مخالف یوشچنکو را در این کشور بوجود آورند.

سال گذشته رقابت اروپا و آمریکا وارد مرحله ی جدیدی شد سفر صدراعظم آلمان به کشورهای حاشیه خلیج فارس را باید در چهارچوب جنگ اقتصادی اروپا و آمریکا ارزیابی کرد. سخن بر سر فروش های میلیاردی و نفوذ در منطقه تحت کنترل آمریکا است. قرار است آلمان ۳۲ تانک زره پوش دار موسوم به فوکس «روباه» به امارات بفروشد. کشورهای کویت، عمان، و بحرین نیز تمایل خود را به خرید زره پوش مزبور اعلام کرده اند. یمن نیز قصد دارد که ۱۰ قایق گشتی به ارزش ۱۰۰ میلیون یورو بخرد. شماری از امیرنشینان نیز تمایل خود را برای خرید سیستم های الکترونیک کنترل مرزی و همچنین زیردریایی ساخت آلمان ابراز داشته اند.

این بدان معناست که اروپا سنگرهای اقتصادی آمریکا را یکی پس از دیگری فتح می کند. تایوان و کشورهای حوزه ی جنوبی خلیج فارس و آمریکای لاتین همیشه بازار مطمئن اسلحه آمریکا بوده اند. اینک آمریکا بازار آمریکای لاتین را از دست داده

به اعتقاد مارک ویر برات حدود ۱۰ سال آینده اقتصاد چین از لحاظ کمیت از آمریکا پیشی خواهد گرفت

مشخص شد که ۵۰/۲ درصد مردم به واسکوئیس ۶۳ ساله متخصص سرطان و شهردار قبلی پایتخت مونتیدیدو رای داده‌اند. پس از این پیروزی ده‌ها هزار نفر به خیابان‌ها ریختند و شادی خود را بروز کردند در همین حال ائتلاف چپ شامل سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، سوسیال دمکرات‌ها و شمار زیادی از جنبش چریکی مردمی (توپاک آمارو) نیز حداکثر کرسی‌ها را در دو مجلس این کشور به دست آوردند. واسکوئیس می‌گوید «لولا» رئیس جمهور برزیل بهترین الهام بخش لوی بوده است. اکنون نیروهای مردمی در قاره آمریکا می‌کوشند علی‌رغم کارشکنی‌های آمریکا رولبط خود را با یکدیگر مستحکم‌تر کنند. در ماه‌های پایانی سال گذشته علی‌رود درگذر وزیر امور خارجه ونزولا گفت به زودی نمایندگانی به پاناما به منظور انجام هماهنگی‌های لازم برای احداث یک خط لوله از ونزولا با پاناما از طریق اقیانوس آرام، برای صادرات نفت به چین اعزام خواهد شد. وی ادامه داد سخن بر سر خط لوله موجود است که ۸۰۰ هزار بشکه در روز ظرفیت دارد اما بعد از هفت سال اکنون با ظرفیت کمتری مورد استفاده قرار می‌گیرد. این خط لوله به منظور انتقال نفت از اقیانوس آرام به دریای کارائیب و از آن‌جا به خلیج آمریکا ساخته شده است. اما با ساختن یک لوله کوچک‌تر در اطراف این خط می‌توان نفت ونزولا را از طریق اقیانوس آرام منتقل کرد. پس از دیدار هوگو چاوز از چین، ونزولا تمایل دارد با ساختن خط لوله‌ای صادرات نفت به چین را تضمین کند از سوی دیگر چاوز قرارداد نفتی دیگری با روسیه امضاء کرد و وی تأکید کرد: تلاش‌های ونزولا و روسیه بخشی از اهداف مشترک دو کشور برای ایجاد یک جهان چند قطبی و متوازن است و وی بر تحکیم همکاری با چین و برزیل تأکید کرد و اعلام نمود که لولا دلسلیور رئیس جمهور برزیل به زودی از ونزولا دیدار خواهد کرد. این همه خشم مقامات آمریکایی را تیزتر کرد. اما پیروزی قاطع چاوز در رفراندوم این کشور دست‌های ایالات متحده را تا حدود زیادی بست.

پیروزی دیگر نیروهای انقلابی آمریکای لاتین در بولیوی رخ داد که در آن «جنبش سوسیالیسم» به رهبری «او و مورالس» رهبر کواکارتان با کسب اکثریت آرا در انتخابات شهرداری‌ها به نخستین حزب کشور تبدیل شد. این انتخابات بواسطه آذرماه برگزار شد نوپا پیروزی چپ مردمی در آمریکای لاتین که در کنار انقلاب کوبا قرار دارند به قرار زیر است: لویز ایناسیولا داسیلوا در برزیل (سال ۲۰۰۲) - «نستر کوجز» در آرژانتین (سال ۲۰۰۳) «لویس گونترز» در اکوادور (سال ۲۰۰۲) «ریکاردو لاگوس» در شیلی (سال ۲۰۰۰) و هوگو چاوز در ونزولا (سال ۱۹۹۸) و نیز در رفراندوم سال ۲۰۰۴ و سرانجام «تاباره واسکوئیس» در اروگوئه (سال ۲۰۰۴) و جنبش سوسیالیسم به رهبری اوو مورااس (سال ۲۰۰۴) و نیز پیروزی ساندینست‌ها در انتخابات شهرداری‌ها.

پیروزی و مقاومت جنبش چپ در آمریکای لاتین موجب شد تا ایده‌های جدیدی در احزاب چپ شکل بگیرد. در نهمین همایش بزرگ احزاب چپ و کمونیست که در پایتخت مکزیک که از سوی حزب کارگر مکزیک و با شرکت هفتاد حزب و جریان چپ با گرایش‌های سوسیالیستی و حتی مارکسیست‌های رادیکال برگزار شد احزاب کمونیست روسیه، آلمان، چین، ویتنام، کوبا، لاگوس، کره شمالی، و هیئت‌بزرگی از کشور اروگوئه به سرپرستی رئیس جمهور سوسیالیست «تاباره واسک» که اخیراً با پیروزی حزبی قدرت را در این کشور به دست گرفته و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین و هیات‌هایی از جنبش‌های ترقی خواهانه آمریکای لاتین که در اپوزیسیون هستند شرکت داشتند. در بخشی از این همایش بزرگ «انقولی لوکات» رئیس هیئت نمایندگی حزب کمونیست روسیه و نماینده پارلمان این کشور اظهاراتی را به این شرح بیان کرد: بنا به دیدگاه ما امروز حرکت‌های جهانی چپ در آمریکای لاتین تمرکز یافته است این در حالی است که حرکت‌های نتولیرالیستی دهی نود قرن گذشته با خود - خصوصاً در آمریکای لاتین - عواقب دهشتناک اقتصادی و سیاسی به بار آورده است. حق طبیعی مردم این منطقه است که راهی برای برون رفت از زندگی دشوار خود پیدا کنند. در رهگذر همین چاره‌جویی‌هاست که ما شاهد تحولاتی عمیق در این قاره هستیم. انتخابات اخیر برزیل، تحولات در شیلی، آرژانتین، نیکاراگوئه... حرکت‌های استقلال طلبانه و ضدیت با گلوبالیزم و هژمونی طلبی آمریکا در ونزولا، انتخابات اخیر اروگوئه و وجود جمهوری سوسیالیستی کوبا... همگی به ما امیدفرولان می‌دهد که این موج عظیم استقلال طلبی و آزادیخواهی در این قاره با چپ آسیایی که در راس آن چین

قرار دارد پیوند هر چه عمیق‌تری بیابد و بتواند بازتنگی ملل آمریکایی در همه جهان به مقابله بر خیزد کمیته‌ی حزبی ما همه‌ی تلاش خود را برای اعتلای حرکت‌های چپ جهانی به کار برد تا با آمادگی بیشتر در راستای اهداف انسانی تمام زحمتکشان جهان حرکت‌نمایند.

روزنامه روسی «پرولا» در تاریخ ۱۷ نوامبر در سرمقاله‌اش می‌نویسد «چین موفق شده است در کشورهای آمریکای لاتین گوی سبقت را از آمریکا برپايد» در حالی که آمریکا در ظهور میانه می‌خکوب شده است و به آمریکای لاتین، جایی که جیداً قدرت‌های چپ موفق شده‌اند دولت‌های آمریکا در همه ۹۰ از قدرت پایین بکشد توجهی ندارد چین به عنوان قدرت برتر در این منطقه این کشورها را به عنوان استراتژی‌اش کشف کرده است در سال ۲۰۰۳ برزیل حدود ۶ میلیارد دلار به چین مواد اولیه صادر کرد در سپتامبر سال ۲۰۰۴ صادرات مواد اولیه و خام از برزیل به چین، رکورد صادرات این کشور را شکسته است یعنی ۶/۶ میلیارد دلار.

چین مانند یک ناجی در آمریکای لاتین ظاهر شده است تقریباً ۷۰ قرارداد‌های برزیل را به خود اختصاص داده است. در مقابل برزیل هم در سه طرح تولیدات چینی سرمایه‌گذاری کرده است. سال گذشته هنگامی که رئیس جمهور چین به برزیل و آرژانتین و شیلی سفر کرد از وی به عنوان نجات‌دهنده آمریکای لاتین قدردانی شد. و در این سفر عنوان کرد که چین در نظر دارد با بستن قرارداد‌هایی در طی ۱۰ سال در حدود ۱۰۰ میلیارد دلار به خزانه کشورهای آمریکای لاتین جاری کند ضمناً رهبران سازمان «مساگلوبال» در گواتمالا از سازماندهی مبارزه بین‌المللی با طرح آمریکایی قرارداد تجارت آزاد موسوم به الکا خبر داد. لویز چاوز رئیس این سازمان اعلام کرد: از دهم تا شانزدهم ماه میلادی جاری بزرگ‌ترین مبارزه مردم آمریکای لاتین علیه این طرح آمریکایی که هدفش نابودی اقتصاد کشورهای این منطقه و توسعه نتولیرالیسم است، آغاز شد. در این مبارزات درباره‌ی پیامدهای «الکا» به سازمان‌ها و مردم کشورهای آمریکای لاتین اطلاع‌رسانی خواهد شد. زیرا برخی دولت‌های این منطقه بدون مشورت و حتا آگاه کردن مردم خود امضای این قرارداد را تصویب کرده‌اند. این طرح علاوه بر نابودی اقتصادی و به ویژه کشاورزی کشورهای آمریکای لاتین باعث از بین بردن هویت فرهنگی کشورهای این منطقه نیز می‌شود.

در لبنان نیز تمامی فشارهای آمریکاییان تنها منجر به عقب‌نشینی گام به گام سوریه از لبنان و چند انفجار در این کشور شد. پس از چند دور قدرت‌نمایی احزاب رقیب در این کشور و پس از آن که رشید کرامی در انتخابات دوباره خود موفق به تشکیل کابینه نشد یک سیاستمدار دیگر هوادار سوریه به نخست‌وزیری این کشور رسید.

خاله جلداد دبیر کل حزب کمونیست لبنان در مصاحبه‌ای با روزنامه لومانیته از گان حزب کمونیست فرانسه درباره تحولات این کشور چنین می‌گوید:

«ما می‌خواهیم کلیه حقایق پیرامون چگونگی ترور رفیق حریری آشکار شود زیرا آن را مرحله تازه‌ای در بحران سیاسی لبنان طی ۱۴ سال گذشته می‌دانیم...»

اساسی مسئله در این است که لبنانی‌ها و سوری‌ها توافق نامه‌های طائف را اجرا نکردند. اینک از یکسو عراق به وسیله آمریکاییان اشغال شده است و از سوی دیگر فرانسه و آمریکا از طریق قطعنامه ۱۵۵۹ سازمان ملل در امور داخلی لبنان دخالت می‌کنند... «اختلافاتی که اکنون دیده می‌شود بیشتر مربوط به تقسیمات مذهبی است تا سیاسی. اکنون بخشی از اپوزیسیون به مخالفت با آمریکا و فرانسه و اکنون اسرائیل اعتماد پیدا کرده است.

کمونیست‌های لبنان امیدوار بودند پس از توافق‌های طائف خروج نیروهای سوری انجام شود اما این مسأله‌ای است در پیوند با ساختار رژیم لبنان مناسبات میان دولت لبنان و سوریه نوعی بدبستان سیاسی است. در این معامله تمام دولتمردان سیاسی شرکت داشتند، حتا آنان که اکنون به اپوزیسیون ملحق شده‌اند. بنابراین خروج نیروهای سوری گامی مثبت است. اکنون لبنانی‌ها باید با یکدیگر مذاکره کنند... باید در چهارچوب توافق نامه طائف در همه‌ی جهات مذاکره کرد. مخصوصاً عقب‌نشینی سوریه و اجرای آن بخشی از توافق نامه که مربوط به اصلاحات در لبنان است. به ویژه پایان دادن به سیستم حکومتی بر اساس تقسیم‌بندی‌های مذهبی و تدوین یک قانون انتخاباتی دموکراتیک‌تر.

الگوهای سوسیالیسم مشارکتی

بخش نخست - نو سازی سوسیالیستی: درس هایی از بحث «محاسبه»

البرز دماوندی

اقتصادی که از دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ انجام گرفت و در دهه ی ۱۹۸۰ بازنگری شد، به دست آید. از آن هنگام بحث بر سر این بود که آیا محاسبه ی اقتصادی منطقی سرمایه داری؛ تحت سوسیالیسم - مالکیت دولتی وسایل تولید - امکان پذیر است؟ پیش کسوتان اصلی این بحث در یک سواقتصاددانان مکتب اتریش بودند، که این امکان را مردود می شمردند، و در سوی دیگر اقتصاددانان سوسیالیست قرار داشتند و برجسته تر از همه اسکار لانگه که آن را تأیید می کردند.

تا همین اواخر بحث محاسبه اساسا به عنوان بخشی از تاریخ تفکر اقتصادی به شمار می آمد که ارتباط اندکی با مسایل ساخت یک اقتصاد سوسیالیستی به طور اخص داشت. با این حال در دهه ی ۱۹۸۰ شرایط شروع به تغییر کرد. از یک طرف آگاهی رشدیابنده از مشکلات سیستماتیک مدل شوروی، به علاقه ی دوباره به سوسیالیسم و ظهور مکتب مدرن سوسیالیسم بازار انجامید، که در مدل لانگه ریشه داشت. اکنون این موضوع به الگوی غالب بدل شده است و کار بر روی اقتصادهای سوسیالیستی در درون آن جریان دارد. از طرف دیگر یک مکتب نو اتریشی مدرن، روایت استاندارد از بحث محاسبه را زیر سؤال برد. این مکتب استدلال می کند که روایت استاندارد بر بدفهمی از چالش اتریشی اولیه بنا شده است و این که درکی صحیح از موضع اتریشی نهایتا هر گونه امکان یک سیستم اقتصادی کارآمد که بر مالکیت خصوصی و بازار استوار نباشد و - صدها سوسیالیسم بازار مدرن - را مردود می شمارد. این مقاله در پی استخراج درس هایی از بحث محاسبه، چه از مباحثات اولیه و چه از حیات دوباره ی اخیر آن، با هدف نو سازی سوسیالیسم است. بخش نخست بر آن است که کلیه ی مباحثات پیش کسوتان اصلی در بحث اولیه مساله دارند، چرا که اساسا در یک چهارچوب نو کلاسیک ایستاقار دارند. این موضوع با یک بررسی از کار موریس داب پرورده می شود. نقش عمدتا نادیده انگاشته شده ی او در بحث، این بود که برای نخستین بار محدودیت های این چهارچوب را نشان داد. در کنار آن، تحلیلی هم از مباحث مکتب نو اتریشی انجام می گیرد، که رویکردش به موضوع بسیار متفاوت است. ما بر آنیم که داب سهم مهمی در تعیین محدودیت های مدل تمرکززا و تقدیس شده ی لانگه داشت. لانگه نتوانست به عدم قطعیت غیر قابل اجتنابی که با تصمیم گیری جدا از هم همراه است، پی برد، به ویژه در رابطه با سرمایه گذاری، یعنی جنبه ای که داب از مباحثاتش در دفاع از برنامه ریزی متمرکز بر آن تأکید می ورزید.

از طرف دیگر نگرش اصلی نو اتریشی ها قرار دارد که برای دانش نانوشته

این نوشته نخستین مقاله از سلسله مقاله های «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» است که توسط آقای البرز دماوندی به فارسی برگردانده شده و در صورت امکان به صورت کتاب منتشر خواهد شد. نقدنو، این مقاله ها را به تدریج به چاپ می رساند انتظار مادر طرح بحث هایی چون سوسیالیسم بازار، سوسیالیسم مشارکتی، سوسیالیسم دموکراتیک و جز آن واکنش تحلیلی و منتقدانه ی خوانندگان صاحب نظر است.

بحران اعتمادی که امروزه گریبان گیر سوسیالیست ها است علل گوناگونی دارد. جدی ترین دلیل بلاواسطه ی بحران، شکست تاریخی مدل شوروی و به همراه آن تجزیه ی کشورهای تحت حوزه ی نفوذ شوروی یکی پس از دیگری و تلاش های شتابان برگزیدگان حاکم در این کشورها برای بازیافت یا آفرینش شکلی از سرمایه داری است. در کوتاه مدت، این تجربه تمام سوسیالیست ها حتا کسانی که مدت ها به نام خود سوسیالیسم از مدل شوروی انتقاد کرده بودند را در موضع تدافعی قرار داده است. می توان انتظار داشت که با گذشت زمان و نمایان شدن واقعیات سرمایه داری جهانی «واقعا موجود» این حالت سپری گردد. در حقیقت حذف مدل شوروی به عنوان سوسیالیسم «واقعا موجود» از صحنه ی تاریخ، فضا را برای ظهور انواع جایگزین غیرستم گرانده از سوسیالیسم آماده نموده است، بدیل هایی که با ارزش های آزادی انسانی و رهایی که به طور تاریخی با هدف سوسیالیستی در پیوند قرار دارند، بیش تر هم خوانی داشته باشد.

با این حال بحران اعتماد نسبت به امکان سوسیالیسم، تنها به سبب تجربه ی شوروی و فقدان یک نمونه از سوسیالیسم در عمل نیست. این بحران در عین حال ناشی از فقدان یک مدل تئوریک قانع کننده از چگونگی سازمان دهی یک جامعه سوسیالیستی و به ویژه یک اقتصاد سوسیالیستی است که در درازمدت به طور جدی تری مطرح است. نظرات مهم نسبت به نیازمندی های چنین مدلی می تواند از بررسی درباره ی بحث محاسبه ی

اهمیت قابل می شوند. این مساله در موضع اثریشی اولیه هم به طور ضمنی وجود داشت.

دومین بخش مقاله، کل موضع گیری های داب و نو اثریشی ها را ارزیابی می کند. ما می گوئیم که دفاع نو اثریشی ها از سرمایه داری به عنوان تنها راه کار آمد بسیج دانش نانوشته نمی تواند به طور رضایت بخشی با بینش های داب در ارتباط با ناکارآمدی تصمیم گیری جدا از هم مواجه شود. با این وجود تحلیل داب اهمیت دانش نانوشته را به رسمیت نمی شناسد، و بنابراین دفاع او از برنامه ریزی متمرکز با این روش قانع کننده نیست. مقاله با این بحث خاتمه می یابد که یک فرآیند برنامه ریزی مشارکتی، هم بسیج اجتماعی دانش نانوشته و هم هم آهنگی از پیش - تصمیمات اصلی مربوط به هم را ممکن می سازد - در حقیقت تصمیماتی که هر یک شرط ضروری برای دیگری است.

بخش اول:

دو شکست تحلیلی در مباحثه ی «نوکلایسک» تاریخی

اگرچه چالش امکان محاسبه ی اقتصادی منطقی تحت لوای سوسیالیسم در ابتدا از «دو اثریشی برجسته» میزس و هایک، سرچشمه گرفت. اما در وهله ی نخست توسط اقتصاددانان سوسیالیست که در چهارچوب نوکلایسک عمل می کردند، برگرفته شده است. این سوسیالیست های نوکلایسک چالش مذکور را در غیاب بازارهای واقعی وسایل تولید، به عنوان نفی امکان رسیدن به تعادل ایستای بهینه ی پارتو تعبیر نمودند. بنابراین آن ها در پی آن بودند که نشان دهند که چگونه می توان بدون وجود چنین بازارهایی به تعادل دست یافت. روایت استاندارد مباحثه، این تعبیر نوکلایسک از موضوع مورد بحث را می پذیرد و نتیجه می گیرد که سوسیالیست ها در نشان دادن این که محاسبه ی اقتصادی منطقی در یک اقتصاد مبتنی بر مالکیت دولتی بر وسایل تولید امکان پذیر است، موفق بودند.

چالش اولیه ی میزس به سمت یک مدل بدون پول سوسیالیسم جهت گیری کرده بود که در آن اختصاص همه وسایل تولید به صورت متمرکز تصمیم گیری می شد. او استدلال می کرد که بدون قیمت برای وسایل تولید، راهی برای محاسبه ی هزینه ها موجود نیست و بنابراین راهی برای اختصاص منطقی منابع کمیاب مابین استفاده های متنوع وجود ندارد. این موضوعی بود که در مباحثه ی بعدی مطرح شد، ابتدا با راه حل های متمرکز و سپس نامتمرکز، که به عنوان پاسخ هایی به چالش میزس مطرح شدند با این وجود، میزس هم استدلال می کرد که مساله ی محاسبه اقتصادی نه در یک حالت ایستا، بلکه موضوعی است که تنها در شرایط تغییر و عدم قطعیت مطرح می گردد: «مساله ی محاسبه اقتصادی، مساله ی پویایی های اقتصادی است، نه مساله ی ایستایی اقتصادی» این بحث است که عمدتاً در مباحثه ی تاریخی نادیده انگاشته شده و به وسیله ی نوآثریشی های جدید به عنوان نقطه نظر مرکزی او در نظر گرفته می شود.

راه حل های متمرکز نسبت به مساله ی محاسبه ی اقتصادی منطقی و اساساً تکامل تحلیل های والراس (Walras) بودند، که در آن ها یک تعادل عمومی از طریق اقدام یا با میانجی یک دلال حراج تخیلی به دست می آید. معادلات هم زمان که زیربنای تحلیل والراسی را تشکیل می دهند، از نظر تنوریک می توانند بدون نیاز به یک فرآیند تعاملی، مستقیماً حل شوند، مشروط بر آنکه داده ها در مورد توابع تولیدی و تابع (های) قایده ی مربوطه معلوم

باشند - این موضوع قبلاً و با استفاده از تکنیک های ریاضی پارتو به وسیله ی بارون نشان داده شده بود - پارتو نشان داد که «وزارت تولید» دقیقاً بر همان تعادل های حاشیه ای می رسد که یک اقتصاد کاملاً رقابتی می رسید.

هم پارتو و هم بارون بر این حقیقت پای فشردند که اگرچه از نظر تحلیلی حل کردن سیستم هایشان ممکن است، اما از نظر عملی به سبب مشکلات اطلاعاتی و محاسباتی فایق نیامدنی، این کار امکان پذیر نیست. با این حال و به رغم این موضوع روایت استاندارد از مباحثه، بحث عملی بر علیه سوسیالیسم را فراتر از همه به هایک نسبت می دهد. این موضوع حقیقتاً تعجب آور نیست، چرا که هایک نسبت به پیشینیانش اهمیت به مراتب بیش تری برای این بحث قایل شد که مسایل جمع آوری و تحلیل اطلاعات فایق آمدنی نیستند. در واقع تاکید او بر مسایل عملی بود، که طرف داران نوکلایسک امکان محاسبه ی

منطقی تحت لوای سوسیالیسم را به این نتیجه گیری رهنمون ساخت که موضع هایک، یک عقب نشینی است. ادعای میزس و مخالفت او درباره ی ناممکن بودن به لحاظ تنوریک قوی تر از ادعای ناممکن بودن به لحاظ عملی، محسوب می گردید.

سوسیالیست های نوکلایسک با استفاده از توسعه ی مدل های غیر متمرکز شده که بر مبنای جمع آوری اطلاعات و محاسبه ی تقاضاهای رسیده به هیات برنامه ریزی مرکزی به طور مقتصدانه عملی می نمود، به ادعای ناممکن بودن عملی محاسبه ی منطقی تحت لوای سوسیالیسم، پاسخ دادند. بهترین و مشهورترین مدل متعلق به لانگه است که شاید نقطه ی سوسیالیسم

بازار باشد. در برنامه ی کار ترجیحی لانگه، هیات برنامه ریزی مرکزی جای دلال حراج والراس را می گیرد. دست مردها و قیمت های کالاهای مصرفی در بازار واقعی تعیین می شوند، اما قیمت وسایل تولید توسط هیات برنامه ریزی مرکزی اعلام می گردد. مدیران شرکت ها و بخش های دولتی، قیمت ها (بر مبنای بازار و اعلام شده توسط هیات برنامه ریزی مرکزی) را به عنوان پارامترهایی در نظر گرفته و از دو قاعده پیروی می کنند. کمینه کردن هزینه ها و تنظیم قیمت ها برابر با هزینه ی مرزی، شرکت ها به استخدام کار و فروش کالاهای مصرفی در بازارهای واقعی می پردازند و وسایل تولید را بین خودشان در بازارهای صوری (مصنوعی) خرید و فروش می کنند. هیات برنامه ریزی مرکزی و تغییرات در ذخیره ی وسایل تولید را تحت مراقبت قرار داده و قیمت ها را مطابق با آن تعدیل می کنند و این فرآیند هم آهنگی بعدی تا زمان رسیدن به یک مجموعه ی تعادلی از قیمت ها ادامه می یابد. ادعا می شود که بدین ترتیب، محاسبه ی اقتصادی منطقی در نتیجه ی اختصاص بهینه ی منابع پارتو، تحت شرایط مالکیت دولتی وسایل تولید، امکان پذیر است، درست همان گونه که تحت شرایط مالکیت خصوصی ممکن بود. البته بسیاری جنبه های اضافی در مدل لانگه وجود دارند، و مسایل بسیاری نیز در ارتباط با آن ها، که در آن میان مساله ی انگیزه مدیریت، و به تبع آن، نیاز به این که هیات برنامه ریزی مرکزی تبعیت شرکت ها از قانون را کنترل کند، که چندان دارای اهمیت نمی باشند. با این وجود روایت استاندارد از مباحثه این است که مدل لانگه و پالایش های بعدی، بحث را به نفع امکان محاسبه ی سوسیالیستی منطقی تثبیت نمود.

ما اکنون می دانیم که این تعبیر تنها می تواند در چهارچوب تعادل ایستای پارادایم نوکلایسک جای گیرد و این را مرهون مکتب نوآثریشی مدرن هستیم.

به عقیده ی داب
امتیاز یک اقتصاد
برنامه ریزی شده
شامل برطرف کردن
عدم قطعیت های ذاتی در بازار
با تصمیم های مجزا
و مستقل است

در پارادایم نوکلاسیک دو منبع قطعی نقص دانش نادیده انگاشته شده و اطلاعات، داده شده فرض می‌شوند. به نظر می‌رسد که داب و اتریشی‌ها این تحلیل نو کلاسیک را به چالش کشیده‌اند، اما نقش اصلی داب به طور عمده نادیده گرفته می‌شود و موضع اتریشی‌ها به قدر کافی روشن نشده تا اهمیت کامل آن درک گردد.

هنگام مقایسه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم می‌بینیم که «تباین ذاتی بین اقتصادی است که در آن تصمیمات گوناگونی که تولید را به قاعده در می‌آورند، هر یک در ناآگاهی از تمام دیگر تصمیمات اتخاذ می‌گردد و یا اقتصادی که در آن چنین تصمیماتی هماهنگ و یکپارچه شده‌اند.» نقش اصلی او در بحث محاسبه‌ی اقتصادی، طرح این استدلال بود که لانگه و دیگر شرکت‌کنندگان اصلی در جبهه‌ی سوسیالیستی با محدود کردن تمرکز بر روی مسایل روابط جامعه از درک جوهر سوسیالیسم غافل مانده‌اند، و این که این مساله آن‌ها را از درک این نکته که مسایل اقتصادی مرکزی در ارتباط با سوسیالیسم، اساسا مسایل تولید و چگونگی برخورد با مسایل پویا است، باز داشت. داب روش دنباله‌روی از کار بازار رقابتی را رد کرد و در عوض به نفع برنامه‌ریزی استدلال نمود.

بحث‌های داب در باره‌ی امتیازات برنامه‌ریزی را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد. اولاً هنگامی که تصمیم‌گیری‌ها جدا از هم هستند، آن گونه که ضرورتاً در مکانیسم بازار اتفاق می‌افتد، توقعاتی که این تصمیمات بر مبنای آن‌ها استوارند، بر زمینه‌ای از عدم قطعیت بنا می‌شوند. این عدم قطعیت در اقتصاد مبتنی بر واحدهای جدا از هم غیر قابل اجتناب است، اما می‌توان با برنامه‌ریزی بر آن غلبه کرد. در اقتصاد بازار، عدم تعادل را تنها بعد از وقوع می‌توان تصحیح کرد. این تصحیح تنها از طریق مکانیسم‌های نوسان به دست می‌آید که خود با عدم قطعیت ذاتی در تولید برای بازاری که ضرورتاً هر تصمیم مستقلاً از آن نسبت به دیگر تصمیمات مربوطه، تا حدی «کور» است، مشروط گشته است. در مقابل برنامه‌ریزی اقتصادی شامل تلاش برای اتخاذ تصمیمات مربوط به هم به طریقی هماهنگ و قبل از اختصاص منابع می‌باشد. آن گونه که داب مطرح می‌کند، «امتیاز یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده

فی نفسه شامل برطرف کردن عدم قطعیت‌های ذاتی در بازار با تصمیمات مجزا و مستقل است، در غیر این صورت هیچ برتری ندارد.» در پاسخ به بحث لرنر مبنی بر این که با پیش بینی، اقتصاد مبتنی بر واحدهای جدا از هم و یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده به منابع یکسان می‌رسند، داب پاسخ داد: «صحبت از این که یک اقتصاد رقابتی به همین نتایج می‌رسد، چنانچه به همین میزان پیش بینی در آن باشد، نادیده انگاشتن این حقیقت است که طبیعت ذاتی آن دست نیافتن به همین میزان از پیش بینی است.»

امتیاز دوم هماهنگی از پیش برنامه‌ریزی شده در دیدگاه داب، در پیوند با تلاش‌های خارجی در تولید و مصرف آشکار می‌گردد. از آن جا که تصمیمات درهم تنیده قبل از اجرا در آمدن، هماهنگ می‌گردند، به حساب آوردن آثار اجتماعی گسترده‌تر تولید که از محاسبات تعادلی واحدهای

تصمیم‌گیر جدا از هم فراتر می‌رود، امکان پذیر خواهد بود. این آثار اجتماعی نه تنها شامل این تاثیر می‌گردد که توسعه‌ی یک صنعت یا بخش، امکانات توسعه‌ی دیگر بخش‌ها را به همراه دارد، بلکه از آثار خارجی توسعه‌ی زیربنایی صنایع نوپا نیز برخوردار است. داب هم چنین سوال برنامه‌ریزی در ارتباط با مصرف را مطرح می‌کند تا در میان دیگر مسایل، موضوعات کالاهای عمومی و خروجی‌های مصرفی را نیز مورد بررسی قرار دهد.

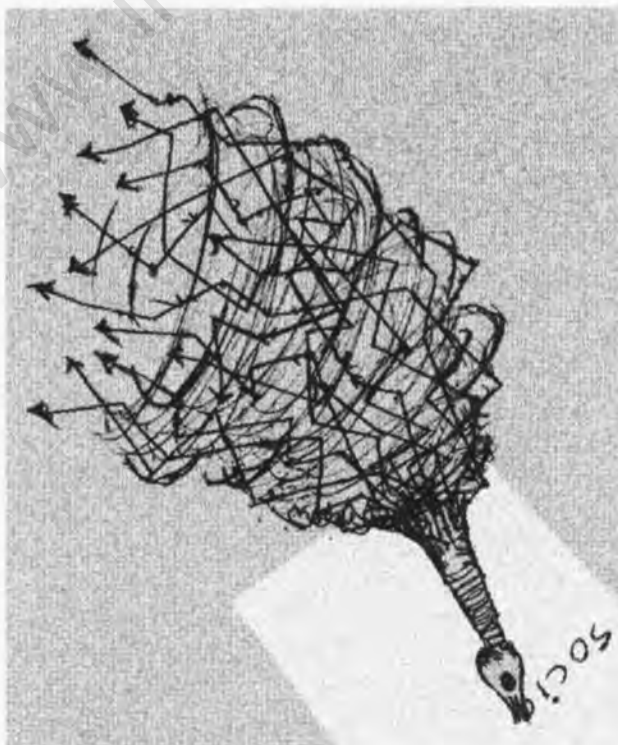
سوم آن که، تنها از طریق برنامه‌ریزی است که چیزهایی که در یک زمینه‌ی ایستا به عنوان «داده‌ها» مطرح شده، می‌توانند در یک چهارچوب پویا به «متغیرها» بدل گردند. در میان تصمیم‌هایی که داب در این مقوله گنجانده، تصمیم درباره‌ی نرخ سرمایه‌گذاری، توزیع سرمایه‌گذاری بین صنایع کالاهای سرمایه‌ای «مصرفی»، انتخاب تکنیک‌ها، توزیع محلی سرمایه‌گذاری، نرخ‌های مربوط به رشد حمل و نقل به سوخت و نیروی برق، و کشاورزی در رابطه با صنعت، نرخ ارایه‌ی محصولات جدید و مشخصات آن‌ها، و میزان استاندارد کردن یا تنوع در تولید بود که اقتصاد در هر مرحله‌ی تکامل خود احساس می‌کند که از عهده‌شان برمی‌آید. به طور خلاصه، تحلیل نقایص ضروری دانش که با فرایند بازار همراه است، زیربنای دعوی داب برای برنامه‌ریزی تولید و مصرف می‌باشد. داب در بررسی ۱۹۵۳ خود از بحث محاسبه می‌نویسد:

«کارکرد اصلی برنامه‌ریزی به عنوان یک مکانیسم اقتصادی آن است که وسیله‌ای برای جایگزینی هماهنگی پیشین عناصر تشکیل دهنده در یک طرح توسعه، یعنی قبل از آن که تصمیمات در عمل و اقدامات عملی تجسم یابند، به جای هماهنگی پسین است که سیستم قیمت‌گذاری غیرمتمرکز طراحی فراهم می‌کند. این کار از طریق تاثیر تجدید نظر حرکات قیمت که نتیجه‌ی نهایی و عموماً با تاخیر تصمیمات قبلی است، که در تغییرات درون داد یا برون داد موثر هستند، انجام می‌شود.»

دیدگاه نواتریشی‌ها:

در اینجا عدم توافق یا حداقل اختلاف در تاکید بین نواتریشی‌های مدرن درباره‌ی میزانی که آیا می‌زس و هایک، خودشان مسئول این واقعیت بودند که مخالفین سوسیالیست‌شان از بحث محاسبه‌ی اقتصادی، چالش آن‌ها را در چهارچوب نوکلاسیک تفسیر نموده، وجود دارد. لایو شارح اصلی تفسیر تجدیدنظرانه از بحث، استدلال می‌کند که جنبه‌های آموزشی و کشفی مکانیسم بازار، یعنی عیار تحلیل‌های نواتریشی مدرن و جنبه‌هایی که بیش از همه، موضع اتریشی را از نوکلاسیک متمایز می‌سازد، در آثار اولیه‌ی می‌زس و هایک موجود بودند.

از دیگر سو، کیرزرن معتقد است که موضع بنیانی اتریشی از طریق بحث محاسبه‌ی اقتصادی تکامل یافت و تنها در آثار بعدی می‌زس و هایک در دهه‌ی ۱۹۴۰ به یک تحلیل کامل و منسجم تبدیل شد. در واقع کیرزرن استدلال می‌کند که نه می‌زس و نه هایک در دهه ۱۹۳۰ نمی‌دانستند که چه میزان وسیعی مفاهیم اتریشی با مفاهیم مکتب نوکلاسیک متفاوتند. او از نوشته‌ی می‌زس در سال ۱۹۳۳ نقل می‌کند که



اختصاص (در مقایسه با الگوی بهینه‌ی فرضی)، که آن‌ها در پی ایجادش هستند، ما اکنون می‌توانیم امکان قضاوت روی آن‌ها بر حسب توانایی‌شان را در ارتقای کشف درک کنیم.

برای جمع‌بندی بحث تا این‌جا می‌توان گفت که دو ناتوانی تحلیلی در راه‌حل سوسیالیست‌های نوکلاسیک نسبت به مساله‌ی محاسبه‌ی اقتصادی منطقی تشخیص داده شد: اولاً، ناتوانی در مواجهه با عدم قطعیت ناشی از بی‌اطلاعی از تصمیمات یکدیگر، که تصمیم‌گیران جدا از هم در واحدها یا آن دست به گریبانند (همان‌طور که توسط داب خاطر نشان شد)؛ و دوماً، ناتوانی در مواجهه با عدم قطعیت ذاتی در طبیعت ذهنی مفهوم دانش، که تنها می‌تواند به وسیله‌ی یک فرآیند تعامل اجتماعی بین افراد آشکار گردد (همان‌گونه که به وسیله‌ی اتریشی‌ها مطرح شد). با این وجود پاسخ‌های داب و اتریشی‌ها به این ناتوانی‌های مطرح شده، کاملاً متضاد است. داب بر آن شد که با جایگزینی فرآیند بازار به وسیله‌ی هماهنگی برنامه‌ریزی شده‌ی پیشین، عدم قطعیتی را که ضرورتاً با تصمیم‌گیری جدا از هم همراه است برطرف نماید، و فرض می‌کند که اطلاعات مربوط را می‌توان به‌طور متمرکز گردآوری و به این یا آن روش پردازش نمود. در مقابل اتریشی‌ها پافشاری می‌کنند که تنها فرآیند بازار، بر مبنای اعمال شرکت‌های رقابتی منفرد می‌تواند پتانسیل دانش نانوشته‌ی پراکنده را کشف و بسیج نماید. آن‌ها می‌پذیرند که هماهنگی پسین مکانیسم بازار مستلزم ناکارآمدی‌هایی به واسطه‌ی اشتباهات است، اما استدلال می‌کنند که این موضوع در ذات واقعیت اقتصادی وجود دارد. آن‌گونه که کیرزرنر می‌گوید:

تشریح فرآیند رقابت به عنوان هدر دادن منابع از آن جهت که اشتباهات را تنها پس از وقوع تصحیح می‌کند مانند نسبت دادن بیماری به دارویی است که آن را درمان می‌کند، یا حتا مقصر دانستن عمل تشخیص بیماری در ایجاد بیماری‌ای که در دست تشخیص است.

بخش دوم:

ره‌آورد دو دیدگاه - برنامه‌ریزی دموکراتیک مشارکتی

هم دیدگاه‌های داب و هم اتریشی‌های (مدرن) پر قدرت هستند. با پذیرش خطر ساده‌سازی بیش از اندازه، می‌توان گفت که در یک سطح تکنیکی، دیدگاه داب مساله‌ی اساسی سیستم سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، حال آن‌که دیدگاه اتریشی‌ها مساله‌ی اساسی سیستم در برنامه‌ریزی هدایت اداری متمرکز را آشکار می‌سازد. با این وجود جانبداری داب از برنامه‌ریزی متمرکز نمی‌تواند با دیدگاه اتریشی‌ها مقابله کند، و طرفداری اتریشی‌ها هم از بازار سرمایه‌داری قادر نیست با دیدگاه داب رو در رو گردد. برنامه‌ریزی دموکراتیک مشارکتی (برخلاف سوسیالیسم بازار) روشی برای ترکیب این دو دیدگاه پیشنهاد می‌کند.

آلترناتیو برنامه‌ریزی مشارکتی در پی ترکیب برنامه‌ریزی با کاربرد استادانه‌ی دانش نانوشته است. در اولین نگاه، چنین وظیفه‌ای به نظر ناممکن می‌رسد. از نظر داب، برنامه‌ریزی مستلزم ایجاد محدودیت‌هایی بر استقلال شرکت‌ها است و بنابراین ظاهراً برای عوامل اقتصادی فضایی فراهم نمی‌کند که فعالانه در فرآیندهای تصمیم‌گیری شرکت کنند تا دانش نانوشته‌شان کشف و به کار گرفته شود. روشی که مطابق آن اتریشی‌ها فرآیند کشف و به کارگیری را درک می‌کنند، برنامه‌ریزی را به‌طور کلی مردود می‌شمارد. با این

«مکتب اتریشی و انگلوآمریکایی و مکتب لوزان... تنها در شیوه‌ی بیان یک ایده‌ی اساسی تفاوت دارند و... بیش‌تر از جهت ترمینولوژی و ویژگی‌های بازار تقسیم می‌شوند تا به وسیله‌ی آموزش‌های‌شان.» با این وجود در حالی که ممکن است در مورد میزانی که نوشته‌های اتریشی دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ تغییرات بعدی را پیش‌بینی کرده‌اند، تفاوت‌هایی موجود باشد، تفاهم گسترده‌ای در میان نواتریشی‌های مدرن در باره جنبه‌های متمایز تحلیلی فعلی‌شان وجود دارد. ضعف اساسی مکتب نوکلاسیک به عنوان این فرض که اطلاعات و قیمت‌ها و هزینه‌ها به‌طور عینی داده شده‌اند در نظر گرفته می‌شود. در عوض نواتریشی‌ها استدلال می‌کنند که دانش ذاتاً ذهنی است و تنها می‌تواند در جریان رقابت کشف گردد، و نتیجه می‌گیرند که این دانش نانوشته و ضمنی، نه می‌تواند عینی و مدون شود و نه اینکه انتقال یابد. این طرز تلقی اتریشی از سوپرکتیویسم، که ناشی از محیط دایما در حال دگرگونی و پویایی تفاوت‌ها، و غیرقابل پیش‌بینی بودن ذاتی فعالیت بشری است. مفهومی بسیار وسیع‌تر از رویکرد نوکلاسیکی دارد، که سوپرکتیویسم را به تئوری قیمت محدود می‌سازد.

بر طبق نظر مکتب اتریشی، مساله‌ی اقتصادی آن‌گونه که مکتب نوکلاسیک معتقد است، اختصاص منابع محدود بین درخواست‌های نامحدود نیست، بلکه مساله این است که چگونه دانش پراکنده و جز جز می‌تواند به‌طور اجتماعی بسیج گردد. در این زمینه، کارکرد فرآیند بازار از ایجاد هماهنگی با استفاده از دانش پراکنده و فعالیت شرکت‌ها که در شرایط مطمئن فعالیت می‌کنند، روش‌های تکمیلی درک همین واقعیت هستند. مکانیزم بازار با روش انتخاب کارآمد از ناکارآمد، بر مبنای چگونگی پاسخ به اطلاعات دریافتی درباره‌ی فرصت‌های بالقوه سودآور، و دادن

پاداش به پاسخ خوب، مفهوم‌بندی می‌شود. نکته‌ی حیاتی این است که کارکرد مکانیزم بازار، در دستیابی به تعادل، که انتقال اطلاعات و ایجاد انگیزه‌ها است، انتقال دانش یک فعالیت منفعلانه نیست. رقابت، بسیج دانش درباره‌ی روش‌های کارآمدتر استفاده از عوامل تولید را برمی‌انگیزد. بنابراین از نقطه نظر مکتب اتریشی، فعالیت شرکت‌های رقیب، اختصاص و تخصیص دوباره‌ی منابع برای تامین شرایط دایما در حال تغییر، مهم‌ترین ویژگی حیات اقتصادی است. همان‌گونه که باری مطرح می‌کند، رقابت و شرکت‌های سرمایه‌گذاری چگونگی حرکت یک اقتصاد در طول زمان را بیان می‌کنند، این که چگونه از طریق یک فرآیند سازگاری تکاملی، دانشی پراکنده به‌گونه‌ای که نظمی ایجاد کند، هماهنگ می‌شود.

موضع اتریشی مدرن به روشنی توسط لایو جمع‌بندی شده است. او «سه کارکرد مفهومی بازار» یعنی محاسبه، انگیزه و کشف را تعیین می‌کند. دو کارکرد اول، هم به وسیله‌ی اتریشی‌ها و هم نوکلاسیک‌ها مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، اما برای اتریشی‌ها «آن‌چه که برای کارکرد شناختی (بازار) حیاتی است، آن است که این فرآیند، کشفی را فراهم می‌آورد که ذاتاً نمی‌تواند از مرکز هدایت گردد، بلکه به یک تعامل ارتباطی دو طرفه بین شرکت‌کنندگان بستگی دارد.»

این فرآیند کشف، حیاتی است چرا که «نوعی آگاهی اجتماعی تولید می‌کند که به آگاهی فردی شرکت‌کنندگان سیستم بستگی داشته، اما از آن فراتر می‌رود.» در نتیجه‌ی این تحلیل، آن‌گونه که کیرزرنر مطرح می‌کند: به جای سیاست‌های قضاوتی یا ترتیبات نهادی، بر حسب الگوی منبع-

مالکیت اجتماعی نه مالکیت خصوصی است و نه مالکیت دولتی بلکه مالکیت کسانی است که با استفاده از دارایی مربوطه تحت تاثیر قرار می‌گیرند

وجود تضاد از آن جا بر می خیزد که دو هیچ یک از این زمینه ها نهادهایی برای تسهیل مشارکت وجود ندارد. بر عکس، افراد از یک سو در معرض نیروی قهری فرمان های اداری در مکانیسم سلسله مراتبی، و از سوی دیگر تحت فشار نیروهای بازار که ذاتا نتایج غیر قابل پیش بینی و ناخواسته به بار می آورند قرار دارند.

برنامه ریزی مشارکتی و دموکراتیک به عنوان فرآیندی فرض می شود که در آن ارزش ها و علایق افراد در تمام جنبه های زندگی شان تعامل دارند و از طریق توافق و هم کاری، یک دیگر را شکل می دهند. این فرآیند باعث می گردد که دانش نانوشته کشف و به کار گرفته شود و تصمیمات اقتصادی آگاهانه بر مبنای این دانش، برنامه ریزی و هماهنگ گردد. با این حال برای آن که یک فرآیند برنامه ریزی مشارکتی امکان پذیر باشد دو پیش نیاز را می توان در نظر گرفت.

اولا، مردم باید به مواد و منابع انسانی که برای شرکت واقعی شان در فرآیند اجتماعی لازم است دسترسی داشته باشند. این موضوع یک تناقض برجسته در موضع اتریشی ها را پر رنگ می سازد. اتریشی ها ضمن آنکه به درستی بر اهمیت جهانی دانش نانوشته پای می فشرند هم چنین بر این نکته نیز تاکید دارند که چنین دانشی تنها می تواند به وسیله ی شرکت های در حال رقابت در یک فرآیند بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی کشف گردد. این کار ضرورتا دانش نانوشته ی بالقوه خارج از شرکت های سرمایه داری را از فرآیند اجتماعی کشف و بسیج، مجزا می کند. در سطح شرکت می توان با اشکال متنوعی از مشارکت کارکنان بر این حذف غلبه کرد. اتخاذ چنین روشی اگر چه صحیح است اما دانش ضمنی افراد خارج از شرکت را به حساب نمی آورد. در نتیجه اگر معیار کیرزنر برای قضاوت در مورد ترتیبات نهادی «توانایی شان در ارتقای کشف» اختیار گردد در اولین نگاه به نظر می رسد که فرآیندهای بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی از نظر اجتماعی ناکارآمد هستند. یک مجموعه از ترتیبات نهادی که دسترسی به منابع مورد نیاز برای مشارکت در فرآیند اجتماعی کشف را تعمیم دهد نه تنها دموکراتیک تر و عادلانه تر، بلکه کارآمدتر نیز می باشد. دومین پیش نیاز برای برنامه ریزی مشارکتی این است که تصمیم گیری در کلیه ی سطوح از طریق یک فرآیند مشارکتی انجام شود که مستلزم شرکت تمام کسانی است که تحت تاثیر این تصمیم قرار دارند. البته این موضوع شدیدا با موضع اتریشی در تبیین قرار دارد که بر مبنای آن مشارکت به سطوح جزئی محدود می گردد. برای اتریشی ها، این یک مسأله ی انتخاب نیست بلکه یک حقیقت ضروری زندگی است. آن طوری که هایک می گوید:

نکته ی اصلی مورد تاکید این است که کشاکش بین طرفداران نظم بشری گسترده و خودانگیخته که به وسیله بازار رقابتی ایجاد می گردد، و کسانی که طالب یک ترتیب سنجیده از تعامل انسانی هستند، با استفاده از اقتدار مرکزی بر منابع در دسترس که مبتنی بر فرمان های اجتماعی است ناشی از یک خطای واقعی از طرف گروه اخیر است و آن این که دانش در باره ی این منابع چگونه است و چطور می تواند تولید گردد.

با این حال بیان این که فرآیندهای اجتماعی کشف تنها می تواند شکل رفتار رقابتی در بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی را داشته باشد صرفا یک ادعا است. برنامه ریزی مشارکتی در هر سطحی از تصمیم گیری، از طریق یک فرآیند تعامل اجتماعی بین کسانی که تحت تاثیر آن قرار دارند امکان کشف و ایجاد شفافیت در مورد دانش ما از منابع، امکانات و همبستگی های قبلا پنهان شده را فراهم می کند. دقیقا این امکان است که یک تحرک اجتماعی همومی تر از دانش نانوشته نسبت به آن چه که اتریشی ها در نظر داشتند را فراهم می آورد تا با هماهنگی پیشین تصمیمات همبسته ی اصلی، که داب به عنوان جوهر برنامه ریزی در نظر می گرفته ترکیب گردد. در عین حال برنامه ریزی مشارکتی، برخلاف مفهوم داب از برنامه ریزی، در برابر این انتقاد اتریشی که برنامه ریزی مرکزی بر بدفهمی از طبیعت نانوشته ی دانش استوار شده

آسیب پذیر نیست.

دو پیش نیاز برنامه ریزی مشارکتی می توانند به وسیله ی مفهوم مالکیت اجتماعی به هم مربوط گردند. مالکیت اجتماعی نه مالکیت خصوصی است و نه مالکیت دولتی، بلکه مالکیت کسانی است که با استفاده از دارایی مربوطه تحت تاثیر قرار می گیرند. اصل زیربنایی مفهوم مالکیت اجتماعی آن است که حق تصمیم گیری در باره ی استفاده از دارایی ها باید در اختیار کسانی باشد که تحت تاثیر این تصمیمات قرار می گیرند. افرادی که به وسیله ی این تصمیمات بر سر دارایی ها، تحت تاثیر قرار می گیرند بسته به دارایی های مربوطه و نوع تصمیمات مورد نظر متفاوت خواهند بود. بنابراین مجموعه افرادی که تحت تاثیر استفاده از دارایی های یک شرکت منفرد قرار می گیرند از مجموعه افرادی که تحت تاثیر مجموعه ی به هم وابسته ی از تصمیمات سرمایه گذاری در صنعتی که آن شرکت به آن تعلق دارد، قرار می گیرند، کمتر است. مالکیت اجتماعی در سطح شرکتی که مجموعه ای از افراد را که در تصمیم گیری های شرکتی سهم هستند تعریف می کند، با مالکیت اجتماعی در سطح آن صنعت که مجموعه ی وسیع تری از افراد شرکت کننده را در بر می گیرد متفاوت خواهد بود. به همین سان برنامه ریزی مشارکتی در سطح یک اقتصاد ملی، مستلزم مالکیت اجتماعی و تصمیم گیری توسط تمام کسانی است که تحت تاثیر تصمیمات متخذه در این سطح قرار دارند (یا نمایندگان شان).

چندین مدل که مشارکت و درجات متفاوتی از برنامه ریزی را با هم ترکیب می کنند اخیرا مطرح شده اند. یک تم مکرر در بحث این مدل ها، مسأله ی توانایی شان در برخورد با ابتکار است که روی دیگر سکه این ادعا است که مشارکت تعمیم یافته به تحرک اجتماعی کارآمدتر دانش نانوشته نسبت به نتیجه ی ناشی از فعالیت شرکت های خصوصی، که محبوب اتریشی ها است می انجامد. انگیزه ی ابتکار در درون یک ساختار نهادی مشارکتی ممکن در جای دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. با این حال در متن این نوشته اهمیت یک فرآیند برای کشف دانش نانوشته و کیفی افراد در باره ی این که چگونه در نقش های متنوع شان - به عنوان تولید کنندگان، مصرف کنندگان، شهروندان، اعضای مجامع مختلف - تحت تاثیر ابتکار قرار می گیرند، نمی تواند بیش از این مورد تاکید قرار گیرد. چنین ظنشی در ترکیب با دانش علمی موجود در باره ی محتمل ترین تاثیر ابتکار بر محیط احتمالا درون داد ضروری فرآیند توافق بر سر یک رابطه ی قابل تحمل تر بین اقتصاد و محیط زیست است. فضای روشنفکری عصر پست مدرن ما، امکان عمل انسانی منطقی و هدفمند را کاهش می دهد. برنامه ریزی با طرح های بزرگی که به خطا رفته اند همراه گشته و این قابل درک است. تجربه به هوش آورنده ی آزمایش شوروی، قضاوت هایک در باره سوسیالیسم به عنوان «خودبینی مرگبار» و حمایت او از یک «نظم انسانی گسترده و خودانگیخته» را تقویت کرده است. سوسیالیست ها باید این چالش را جدی بگیرند.

با این حال ما تصور نمی کنیم که این یک چالش بر طرف نشدنی باشد. کلید هر آینده ای که سوسیالیسم داشته باشد احتمالا در مفهوم دموکراسی مشارکتی یافت می گردد. در ارتباط با یک اقتصاد سوسیالیستی این مفهوم امکان می دهد که نگرش اتریشی نسبت به طبیعت دانش را با برنامه ریزی سازگار نمود. این موضوع نه تنها باور بنیادی سوسیالیست ها به توانایی توده ها در ایجاد یک جامعه ی خودگردان از موضوعات خودانگیخته را نفی نکرده، بلکه آن را تقویت می کند.

ادامه دارد

پی نوشت:

۱- بهینه ی پارتنو نوعی توزیع منابع اقتصادی است که پارتو اقتصاددان ایتالیایی وضع کرده و به موجب آن تغییر در تخصیص منابع برای بهبود وضع یک عامل اقتصادی بدون بدتر شدن وضع عامل دیگر امکان پذیر نیست. فرهنگ علوم اقتصادی، منوچهر فرهنگ، ص ۸۶۳

بازخوانی کاپیتال مارکس (۳)

گیتی سلامی

ریکاردو و تولید ارزش مصرفی است و نه تولید ارزش مبادله‌ای. زیرا این شیوه‌ی تفکر خصلت دوگانه‌ی کار را نمی‌بیند و «قادر به بیان رابطه‌ی ارزش و کار در عین تمایزشان، رابطه‌ای که نشان می‌دهد آنها بی‌اعتنا به هم در کنار هم نیستند بلکه تأثیر متقابل بر یکدیگر دارند، نیستند»^{۹۸}.

ایراد مارکس به این دو دیدگاه در این است که سرمایه از دیدگاه این افراد مفهومی دارد که در همه‌ی شکل‌های اجتماعی وجود داشته و خصوصیت تاریخی مشخصی ندارد و فقط لفظ تازه‌ای برای نامگذاری واقعیت‌هایی به قدمت نژاد بشری است.

۱۱- تعریف سرمایه و انباشت از دید مارکس

مارکس سرمایه را آن طور که بقیه‌ی اقتصاددانان آن را تعریف می‌کنند، پول اندوزی و ثروت اندوزی نمی‌داند بلکه بنا به نظر او: تحت شرایط خاصی پول - سرمایه یا سرمایه‌ی بارآور می‌تواند با نیروی با کار مبادله شود، اگر این مبادله فقط برای تولید اضافه‌ارزش و استفاده‌ی شخصی از آن باشد یعنی تمام اضافه‌ارزش به مثابه درآمد سرمایه‌دار خرج شود به آن تجدید تولید ساده می‌گویند که مبنای تجدید تولید گسترده یا انباشت است و می‌گویند: این تفاوت را فقط بر اساس تصمیمی که درباره‌ی اضافه‌ارزش گرفته می‌شود می‌توان تشخیص داد: آیا دور بعدی تولید، باز تولید ساده یا گسترده است. اگر تصمیم گرفته شود سهمی از اضافه‌ارزش در دور بعدی دوباره به سرمایه‌ی بارآور تبدیل شود به آن باز تولید گسترده گفته می‌شود، در غیر این صورت باز تولید ساده است. بنا به استدلال مارکس در تجدید تولید ساده حتی اگر سرمایه و کار از خود سرمایه‌دار باشد و نتیجه‌ی کار هم به مثابه درآمد مصرف قرار گیرد در دوره‌های بعدی یعنی دوم و سوم سرمایه‌ی اولیه به تدریج جایگزین می‌شود و پول به دست آمده در دوره‌های بعدی نمی‌تواند همان سرمایه‌ی اولیه‌ی سرمایه‌دار باشد: «در آغاز کار، سرمایه‌دار برای به دست آوردن سرمایه‌ی اضافی اول ناچار است بخشی از ارزش‌های متعلق به خود را که همگی حاصل کارهای عینیت یافته‌ی قبلی هستند در مقابل استفاده از کار زنده‌ی کارگر به او بدهد، پس برای تشکیل سرمایه‌ی اضافی اولیه یعنی برای تصاحب کار غیر به شکل عینیت یافته‌ی آن، سرمایه‌دار بایستی ارزش‌هایی را در اختیار داشته باشد تا بتواند بخشی از آن را ظاهراً با کار زنده مبادله کند ولی پس از دور اول یا دوم یا ... با توجه به این که ارزش‌های مبادله شده‌ی سرمایه‌دار چه حاصل کار خود او باشد چه از هر منبع دیگری به دست آمده باشد بالاخره از بین می‌رود و در دوره‌های بعدی مثلاً چهارم یا پنجم دیگر آن ارزش‌های اولیه‌ی سرمایه‌دار نیستند که عمل می‌کنند بلکه ارزش‌های جدیدی هستند که به کمک نیروی کار کارگر به وجود آمده‌اند؛ بنابراین سرمایه‌دار در دوره‌های بعدی نه تنها سرمایه‌ی اولیه‌ی خود یا ارزش‌های اولیه‌ی خود را کامل به دست آورده بلکه یک مقدار اضافی هم از طریق کاری که خودش انجام نداده به دست می‌آورد»^{۹۹}.

به طور کلی از نظر مارکس: «به محض این که سرمایه پایه‌گذاری شود دیگری قایم به ذات خود است و بر اساس عملکرد خود توسعه می‌یابد سرمایه یعنی شرایطی ایجاد می‌کند که در آن ارزش‌های تازه بدون هیچ‌گونه معادلی در قبال آنها تولید می‌شود. سرمایه شرایطی ایجاد می‌کند که در آن ارزش‌های تازه بدون هیچ‌گونه معادلی در قبال آنها تولید می‌شود. می‌توان فرض کرد که تکوین پول یا ارزشی که به سرمایه تبدیل شده، مستلزم نوعی انباشت آغازین توسط خود سرمایه‌دار است یا حتی مستلزم این است که وی از فرآورده و ارزش‌هایی که با کار خودش و آن هم هنگامی که هنوز سرمایه‌دار نبوده، ایجاد کرده است و چیزی را برای سرمایه‌گذاری کنار گذاشته. یعنی می‌توان این فرض را کرد که شرایط و مقدمات تشکیل سرمایه ربطی به رابطه‌ی ذاتی سرمایه‌داری ندارد. ولی سرمایه همین که پیدا شد دیگر قایم به ذات خویش است و بر اساس عملکرد خودش توسعه می‌یابد. بنابراین آن مقدمات که در آغاز حکم شرایط تکوین و تشکیل سرمایه را داشتند و وجود آنها ناشی از عملکرد سرمایه نیست، اکنون نتیجه‌ی تحقق یابی سرمایه‌دارانه است و واقعیتی هستند که خود به خود به وجود می‌آیند»^{۱۰۰}.

در پاسخ به پرسش شماری از خوانندگان، به ویژه چند نفری که به زبان آلمانی مسلط بودند، در این باره که مقاله یاد شده ترجمه است یا تالیف، بدین وسیله از خانم گیتی سلامی درخواست می‌کنیم منابع مورد استفاده یا متن اصلی یا به هر حال توضیح لازم را برای مجله ارسال فرمایند، تا اصالت و ارزش محتوایی این کار، هر چه هست، حفظ شود.

قابل ذکر است که نقد به دلیل اهمیت محتوایی و جنبه‌ی آموزشی این مقاله، به رغم دشواری نویسی و ناروان بودن نگارش تالیف یا ترجمه و به رغم نیاز به ویرایش اساسی آن را چاپ کرد. کوشش ما این بود که بی‌مداخله در متن و شیوه‌ی نگارش مطلب را روان تر کنیم و این، آخرین قسمت است. به هر حال طرفداران این مقاله نیز زیاد بودند. بگذارید از صافی تجربه و شناخت و آزمون‌های بیشتری بگذریم. اما ما پذیرفتیم که باید در معرفی مقاله‌ها دقت بیشتر داشته باشیم و روان و ساده نویسی را از دست ندهیم.

۱۰- سرمایه نزد اسمیت و ریکاردو و نقد آن از دیدگاه مارکس

اسمیت می‌گوید: «سرمایه کار انباشته شده‌ای است که به عنوان وسیله‌ای در خدمت کار جدید (تولید) قرار می‌گیرد یعنی سرمایه فقط ابزار تولید است»^{۹۴}. در رابطه با دیدگاه اسمیت درباره‌ی تعریف‌اش از سرمایه، مارکس متذکر می‌شود که: «در این تعریف فقط ماده‌ی سرمایه مورد نظر است و صورت آن که سرمایه، بدون آن سرمایه نیست، نادیده گرفته می‌شود. ... اگر صورت مشخص سرمایه را بدین سان نادیده بگیریم و فقط به این قضیه توجه کنیم که محتوای سرمایه چیزی جز عنصر لازم برای هر نوع فعالیت تولیدی نیست، در آن صورت آسان می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه از شرایط لازم برای هر نوع تولید بشری است. این استدلال بر این پایه استوار است که همه‌ی شرایط ویژه‌ی سرمایه به عنوان عنصر اصلی مرحله‌ی تاریخی معینی از توسعه‌ی تولید اجتماعی بشر نادیده گرفته شود. نکته این جاست که گرچه هر سرمایه کار عینیت یافته‌ای است که به عنوان وسیله‌ی تولید جدید به کار گرفته می‌شود، اما هر کار عینیت یافته‌ای که به عنوان وسیله‌ی تولید جدید به کار گرفته می‌شود سرمایه نیست. اگر غیر از این فکر کنیم در واقع سرمایه را نه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، بل به عنوان یک شیء در نظر گرفته ایم»^{۹۵}.

«ریکاردو سرمایه را آن بخش از ثروت یک کشور که به منظور تولید آتی به کار گرفته می‌شود و ممکن است به همان روشی که ثروت اضافه می‌شود، افزایش یابد»^{۹۶}. به یک معنی «سرمایه برای ریکاردو فقط ابزار تولید یا مادی کار است ولی از طرف دیگر به این اعتراف می‌کند که سرمایه به یک معنا ارزش است یعنی چیزی غیرمادی و جدا از ترکیب مادی خویش است.» مارکس می‌نویسد: «ولی از آنجایی که برای ریکاردو و همه‌ی ارزش‌ها، سرمایه نیستند ولی همه‌ی سرمایه ارزش‌اند دوباره بر می‌گردد به محتوای مادی در درون فرایند تولید و می‌گویند سرمایه کار انباشته شده‌ای است که در تولید جدید به کار گرفته می‌شود»^{۹۷}. «مارکس این جا ذکر می‌کند سرمایه یا ثروت برای

نتیجه این که برای مارکس یک رابطه‌ی ساده نیست بلکه یک «رابطه‌ی تولیدی - اجتماعی میان افراد است»^{۱۰۲}.

که در کاپیتال سمی کرده این رابطه را کشف کند^{۱۰۳} و آن را به صورت نوامیس طبیعی اجتماع نگاه نکنند این بزرگ‌ترین تفاوت پیشی بین مارکس و اقتصاددانان دوران او و بعد از او است.

مارکس منطق ویژه‌ی این رابطه را با روش تجربیدی^{۱۰۴} تحلیلی^{۱۰۵} خود کشف می‌کند و نشان می‌دهد که سرمایه تنها آن طوری که اسمیت مدعی است، عبارت از فرمانروایی بر کار نیست بلکه سرمایه اساسا عبارت از فرمانروایی بر کار بی‌اجرت است. هر اضافه‌ارزش به هر شکل و شمایل که بعد از آید خواه سود خواه بهره و یا بهره‌ی زمین و غیره باشد بنا بر جوهر خود عبارت از تجسم زمان کار نپرداخته و در همین دست‌اندازی سرمایه بر مقدار مشخصی از کار اجرت نلده‌ی دیگری است که راز ارزش‌افزایی وی فاش می‌گردد^{۱۰۶}.

۱۲- جمع‌بندی کوتاهی از تحقیق مارکس در جلد اول

به طور مختصر می‌شود گفت که مارکس در جلد اول کاپیتال نشان می‌دهد چگونه اضافه‌ارزش از صرف نیروی کاری که با سرمایه‌ی مولد معاوضه می‌شود به وجود می‌آید و در یک حرکت برگشت روشن می‌کند چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش زاینده می‌شود.^{۱۰۷} که در این رابطه به مفهوم عام سرمایه و انباشت می‌پردازد و نشان می‌دهد که «هر چند اضافه‌ارزشی که موجد سرمایه‌ی الحاقی شماره‌ی یک است نتیجه‌ی خرید نیروی کار به وسیله‌ی بخشی از سرمایه‌ی اولیه باشد یعنی خریدی که با قانون مبادله‌ی کالاها انطباق دارد و از لحاظ حقوقی فقط مستلزم آن است که کارگر صاحب اختیار توان خود و طرف دیگر که دارنده‌ی پول یا کالا است مختار ارزش‌های متعلق به خویش باشد هر قدر سرمایه‌ی الحاقی شماره‌ی دو و غیره صرفاً حاصل سرمایه‌ی الحاقی شماره‌ی یک و بنابراین نتیجه‌ی روابط اولیه باشد هر اندازه هر کدام از معاملات منفرد همواره با قانون مبادله‌ی کالاها انطباق داشته باشد یعنی سرمایه‌دار مرتباً نیروی کار بخرد و کارگر مرتباً آن را بفروشد و حتا بپذیریم که این معامله بر اساس ارزش واقعی نیروی کار انجام می‌شود با همه‌ی اینها عیان است که قانون تملک یا قانون مالکیت خصوصی، که بر پایه‌ی تولید و دوران کالاها استوار است به وسیله‌ی دیالکتیک ویژه درونی و غیرقابل اجتناب خویش به ضد مستقیم خود بدل می‌شود»^{۱۰۸}. «پس این رابطه‌ی معادل‌ها که مبتنی بر مالکیت شخصی هر کس بر فراورده‌ی کار خویش است به دلیل کیفیت ویژه‌ی خود کار که لولا نمی‌تواند به طور کلی جدا از مواد و ابزار کار در طی پروسه‌ی تولید باشد دوماً مقادیر جدید کار به کار عینیت یافته‌ی قبلی می‌افزاید و با در اختیار قرار گرفتن ارزش مصرفی نیروی کار مانند بقیه‌ی کالاها لازم دیگر برای تولید چیزی توسط سرمایه‌دار، در سرمایه جذب می‌شود و به صورت مالکیت بر کار عینیت یافته همراه با مواد و ابزار کار به تملک سرمایه‌دار می‌آید؛ این رابطه [مالکیت بر کار عینیت یافته] خود را به شکل جدایی کار از عناصرش در شکل کار مزدی تجلی می‌دهد. این جا است که رابطه‌ی معادل‌ها که مبتنی بر مالکیت شخصی هر کس بر فراورده‌ی کار خویش است و به صورت یک رابطه‌ی حقوقی شناخته شده است و قانون، این رابطه را به رسمیت می‌شناسد و به عنوان تجلی اراده‌ی عمومی تثبیت می‌کند، به ضد خود یعنی به مالکیت فرد دیگر بر حاصل کار فرد غیر از خود تبدیل می‌شود [ضرورت دیالکتیک ویژه‌ی درونی و غیرقابل اجتنابی که مارکس از آن سخن می‌گوید].^{۱۰۹} پس «تولید بر پایه‌ی ارزش مبادله‌ای، که ظاهراً مبادله‌ی آزاد و برابر معادل‌ها است اساساً مبادله‌ی کار عینیت یافته به منزله‌ی ارزش مبادله‌ای در ازای کار زنده به عنوان ارزش مصرفی است یا به بیان دیگر، رابطه‌ی کار با شرایط عینی اش - یعنی با عینیت ایجاد شده توسط خودش - حکم مالکیت غیر را پیدا می‌کند. از خود بیگانگی کار در همین جاست. اما شرط ارزش مبادله‌ای این است که با زمان کار، و بنابراین با کار زنده سنجیده شود نه با ارزش آن. این فکر که تولید و بنابراین جامعه در تمامی مراحل [تاریخی]، بر مبادله‌ی مادی کار یا کار عینی است توهمی بیش نیست. در شکل‌های گوناگونی که در آنها رابطه‌ی کار با شرایط تولیدی خویش رابطه‌ی مستقیم مالکانه است باز تولید کارگر به هیچ روی از طریق فقط کار نیست چون مالکیت او نتیجه‌ی کارش نیست بلکه مقدمه‌ی لازم آن است. این مطلب در

مالکیت ارضی روشن است در نظام صنفی هم همین طور است یعنی نوع مالکیتی که مبنا قرار می‌گیرد فقط بر کار یا بر مبادله‌ی کار نهاده نشده بلکه مبتنی بر پیوند عینی زحمتکش با جماعت آبادی و با شرایط [موجودی] است که مقدم بر کار او وجود دارند و وی فعالیت تولیدی خود را بر اساس آنها شروع می‌کند. البته آن شرایط موجود هم نتیجه‌ی کار، و فراورده‌ی تمامی تاریخ بشری اند فراورده‌ی کار جماعت‌اند در طول توسعه‌ی تاریخی آن، که منبایش بر [استقلال] افراد یا مبادله‌ی [فراورده‌های] کارشان نهاده نشده است. پس کار مقدمه‌ی روند سرمایه‌سازی نیست. وضعیتی که در آن، کار صرفاً با کار مبادله می‌شود - خواه به طور مستقیم به شکل زنده یا در شکل فراورده - مستلزم جدایی کار از پیوندهای [مستقیم] و آغازین اش با شرایط عینی تولید است. [به عبارت دیگر] از یک سو ظاهراً با کار ساده روبه‌رو هستیم از سوی دیگر، محصول همین کار، در شکل عینیت یافته‌اش، موجودیتی مستقل پیدا می‌کند یعنی تبدیل به ارزش [مستقل] در برابر کار [به معنای خاص کلمه] می‌شود. پس مبادله‌ی کار با کار - که شرط مالکیت کار به نظر می‌رسد خود بر پایه‌ی فقدان مالکیت کارگر نهاده شده^{۱۱۰}.

نتیجه: این که مارکس نشان داد «مبادله‌ی ابتدایی که بر پایه‌ی مبادله‌ی برابرها قرار داشت چگونه می‌چرخد که چیزی جزء شکلی از آن باقی نمی‌ماند زیرا اولاً قسمتی از سرمایه که در برابر نیروی کار مبادله می‌شود خود جزئی از حاصل کار غیر است که بلاعوض تصاحب شده است و ثانیاً تولیدکننده‌ی آن یعنی کارگر نه تنها باید به جبران آن بپردازد بلکه مجبور است اضافه‌ای تازه نیز بر آن ضمیمه کند. بنابراین رابطه‌ی مبادله‌ای بین سرمایه‌دار و کارگر فقط نمای است متعلق به پروسه‌ی دوران، [که] صرفاً شکلی بیگانه از محتوا [بی] است که حقیقت آن را می‌پوشاند. خرید و فروش دایمی نیروی کار، شکل است. محتوا عبارت از این است که سرمایه‌دار قسمتی از کار تجسم یافته‌ی غیر را که بی‌دری بلاعوض تصرف می‌کند دایماً و از نو به مقدار بیشتری کار زنده‌ی غیر مبدل می‌نماید. بنوا این طور به نظر ما رسیده بود که حق مالکیت بر پایه‌ی کار شخصی قرار گرفته است. لاقلاً لازم بود این فرض پذیرفته شود زیرا صاحبان کالاها‌ی متساوی‌الحقوق در برابر هم ایستاده بودند که وسیله‌ی آنها برای تصاحب کالای غیر فقط انتقال کالای خود بود و کالای خود نیز از راه کار حاصل نمی‌شد. اکنون از طرف سرمایه‌دار مالکیت به مثابه حق تصرف کار بی‌اجرت غیر یا محصول آن و از جانب کارگر مانند عدم امکان تصاحب محصول خویش دیده می‌شود. جدایی بین مالکیت و کار، نتیجه‌ی ضروری قانونی می‌شود که مبداء حرکتش ظاهراً یگانگی آنها بود»^{۱۱۱}.

۱۳- تحقیق مارکس در جلد دوم، روند گردش سرمایه است

در این جلد مارکس به تعیین اشکال جدیدی از سرمایه که از روند گردش به وجود می‌آیند مانند سرمایه‌ی استوار و گردان پرداخته. و نشان می‌دهد که چگونه چرخش متفاوت سرمایه (که قسمتی وابسته به رابطه‌ی بین مقدارهای سرمایه‌ی گردان و استوار است و قسمت دیگر با تمدد چرخش سرمایه‌ی گردان در جریان سال و غیره بستگی دارد) نرخ سود را تغییر می‌دهد در حالی که نرخ اضافه‌ارزش ثابت می‌ماند. این امر برای کلیه‌ی اقتصاددانان پیش از مارکس توضیح ناپذیر باقی مانده بود.^{۱۱۲} زیرا علم اقتصاد تفاوتی بین سرمایه‌ی گردان و استوار نمی‌گذاشت. این مسأله‌ی تفاوت‌گذاری که چه موقع در روند تولید سرمایه ثابت یا متغیر است و چه موقع گردان یا استوار در رابطه با منشا سود و اضافه‌ارزش مهم می‌باشد زیرا از زاویه‌ی تولید سرمایه به سرمایه‌ی ثابت و متغیر و از زاویه‌ی دوران، سرمایه به استوار و گردان تقسیم می‌شود. بنا به تعریف مارکس سرمایه‌ی استوار، سرمایه‌ای است که ارزش خود را جز به جز در طی تولید و باز تولید به کالای تولید شده می‌دهد مثل ماشین آلات در حالی که سرمایه‌ی گردان با بیکر ملایش یعنی تماماً در طی یک دوره‌ی تولیدی وارد کالای تولید شده می‌شود و در تجدید تولید احتیاج به خرید مجدد آن است که شامل مولد خام و سرمایه‌ی متغیر یعنی نیروی کار است که در واقعیت هم واقعاً در محیط دوران این طور است که واگرد^{۱۱۳} سرمایه‌ی متغیر و جزئی از سرمایه‌ی ثابت با هم فرقی ندارد و نتیجه‌ای که اقتصاددانان کلاسیک از ظاهر این پدیده گرفتند این بود که سرمایه‌ی ثابت را منشا سود بدانند و نه نیروی کار را. زیرا آنها لولا از زاویه‌ی دوران منشا اضافه‌ارزش و سود را توضیح می‌دهند

همان قدر وابسته به رابطه‌ی متقابل اجزای ارزشی محصول اجتماعی است که مشروط به ارزش مصرف و سیمای مادی آنست.^{۱۱۷}

بنا به این بینش، مارکس تولید کل جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند: ۱- تولید وسایل تولید؛ «یعنی کالاهایی که دارای شکلی هستند که باید ضرورتاً با آن شکل وارد مصرف بارآور گردند [تولید ابزار تولید]»^{۱۱۸} ۲- تولید وسایل مصرف؛ یعنی کالاهایی که بنا به شکل خود در مصرف انفرادی طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر وارد می‌شوند.^{۱۱۹} تعادل بین این دو بخش را تجدید تولید ساده‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی می‌نامند؛ یعنی «مبلغ ارزشی کالا - سرمایه‌ی بخش اول (سرمایه‌ی متغیر + اضافه‌ارزش) باید برابر با سرمایه‌ی ثابت بخش دوم باشد»^{۱۲۰}. این که عوامل تولید چگونه می‌توانند جایگزین شوند تا تعادل بین دو بخش برقرار گردد یا تولید در مقیاس ساده تکرار شود مارکس این موضوع را در چگونگی مبادله‌ی بین این دو بخش این‌طور توضیح می‌دهد: بخش یک فقط ابزار تولید دارد و کارگران این بخش از بخش دو خرید می‌کنند و بخش دو با این پول - سرمایه برای جبران سرمایه‌ی ثابت‌اش از بخش یک خرید می‌کند؛ پس سرمایه‌ی ثابت بخش دو برابر است با سرمایه‌ی متغیر بخش یک + اضافه‌ارزش بخش یک. در این حالت تعادل، بخش دو باید کالاهایی تولید کند که مجموعی ارزش‌اش با کل مجموعی ارزش‌اش با سرمایه‌ی ثابت بخش یک + سرمایه‌ی ثابت بخش دو برابر باشد یعنی کل سرمایه‌ی ثابت اجتماعی را تولید کند. اگر ظاهر این امر را با تجدید تولید ساده‌ی سرمایه‌ی انفرادی مقایسه کنیم این‌طور باید باشد که تمام اضافه‌ارزشی که نصیب سرمایه‌داران می‌شود، می‌بایستی به صورت درآمد خرج شود و دوباره انباشت نشود «اما در تجدید تولید ساده‌ی اجتماعی جزیی از اضافه‌ارزش به مثابه درآمد خرج می‌شود و جزء دیگر آن میل به سرمایه می‌گردد که بدین طریق تولید در مقیاس قبل ادامه پیدا می‌کند و انباشت حقیقی هم تنها با چنین شرط مقدمی به وجود می‌آید»^{۱۲۱}.

«در بررسی بازتولید ساده‌ی اجتماعی که در واقع مبادله و استقرار مجدد یعنی دوران اجزاء گوناگون ترکیب‌کننده‌ی محصول سالانه در تخصیصات مختلفه‌اش اعم از ثابت، متغیر، استوار، گردان، پول، سرمایه، کالا - سرمایه است بحث بر یک خرید و فروش ساده‌ی کالا که بایستی از راه فروش یا به وسیله‌ی خرید بعدی به نحوی تکمیل گردد نیست آن‌طوری که اقتصاددانان سیاسی به ویژه مکتب آزادی تجارت بعد از فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت آن را به

مانند یک مبادله‌ی ساده‌ی کالا یا کالا تصور کرده و پذیرفته‌اند»^{۱۲۲}. نظر اسمیت در رابطه با بازتولید ساده‌ی اجتماعی «به شکل عامیانه‌ی آن این است که مصرف‌کنندگان سرانجام مجبورند تمام ارزش محصول را به تولیدکنندگان بپردازند» اما از نظر مارکس این گفته یا «فرامول فقط زمانی می‌توانست درست باشد که تحت عنوان مصرف‌کننده، هر دو نوع به کلی متفاوت آن یعنی مصرف‌کنندگان فردی و مصرف‌کنندگان بارآور در این مفهوم گنجانده می‌شدند. ولی همین امر که جزیی از محصول باید [در تجدید تولید ساده‌ی اجتماعی] به صورت بارآور مصرف گردد معنای دیگری جز این ندارد که باید به مثابه سرمایه عمل کند و نمی‌تواند مانند درآمد به مصرف برسد»^{۱۲۳}. این جاست که مارکس به حرکت درونی سرمایه‌ی اجتماعی و تفاوت آن با حرکت انفرادی سرمایه اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه یک سری شرایط واقعی که به درستی یک قسم از این تئوری‌ها بر آن بنیاد شده زمانی که به صورت یک اصل کلی در می‌آیند، درک و نگرش کاملاً غلطی را به وجود می‌آورند. در صفحه‌ی ۳۶۶ جلد دوم کاپیتال جمع‌بندی کاملی از درک و نگرش غلط اقتصاددانان سیاسی از این شرایط واقعی داده است.

پس سوالاتی که این جا در ارتباط با بازتولید اجتماعی مطرح می‌شود این است که با توجه به مقدار معین پول موجود در جامعه: ۱- چگونه ارزش - سرمایه‌ی ثابت اجتماعی بین این دو بخش و ۲- چگونه ارزش - سرمایه‌ی استوار^{۱۲۴} در درون بخش دو خود را بازتولید می‌کنند، «زیرا این جزء نباید فوراً خود را به شکل طبیعی یا جنسی تعویض کند

و از این زاویه واگرد سرمایه‌ی متغیر و مواد خام یکی است و در ثانی تفاوتی در اصل، بین سرمایه‌ی گردان و استوار نمی‌گذاشتند. این افراد سرمایه‌ی استوار را، سرمایه‌ای می‌خوانند که در جای خود ثابت قرار گرفته و سرمایه‌ی گردان هم سرمایه‌ای می‌دانند که دست به دست شود، «به این معنا که سرمایه‌ی گردان متعلق به دوران و تغییر شکلی است که به کمک مبادله به دست می‌آورد یعنی شکل کالا - سرمایه و پول - سرمایه»^{۱۲۵}. مارکس این نوع طرز تفکر را تفکر فетиشیسم می‌نامد زیرا خصلت و تعیینی که یک شی یا پدیده بر اساس جایگاهش در مناسبات معینی به خود گرفته است از ماهیت مادی و فیزیکی آن شی پدیده می‌آیند.

در این جلد به نکته‌ی مهم دیگری می‌پردازد و آن این که در بخش اول، فصل هزینه‌های دوران نشان می‌دهد چه نوع کارهایی علی‌رغم این که زاید هستند اما مولد می‌باشند یعنی باعث تولید اضافه‌ارزش می‌شوند یا به زبان دیگر کار زایدی که از کم شدن اضافه‌ارزش جلوگیری می‌کند. مانند هزینه‌های نگهداری سبزیجات در فروشگاه‌های بزرگ. و چه نوع کارهایی نامولد هستند، به رغم این که کارهای ضروری برای تجدید تولید می‌باشند، مانند که فروشندگان پشت صندوق پول در مغازه‌ها.

به طور کلی برای مارکس تمام کارهایی که در محیط تولید انجام می‌گیرد و با سرمایه‌ی مولد مبادله می‌شود اگر چه نتیجه‌ی کار تولید، شی مادی نباشد مثل صنعت حمل و نقل و یا «کار معلم»^{۱۲۶} کار مولد هستند. کار آموزگار اگر با سرمایه‌ی مولد مبادله شود و برای متصدی دبستان باعث ایجاد اضافه‌ارزش شود و صنعت حمل و نقل از آن جایی که ادامه‌ی پروسه‌ی تولید در دوران است هر دو کار مولد هستند. اما مثلاً کار تولید پول، کاری است که در محیط دوران انجام می‌گیرد و به رغم این که کاری ضروری برای تجدید تولید است و شی مادی هم تولید شده اما کار نامولد است، چون پول در خدمت دوران است و اضافه‌ارزش ایجاد نمی‌کند.

محتوای جلد دوم کاپیتال به سه بخش تقسیم شده: بخش اول دگرسانی‌های سرمایه و دوریمایی آنها، بخش دوم واگرد سرمایه و بخش سوم بازتولید و گسترش همه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی. این بخش سوم پاسخ به این مساله است که چگونه عناصر بازتولید ساده دوباره بایستی جایگزین شوند تا بازتولید گسترده یعنی انباشت در سطح جامعه صورت بگیرد.

از نظر مارکس «بین روند بازتولید تک سرمایه و روند بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی به رغم خصلت‌های مشترک

میان آن دو، ویژگی‌هایی در روند بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی وجود دارد که این دو روند را از هم متمایز می‌کند»^{۱۲۷}. در حالی که این تمایز نزد هیچ کدام از اقتصاددانان وجود ندارد. مارکس می‌نویسد: «تا هنگامی که ما تولید ارزش و ارزش - محصول سرمایه را از لحاظ انفرادی بررسی می‌کردیم، شکل طبیعی محصول - کالا برای تحلیل به کلی بی‌اهمیت بود و از آن حیث تفاوتی نمی‌کرد که شکل طبیعی مزبور مثلاً ماشین یا گندم و یا آینه باشد. در آن بررسی همه‌ی اینها عنوان مثال داشت و هر رشته‌ی تولید می‌توانست بنا به دلخواه برای تمثیل به کار رود. آن چه ما با آن سروکار داشتیم عبارت از روند بی‌واسطه‌ی خودتولید بود، که از هر جهت به مثابه روند یک سرمایه‌ی منفرد دیده می‌شد. تا جایی که باز تولید سرمایه مورد توجه قرار گرفته بود، این فرض کافی بود که آن جزیی از محصول - کالا که نمودار ارزش - سرمایه است در درون محیط دوران این فرصت را به دست می‌آورد که از نو به عناصر خود، و لذا به سیمای خود به مثابه سرمایه‌ی بارآور، مبدل گردد. هم چنان که کاملاً کافی بود فرض شود که کارگر و سرمایه‌دار کالاهایی را که در ازاء آن دستمزد و اضافه‌ارزش خویش را خرج می‌کنند، در بازار آماده می‌یابند. این شیوه‌ی بیان کاملاً صوری، در مورد بررسی کل سرمایه‌ی اجتماعی و ارزش - محصول آن دیگر کفایت نمی‌کند. تبدیل مجدد جزیی از ارزش - محصول به سرمایه و ورود جزء دیگر در مصرف انفرادی سرمایه‌داران و کارگران موجب می‌شود در درون خود ارزش - محصولی که نتیجه‌ی سرمایه‌ی کل است حرکتی به وجود آید. و این حرکت نه تنها جانشین شدن ارزش است، بلکه جانشینی مواد نیز هست و بنابراین

مبادله‌ی کار با کار که شرط مالکیت کار به نظر می‌رسد خود بر پایه‌ی فقدان مالکیت کارگر نهاده شده

بلکه باید به پول بدل شود و به تدریج جمع و انباشته شود تا موعد تجدید سرمایه‌ی استوار در شکل طبیعی آن برسد.^{۱۲۴}

جواب مارکس به پرسش یک: «ارزش - سرمایه‌ی ثابت به دو طریق به وسیله‌ی توده‌ی محصول اجتماعی جبران می‌شود:

اول، به وسیله‌ی مبادله‌ی سرمایه‌داران بخش دو که تولیدکنندگان وسایل مصرف هستند با سرمایه‌داران بخش یک که وسایل تولید می‌سازند، این امر منشا این دید شد که اقتصاددانان کلاسیک بگویند که آن چه برای برخی سرمایه است برای برخی دیگر درآمد است.^{۱۲۵}

دوم، چون بخش تولید یک، خودش سرمایه‌ی ثابت این بخش را تولید می‌کند بنابراین قسمتی از ارزش - سرمایه‌ی ثابت از طریق مبادله میان سرمایه‌داران بخش یک و قسمتی دیگر به وسیله‌ی جانشین سازی جنسی خود سرمایه‌ی ثابت در هر کدام از موسسات تولیدکننده جبران می‌شود.^{۱۲۶}

در رابطه با پرسش دو مارکس می‌نویسد: «چون این مساله دشواری‌های ویژه‌ی خود را دارد و تا کنون اصلاً به وسیله‌ی اقتصاددانان مورد بررسی قرار نگرفته، تمام راه حل‌های ممکن (لااقل راه حل‌هایی که ممکن به نظر می‌رسند) یا بهتر بگوییم روش‌های طرح مساله را تحت بررسی قرار می‌دهیم.^{۱۲۷} سرمایه‌ی استوارینا به تعریف مارکس پس از آن که یک بار سرمایه‌گذاری لازم برای آن انجام گرفت در تمام دوران عملکردش تجدید نمی‌شود و در همان شکل قدیمی خود به کار ادامه می‌دهد در حالی که ارزش آن تدریجاً به صورت پول رسوب می‌کند. مارکس برای جواب به این

مشکل یعنی چگونه ارزش - سرمایه‌ی استوار در بخش دو خود را باز تولید می‌کند، فرضیه‌های متفاوتی را مورد بررسی و رد قرار می‌دهد. اما تنها فرضیه‌ای که از نظر مارکس امکان آن باقی می‌ماند، این فرضیه می‌باشد که «علاوه بر جانشین سازی جز فرسوده‌ی سرمایه‌ی استوار به پول، فرضیه، متضمن جانشین سازی [فقط] کالای جنسی سرمایه‌ی استواری باشد که به طور قطع عمرش به پایان رسیده است.^{۱۲۸} با این دید مارکس بخش دو را که مرکب از سرمایه‌دارانی است که سرمایه‌ی استوارشان در مراحل کاملاً متفاوتی از لحاظ باز تولید قرار دارند به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه اول که موعد آن رسیده سرمایه‌ی استوار خود را با جنس

کالایی تجدید کنند. گروه دوم آن سرمایه‌دارانی هستند که ارزش - فرسایش سرمایه‌ی استوار را به صورت پول جمع‌آوری می‌کنند. این دو گروه در مقابل بخش یک به این صورت وارد می‌شوند که: گروه اول همیشه در برابر بخش یک به صورت خریدار وارد می‌شود که بدین سان در ازای پولش کالاهایی از بخش یک به صورت عناصر جنسی سرمایه‌ی استوار دریافت می‌کند و گروه دوم همیشه به صورت فروشنده در برابر بخش یک حضور می‌یابد.

نتیجه این که گروه اول بخش دو با مقداری پول، اجزاء ترکیب‌کننده‌ی سرمایه‌ی استوارش را از بخش اول خریداری می‌کند و از این راه سرمایه‌ی استوار بخش دو (گروه اول) به صورت کالای جنسی تجدید می‌گردد و اضافه ارزش بخش یک هم از شکل کالایی خود بیرون آمده، به صورت پول در می‌آید، با این پول بخش یک از گروه دوم بخش دو، وسایل مصرف می‌خرد. نتیجه برای بخش دو این می‌شود که گروه اول یک قسمت سرمایه‌داری استوار از سرمایه‌ی ثابت‌اش را از طریق کالای جنسی تجدید کرده و قسمت دیگر سرمایه‌ی استوار در گروه دوم به صورت پول را کد می‌ماند. این عمل همه ساله ادامه می‌یابد تا زمانی که تجدید کالای جنسی این قسمت نیز لازم آید. اما شرط مقدم برای این فرضیه این است که جز استوار سرمایه‌ی ثابت بخش دو که مطابق تمام ارزش خود، به پول مبدل گردیده است و لذا باید همه ساله به صورت کالای جنسی تجدید شود [یعنی گروه اول] بایستی برابر باشد با فرسایش سالانه‌ی جزء استوار دیگر سرمایه‌ی ثابت بخش دو که باید با پول جبران شود [یعنی گروه دوم]. «آن‌گاه این چنین تعادلی به صورت یک قانون برای بازتولید به مقیاس ثابت است. یعنی در بخش یک

اجباراً باید تناسب تقسیم کار بی تغییر باقی بماند.^{۱۲۹}»

اما اگر نسبت ثابتی میان سرمایه‌ی استوار این دو گروه بخش دو فرض نشود، چنان چه بقیه‌ی شرایط از جمله نیروی بارآور کار یعنی مقدار کل و شدت کار ثابت بماند، آن‌گاه دو حالت ممکن است روی دهد:

حالت اول: «حجم عناصر گردانی که باید تجدید شود یکسان می‌ماند ولی حجم عناصر استواری که باید نو گردد افزایش می‌یابد. در این صورت تولید کل بخش یک بایستی رشد کند یا در غیر این صورت صرف نظر از مناسبات پولی، کسری بازتولید بروز خواهد نمود.

حالت دوم: اگر مقدار نسبی سرمایه‌ای استوار بخش دو از گروه اول کاهش یابد ولی به همین نسبت نیز قسمت دیگر از سرمایه‌ی استوار بخش دو از گروه دوم افزایش یابد و همین طور با این نسبت، حجم قسمت گردان سرمایه‌ی ثابت بخش دو که باید به وسیله‌ی بخش یک بازتولید شود، بی تغییر بماند در حالی که به عکس قسمت استوار بازتولید شونده‌ی آن کاهش یابد؛ دو اتفاق می‌افتد؛ یا کل تولید بخش یک کاهش می‌پذیرد و یا اضافه‌ای به وجود می‌آید که امکان نقد شدن ندارد. از دید مارکس این قبیل فروتنی‌ها نه تنها به خودی خود ضرری ندارد بلکه به عکس باز یافت به شمار می‌رود. مارکس «این فروتنی‌ها را مقدار یا مایه‌ی بیمه می‌نامد و می‌گوید این قسمت تنها قسمتی از اضافه تولید و هم چنین اضافه کاری است که بعد از رفع شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بایستی باقی بماند.^{۱۳۰} اما در تولید سرمایه‌داری این فروتنی‌ها زیان‌آور است.

مارکس راه علاج هر دو اتفاق را بازرگانی خارجی می‌داند. در حالت اول پول را کد با وسایل مصرف مبادله می‌شود ولی در حالت دوم به منظور جابجایی برای کالاهای اضافه در صورتی که صرفاً عبارت از جانشین سازی ساده‌ی برخی از عناصر نباشد فقط تضادهای را به محیط گسترده‌تری منتقل می‌کند و میدان عمل وسیع‌تری به وجود می‌آید. اما اگر شکل سرمایه‌داری بازتولید برداشته شود مطلب به این خلاصه می‌شود که جزء میرنده‌ی سرمایه‌ی استوار که باید به صورت کالای جنسی جانشین شود (گروه اول) مقداری است که طی سال‌های متوالی متغیر است، در یک سال مقدار آن زیاد می‌شود اما در سال دیگر به همان نسبت کمتر می‌شود. بنابراین جامعه به یکسری اضافه تولید محتاج است اما این حکم به ویژه در مورد وسایل زیست صادق است. یک چنین اضافه تولید این معنا را دارد که جامعه بر وسایل مادی بازتولید خود مسلط است اما در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری به معنای انارش و درهمی است.^{۱۳۱}»

مارکس اشاره‌ای به این تصور اقتصاددانان می‌کند و می‌گوید: «این که میان سرمایه‌ی استوار و گردان در واقعیت تعادل وجود ندارد نزد این افراد یکی از دلایل مهم برای توضیح بحران‌ها است. ولی این که چنین عدم تعادلی می‌تواند و باید با وجود نگرداشتن ساده‌ی مقدار سرمایه‌ی استوار رخ دهد و این که چنین عدم تعادلی در فرضیه‌ی یک تولید ایده‌آل و در بازتولید ساده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی می‌تواند و باید به وقوع بپیوندد، برای اقتصاددانان چیز تازه‌ای است.^{۱۳۲}»

و اضافه می‌کند: مبادله بین بخش یک و دو در بازتولید ساده‌ی اجتماعی باعث به وجود آمدن دو تصور نزد اسمیت و شاگردانش شد:

یک: کار اصلاً نقش ارزش آفرین ندارد و بخش یک خود به خود کل سرمایه‌ی ثابت یعنی کل لوازمی که برای تولید دوباره احتیاج است، در دست دارد.

دو: این واقعیت که گویا بخش یک جبران‌کننده‌ی سرمایه‌ی ثابت اجتماعی است و بخش دو جبران‌کننده‌ی کل سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش است باعث گردید اسمیت و تمام تبارش، ارزش کالا را به دو عنصر یعنی ارزش سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش تجزیه کنند و سرمایه‌ی ثابت را نادیده بگیرند؛ که البته علت آن هم نفهمیدن این موضوع است که نیروی کار دارای دو خصلت می‌باشد.

ادامه دارد

*به دلیل کمبود جا، پی نوشت‌های این شماره در شماره‌ای می‌آید.

به عقیده‌ی مارکس این که میان سرمایه‌ی استوار و گردان تعادل وجود ندارد نزد اقتصاد دانان یکی از دلایل مهم برای توضیح بحران‌ها است

۴- هدف‌ها (end) و وسیله‌ها (mean)

اینکه انسان هدفی برای خود می‌نهد، این به خودی خود پایان کار (هدف) نیست؛ این چیزی است که او مصمم به تحقق آن است. او باید جدا در نظر بگیرد چگونه وسایل را به وجود آورد و آنها را در عمل برای تحقق هدف به کار گیرد.

می‌توان گفت وسایل انباشت تمام چیزهایی است که میان موضوع (Subject) و عامل (Object) فعالیت غایتمند واقع می‌شود؛ از آن جمله ابزاری که برای دست یافتن به هدف به کار می‌رود و شیوه‌ی به کار گرفتن ابزار («شیوه‌ی عملکرد» Modus Operandi) که در آن ابزار نقش قاطع ایفا می‌کند. اما انسان وسایل و ابزار خود را از کجا به دست می‌آورد؟ او جز شکل بدنی طبیعی ذات (being) خود چیزی ندارد. البته ارگان‌های بدن او وسایل وجود طبیعی انسان است. وقتی انسان درگیر فعالیت‌های عملی است، نخست باید نیروهای بالقوه‌ی وجود طبیعی خود را برانگیزد تا ارگان‌های طبیعی بدن خود را به کار گیرد. اما این خصلت بارز جوهری (Essential) انسان نیست؛ زیرا حیوانات نیز ارگان‌های بدنی خود را چون «وسیله» و «ابزار» به کار می‌گیرند. همانطور که انگلس می‌گوید: «حیوانات هم به معنای اخص کلام دارای ابزارند؛ لیکن تنها به عنوان اندام‌های بدن خود.»^{۱۶}

بنابراین خصلت بارز ذاتی فعالیت انسان در آن است که انسان می‌تواند وسایل مادی را از آنچه بیرون از وجود خود اوست، بسازد و به کار گیرد. بدین سبب مارکس تعریف فرارنگین از انسان که «یک حیوان ابزارساز است» را پذیرفت. ساختن و به کار گرفتن ابزار صفت برجسته و خاص فعالیت غایتمند انسان است. با ساختن و به کار گرفتن ابزارها، ارگان‌های طبیعی انسان وسعت می‌یابد و نتیجتاً به وی امکان می‌دهد به فراتر از حدود ارگان‌های (اندام‌های) طبیعی خود دسترسی یابد. ضمناً انسان همچنین می‌تواند اشکال نیرو یا انرژی طبیعی را شناسایی کرده، به کار گرفته و مهار کند. تا بدین گونه قدرت طبیعی خود را گسترش داده و حدود آن را بسیار توسعه دهد. امروزه ساختن و به کار گرفتن کامپیوترها ارگان‌های فکری انسان را نیز توسعه داده است؛ ظرفیت فکری او را دامنه بخشیده و وسایل نیرومند و مادیت‌یافته‌ی فعالیت فکری به وی داده است. وسایل مادی که انسان خلق کرده است البته مفاهیم (Conceptions) نیستند؛ بلکه آنها تبلورهای اصیل فرزاندگی و خرد انسانی هستند. به این دلیل که وسایل مادی که انسان با استفاده از خواص ماده‌ی طبیعت خلق کرده و بنا بر قوانین حاکم بر کارکردهای آن است، شامل درک انسان از خواص و قوانین ماده‌ی در طبیعت و مهارت او در شیوه‌های استفاده از آنها می‌باشد. اساساً انسان باید برای تولید وسایل مادی از دست خود کمک گیرد. اما همان گونه که انگلس می‌گوید: «دست به تنهایی هرگز نمی‌توانست ماشین بخار بسازد اگر مغز انسان یک تکامل هماهنگ با آن و موازی با آن و حتماً به برکت آن را کسب نکرده بود.»^{۱۷}

مارکس نیز وسایل مادی مختلف را از سویی آفریده‌ی دست انسان و از سوی دیگر به عنوان هوش مادیت‌یافته تلقی می‌کند. انسان ابزار می‌سازد و آن را به کار می‌گیرد تا به هدف مشخصی دست یابد. وسیله یک عنصر کلیدی و صرف‌نظرناکردنی در فعالیت عملی به منظور رسیدن به یک هدف است. میان اهداف و وسایل یک شرطیت بسیار نزدیک درونی متقابل وجود دارد. مارکس می‌گوید: «در روند تولید، ابزار کار دیگر به

عنوان وسیله برای رسیدن به یک هدف به کار می‌رود.»^{۱۸} در فرایندهای عملی دیگر نیز وسیله در واقع به منظور انجام یک هدف به کار می‌رود. بنابراین وسایل در پیوند با هدف‌اند. وسیله‌ای که ربطی با هدف نداشته باشد و نتوان آن را واقعاً برای حصول یک هدف معین به کار گرفت، اهمیت وسیله بودن را از دست می‌دهد. ضمناً قدرت و نقش یک وسیله تنها هنگامی ظاهر می‌شود که غایتمندانه در عمل به کار گرفته شود. یک وسیله در واقع واسطه‌ای است که عامل پراتیک آن را میان خود و موضوع قرار می‌دهد تا فعالیت خود را به موضوع انتقال دهد و در تناسب با هدف خود به آن اعمال نفوذ کند. چنانچه یک وسیله غایتمندانه در عمل به کار نرود، به عنوان یک واسطه انجام وظیفه نخواهد کرد و به جای یک وسیله‌ی زنده که در واقعیت ایفای نقش می‌کند، تنها یک وسیله‌ی مرده و یا بالقوه (Potential) خواهد بود.

مارکس می‌گوید: «یک ماشین که در خدمت هدف کار قرار نگیرد، بی‌فایده است. گذشته از این طعمه‌ای می‌شود برای تأثیر مخرب بر نیروهای طبیعت. آهن زنگ می‌زند و چوب می‌پوسد. نخ‌ری را که نتوان بافت یا دوخت، پنبه‌ای از بین رفته است. کار زنده بایستی به این چیزها رو آورده و آنها را از خواب مرگ برخیزاند، آنها را از ارزش صرفاً مصرف ممکن (value-Possible use) به ارزش واقعی و موثر در آورد.»^{۱۹}

این در خصوص هرگونه وسیله‌ی دیگر نیز صادق است. انسان برای شرکت در فعالیت عملی باید ارگان‌ها، نیرو و هوش وجود خود را فعال کند. هدف این فعالیت بخشی در عین حال روح دمیدن به وسیله است تا به وسیله امکان دهد در جهت انتقال فعالیت انسانی به موضوع کار عمل کند. تا موضوع را در تناسب با غایت انسان تغییر دهد. می‌توان گفت که فعالیت عملی و غایتمند انسان در این امر متجلی می‌گردد که او (با ارگان‌ها قدرت فیزیکی و فکری خود) وسیله را غایتمندانه به کار می‌گیرد (با آن عمل می‌کند، آن را کنترل می‌کند) و متناسب با غایت خود روی موضوع کار می‌کند. با اینکه وسیله‌ها (به تدریج) مستهلک می‌گردند؛ تغییر موضوع از این طریق صورت می‌گیرد. و انسان در یک موضوع تغییر یافته به غایت خویش دست می‌یابد. هگل تحقق غایت را با استفاده‌ی ابزار یا وسیله که با میانجیگری عملی می‌گردد، «نیرنگ عقل» نامیده است. این درک هگل با اینکه از ایده‌آلیسم مطلق مایه گرفته است، دارای معنی عمیقی است و به همین دلیل نظر مارکس را به خود جلب کرده است.

باید توجه داشت با اینکه می‌گوییم وسایل ابزارهایی هستند که باید به گونه‌ای عملی به کار گرفته شوند تا هدف‌های معینی قابل دسترس گردند، این به معنای آن نیست که وسایل عناصر منفعلی می‌باشند که تابع اهداف هستند، برعکس این دلالت دارد که اهداف وابسته به وسیله‌اند. این نه تنها به آن دلیل است که وسیله وقتی واقعاً در ید قدرت انسان درمی‌آید، فقط یک نیروی واقعی است که تحقق غایت را تعیین می‌کند، بلکه در عین حال [دارای] آن چنان شرایط واقعی است که پیش رو گذاشتن و طبیعت اهداف را تعیین می‌کند. انسان باید در تعیین هدف، ایده‌آلیسم و اراده‌گرایی را کنار گذارد؛ جهان عینی و موجودیت عملی قوانین آن را همچون پیش فرض و اساس کار در نظر گیرد. با این همه با توجه به اصل انضمامی (شخص) حتماً می‌توان گفت که هدف در مفهوم خود

زاییده‌ی وسیله است. عمل (پراتیک) ایجاب هدف می‌کند؛ هدفی که وابسته به سطح عمل است و به ویژه وابسته به وسیله‌هایی است که عمل دسترسی به آنها را ممکن ساخته است. بدون وسایل در دست یا بدون شرایط در حد بلوغ لازم برای تولید وسیله‌هایی معین، ممکن نیست انسان بتواند غایت قابل دسترسی را که درخور اهمیت راستین باشد پیش رو گذارد. به عبارت دیگر حتا اگر ضروری باشد که انسان هدفی را پیش رو گذارد که در اساس سازگار با قوانین عینی باشد، نمی‌تواند بی‌آنکه وسیله‌ای هماهنگ با آن هدف، در دست داشته باشد، به آن هدف در شرایط داده شده دسترسی یابد. در نتیجه انسان به عنوان یک کل تنها زمانی می‌تواند پیوسته هدف‌های واقعی نوین پیش رو گذارد که همراه با آن، وسیله میسر باشد. این نشان می‌دهد که تا چه اندازه هدف وابسته و محدود به وسیله است.

همان‌گونه که گفته شد، غایت‌های انسانی همواره انعکاس نیازهای آنان در زندگی مادی و معنوی‌شان می‌باشد. اما «به همین گونه نیز نیازها همراه و توسط وسایلی که آنها را برآورده می‌کنند گسترش می‌یابند.»^{۲۰} وقتی وسایل معینی در دسترس باشد انسان‌ها هدف‌هایی بر اساس نیازهایشان پیش رو می‌گذارند و برای تحقق آنها مبارزه می‌کنند. و هدف‌ها نیز به نوبه‌ی خود آنها را وامی‌دارند و تشویق می‌کنند که وسایل تازه‌ای بیافرینند. خلق وسایل نو زمینه‌ی پیدایش نیازهای تازه می‌گردد و انسان‌ها بدین گونه هدف‌های نو پیش می‌گیرند. هدف‌ها و وسیله‌ها یکدیگر را پیش می‌آورند؛ یکدیگر را مشروط می‌کنند و با این همه دوشادوش هم تکامل می‌یابند؛ تاریخ انسانی را غایت‌مند می‌سازند و فعالیت خلاق به بار می‌آورند. در این تاریخ فعالیت‌ها هر نسل بشر اشکال مختلف وسیله را از راه فعالیت غایت‌مند خود به نسل بعد می‌سپارد. تانسل جوان بتواند از وسایلی که نسل پیشین مهیا کرده است استفاده کرده و فعالیت‌های غایت‌مند خود را پیش ببرد. فعالیت‌های غایت‌مند بشر توسط یک چنین وراثتی از نسلی به نسل دیگر تکامل یافته و پیشرفت می‌کند. پایه‌ی واقعی و از همه برجسته‌تر چنین میراثی، وراثت وسایل مادی است.

همه‌ی وسایل مادی تبلور تجربه‌ی عملی انسان‌اند؛ خرد و خلاقیتی هستند که مادیت یافته، جمع‌آوری شده و از نسلی به نسل دیگر سپرده شده، پیوسته روند جانشین شدن نو به جای کهنه را از سر گذرانده و به ساخت مستمر و پیوسته غنی‌شونده و نو شونده‌ی تکامل وسایل مادی شکل داده است. این ساخت تکامل مبنای مادی اشکال نوین تکامل انسانی است و اسکلتهای عمده‌ی فعالیت‌های عملی و غایت‌مند انسانیت است. بدین دلیل است که به ویژه وسایل مادی عنصر کلیدی مهمی است که برای ساخت عمل اهمیت تعیین کننده دارد. وضعیت وسایل مادی نشانگر درجه‌ی تکامل نیروهای عمل بوده و بنای عینی لازم برای پراتیک است و بنابراین تعیین کننده‌ی نوع هدف‌هایی است که انسان می‌تواند پیش رو گذارد، و آنها را تحقق بخشد. به همین سبب مارکس در تفکیک دوران‌های اقتصادی تاکید خاصی بر اهمیت ابزار کار کرده و می‌گوید:

«این نه اجناس ساخته شده بلکه چگونگی ساختن آنها و وسایلی که به کمک آنها، اجناس ساخته شده‌اند می‌باشد که به ما امکان می‌دهد دوران‌های مختلف اقتصادی را از هم متمایز کنیم. ابزار کار نه تنها مبین درجه‌ی رسمیت یافته‌ی (استاندارد) تحولی است که کار انسانی به آن رسیده است، بلکه ضمناً شاخص‌های آن شرایط اجتماعی است که کار تحت آن شرایط انجام می‌گیرد.»^{۲۱}

هدف و وسیله نه تنها در پیوند متقابل بوده و یکدیگر را مشروط می‌کنند، بلکه جایگزین یکدیگر نیز می‌شوند. از آنجا که وسیله تحقق یک هدف توسط خود انسان خلق می‌شود، ممکن است در مرحله‌ی خاصی ساختن یک وسیله هدف او گردد و هدفی که به آن نایل می‌شود وسیله‌ای برای دستیابی به هدف دیگر گردد. به طور مثال انسان‌ها برای اینکه قوانین طبیعت یا طبیعت مصالح خاصی را بشناسند اغلب به وسایل تجربی متوسل می‌شوند. در مرحله‌ی معینی آنها طرح و تولید اسباب، کارافزار و لوازم و وسایل تجربه‌ی علمی را چون هدف مورد ارزیابی قرار می‌دهند. و وقتی به هدف رسیدند، اسباب، ابزار و لوازم را برای انجام آزمون علمی به کار می‌گیرند تا غایت مبنی بر کشف و فهم قوانین طبیعت یا اینکه خلصت برخی مصالح (مواد) را قابل دسترس کنند.

دید می‌شود که هدف و وسیله وحدت اضدادند. این وحدت اضداد تحت شرایط عینی

است. انسان نباید هیچ‌گاه از شرایط عینی جدا شود؛ از نقطه نظر ذهنی حرکت کند و در اندیشه‌ی آرزویی خودسرانه هدف تعیین کرده و برای نیل به آن به انتخاب وسیله بپردازد. در خصوص مناسبات میان هدف و وسیله بایستی با اراده‌گرایی و فایده‌گرایی (پراگماتیسم) مبارزه کرد. اراده‌گرایی و پراگماتیسم هدف را صرفاً مولود عملکرد خوی خیالیاف اراده‌ی ذهنی در نظر می‌گیرند. آنها واقعیت را مطابق اهداف ذهنی طرح شده دستکاری و خلق می‌کنند و طبق اصل پراگماتیستی شتاب‌زدگی، یعنی به کار گرفتن هر وسیله‌ای برای نیل به هدف، انتخاب وسیله می‌کنند. اراده‌گرایی و پراگماتیسم نیز از وحدت وسیله و هدف سخن می‌گویند، اما این وحدت متکی به اراده‌ی ذهنی و خیالیاف انسانی است. هدف‌های مبتنی بر خیالیافی، مستلزم وسایل بوالهوسانه‌اند. وسیله‌ی بد بیانگر هدف بد است. بنا بر فلسفه‌ی مارکسیستی وحدت هدف و وسیله بایستی مبتنی بر شناخت موجودیت واقعی و واقعیت عینی و قوانین عینی باشد. هم در پیش رو گذاشتن یک غایت و هم در انتخاب وسیله، برخورد جدی و علمی و صادقانه لازم است تا برخورد ارادی، عجولانه و برخاسته از خوی خیالیاف.

۵- جامه‌ی عمل پوشاندن به یک هدف

با پیش رو گذاشتن یک غایت، تحقق بخشیدن به آن هدف انسان می‌گردد. تحقق یک هدف به معنی نفی شکل ذهنی هدف است؛ گذار از ذهنیت به عینیت و مادیت بخشیدن به عین ادراک شده. در این روند هدف زایل نمی‌گردد. تنها شکل ذهنی و فکری هدف نفی (رفع) گردیده و مضمون آن همچون یک نتیجه‌ی واقعی جوهر عینی یافته است. یعنی به یک نوع موضوع واقعی در آمده است. و نیز موضوع عینی که پیش فرض (زمینه‌ی) هدف شده است، از بین نرفته است؛ فقط نفی (رفع) گردیده است. یعنی شکل عینی را در خود تغییر داده است. و این تغییر در شکل، موضوع (Subject) هدف و «فعال کردن غایت‌مند آن»^{۲۲} است. بنابراین موضوع عینی در شکل سودمند برای انسان حفظ گردیده است یعنی با غایت انسان وفق داده شده است.

انسان خواستار تحقق یک هدف است. اما هدف نمی‌تواند واقعیت یابد مگر اینکه وارد روند عمل (پراتیک) - که عنصری کلیدی است گردد. پراتیک یک فعالیت انسانی است؛ یک فعالیت جوهری و ادراکی که هدایت‌کننده‌ی غایت ذهنی طراحی شده است. و با بهره‌گیری از یک واسطه‌ی مشخص به موضوع تاثیر می‌گذارد و به ذهنیت تحقق عینی می‌دهد. این گونه است که انسان توسط فعالیت خود بر روند تغییر مادی از انسان به موضوع عینی تاثیر می‌گذارد، آن را به نظم آورده و بر آن نظارت می‌کند؛ روندی که در آن انسان با به کارگیری قدرت طبیعی خود و وسایل مادی خارج از وجود خود، آنچنان

تغییری در موضوع (مدرک) خارجی پدید می‌آورد تا آن را به موجب شکلی که براساس غایت او تبیین یافته است، به تملک خود در آورد. این هدف (Target) عینی که بنا بر آنچه ذهن در غایت تبیین شده است، تغییر یافته است، عبارت از عینیت دادن، مادیت بخشیدن و تحقق دادن به یک غایت بوده و ضمناً پیامد و نتیجه‌ی غایی پراتیک می‌باشد. این معنای رفع ذهنیت محض خود غایت و عینیت موضوع (مدرک) خارجی در نفس خود است که زمینه یا پیش فرض (پیش شرط) غایت

است. در نتیجه آنچه که مفهوم را غایت تعریف (تبیین) شده است، در موضوع عینی تغییر یافته، شکل موجودیت در واقعیت خارجی به خود می‌گیرد. و بدین طریق به وحدت ذهن و عین منجر می‌گردد. باید توجه داشت با اینکه عمل (پراتیک) یک روند تاثیر متقابل بین عامل (Object) و موضوع (Subject) است و بنابراین یک روند واقعی، ادراکی و عینی است، با روندهای عینی در طبیعت مادی فرق دارد. روندهای

**هدف و وسیله
نه تنها در پیوند متقابل
بوده و یکدیگر را
مشروط می‌کنند
بلکه جایگزین یکدیگر
نیز می‌شوند**

باید توجه داشت که چیزها و پدیده‌های جهان عینی همواره در پیوند با هم بوده و یکدیگر را مشروط می‌کنند

عینی در طبیعت مادی عمل متقابل نیروهای ناآگاه و کور طبیعی است و به جز نقش مشروط‌کنندگی و نظم‌دارندگی علیت عینی، دارای هیچ‌گونه غایت یا مقاصد آگاه و از پیش طرح شده نیست. و عمل (پراتیک) یک فعالیت مادی که عامل بر موضوع اعمال می‌کند، برای آن انجام می‌گیرد که موضوع را برای تحقق بخشیدن برخی نیات و غایات آگاه و سنجیده شده تغییر شکل دهد. عمل یک فعالیت غایتمند است. به همین دلیل لنین فعالیت‌های عملی طبیعت و انسان را همچون دو شکل روند عینی ارزیابی می‌کند. او می‌نویسد: «دو شکل روند عینی: طبیعت (مکانیکی و شیمیایی) و فعالیت غایتمند انسان.»^{۲۳}

پراتیک به عنوان یک فعالیت غایتمند دلالت بر آن دارد که وقتی انسان خود را چون نیرویی در تغییر شکل دادن به موضوع مادی تلقی می‌کند، در هدایت یک غایت معین است که هدف او تحقق بخشیدن به آن می‌باشد. پراتیک به این سبب می‌تواند به غایت جامه‌ای عمل بپوشد که یک فعالیت عینی، واقعی و ادراکی است و می‌تواند آنچه را در یک غایت، مفهوماً تبیین شده است، به واقعیت درآورد. یعنی باعث شود موضوعی که در ارتباط با غایت است بنابر آنچه غایت ایجاد می‌کند تغییر کند. البته مشروط به آنکه موضوع با تبعیت از قوانین خود دستخوش دگرگونی شود. در نتیجه غایت، در موضوع تغییر پذیرفته، واقعیت یافته است.

اما غایت چگونه عمل را هدایت می‌کند و چگونه عمل (پراتیک) آن را به تحقق درمی‌آورد؟ غایت‌ها زائیده‌ی بیش فرض‌های عینی معینی هستند. اما وقتی انسان در ابتدا آنها را اندیشه می‌کند، صرفاً ایده‌های ذهنی‌اند و در مجموع می‌توان گفت چیزهایی مجرد و جوهریت نیافته‌اند. با این همه غایت‌ها باید راهنمای پراتیک باشند و از راه عمل خود را به واقعیت درآورند. به جای آنکه در وضع تجریدی بمانند باید در عبارات (Terms) مشخص (انضمامی) به نقشه (Plan) درآیند. نقشه‌ها انضمامیت یافته‌های غایت‌هایند. و در عین حال برنامه‌های مشخصی‌اند که هدایت‌کننده‌ی فعالیت عملی‌اند. دقیقاً توسط شکل مشخص نقشه‌هاست که غایت‌ها، عمل را هدایت کرده، اداره می‌کنند و در نظارت دارند. با پیاده کردن (به کار بستن) نقشه‌های مشخص است که عمل به غایت‌ها واقعیت می‌بخشد.

انسان‌هایی که غایت مشخصی را پیش رو می‌نهند باید اطمینان یابند که آن غایت با قانون عمومی یک هدف (Target) عینی مطابقت دارد. باید اطمینان یابند که به درستی شرایط انضمامی را درک کرده‌اند و مقتضیات و شاخص‌های عمل‌کنندگی (Operation) قوانین عینی را به حساب آورده‌اند.

غایت را وقتی می‌توان به قطعیت پیاده کرد که انسان‌ها نه فقط قانون کلی را اساس عملیات خود قرار دهند، بلکه به ویژه از شرایط مشخص، از محیط و صفات بارز عمل‌کنندگی قانون کلی یک مدل ادراکی مشخص ساخته باشند و یک نقشه‌ی مشخص برای عمل تدارک دیده باشند.

باید توجه داشت که چیزها و پدیده‌های جهان عینی همواره در پیوند با هم بوده و یکدیگر را مشروط می‌کنند؛ چیزی در جهان نیست که در انفراد مطلق باشد. بر هر چیزی قوانین چندی حاکم است و خود آن حاوی خاصیت‌های مختلفی است. چیزی در جهان یافت نمی‌شود که مطلقاً خالص باشد. در دگرگون کردن یک چیز معین در جهان عینی برای دستیابی به یک غایت خاص، برای انسان نه ممکن است که موضوع را تنها و مجزاً به کار گیرد و نه ممکن است یک قانون معینی را که بر موضوع حکم می‌کند و یا یک کیفیت خاصی را که موضوع متضمن آن است جداگانه یا به تنهایی به کار گیرد.

در تغییر شکل دادن به یک موضوع برای واقعیت دادن به یک غایت خاص منظور آن است که تغییری در روابط یک موضوع و موضوع‌های دیگر و یا بین چندین قانون و خصوصیت‌های خود شی (چیز) صورت گیرد. یک چنین تغییراتی اغلب اثرات حساب‌نشده، کوتاه یا درازمدت به همراه دارد. و نتایجی به بار می‌آورد که در تعارض با غایت اصلی است. (یک مورد اختلالاتی است که با به هم خوردن تعادل اکولوژیک و ازدیاد آلودگی حاصل از عمل انسانی در محیط زیست پدید می‌آید.) در نتیجه تضاد ایجاد می‌گردد: قصد یک فعالیت عملی طرح‌ریزی شده است، درحالی که پیامد عملی چنین فعالیت در نظر گرفته نشده است؛ یا به نظر رسد که نتیجه در وهله‌ی نخست با غایت در نظر گرفته شده هماهنگ است، اما رشد بعدی ممکن است ثابت کند که یک چنان نتیجه‌ای کلاً خلاف غایت در نظر گرفته شده، می‌باشد. بنابراین هنگام اتخاذ تصمیم مبنی بر دخل و تصرف در یک موضوع برای دست یافتن به یک غایت خاص لازم است یک ارزشیابی همه‌جانبه انجام گیرد. عملیات متقابل و اثرات موضوع و دیگر موضوع‌های مربوط در نظر گرفته شود و نیز به همین گونه نقشی را که قوانین و خصوصیت‌های خود موضوع می‌تواند ایفا کند، به حساب آورده شود تا بتوان از نتایج نامنتظر اجتناب کرده و یا این نتایج را به حداقل رساند. لنین می‌گوید:

«جهان عینی مسیر خود را می‌پیماید.» و عمل انسانی در برخورد به این جهان عینی «با موانعی در راه تحقق» هدف رویاروی می‌گردد و حتا با «ناممکن‌بودگی (Impossibility)»^{۲۴}

در تدوین نقشه نه تنها باید در عبارات روشن به تعریف وظایف مشخصی که باید در فعالیت‌های عملی انجام گرفته شود پرداخت، بلکه به علاوه بایستی تا حد ممکن تضادها، مشکلات و موانع احتمالی را همه‌جانبه پیش‌بینی کرد؛ عواملی که می‌توانند در سر راه روند عملی وصل به غایت پدید آیند. باید موثرانه راه‌ها و اقدام‌هایی که توانایی حل تضادها و غلبه بر مشکلات و موانع احتمالی را دارند، نشان داد. و باید به روشی روش‌ها و قدم‌هایی که در فعالیت عملی به کار رفته و قبول می‌گردد، معین کرد. یک نقشه بایستی روند و نتیجه‌ی پراتیک را مفهوماً به دست دهد. اهمیت نقشه در این است که امکان می‌دهد تا انسان غایت را در عمل بنا به نقشه به انجام رساند. بنابراین یک نقشه عبارتست از شکل مشخصی که در آن غایت بر پراتیک حکم کرده و آن را هدایت می‌کند؛ و یک مبنای مشخصی برای عمل که غایت را بر آورده سازد. وقتی می‌گوییم غایت در سراسر فرایند عمل در جریان است، منظور این است که این کار را در شکل مشخص یک نقشه انجام می‌دهد. در جریان فعالیت با نقشه و عمل و در روند تغییر هدف عینی است که غایت گام به گام به تحقق و عینیت یافتن نزدیک می‌شود. وقتی که نقشه در عمل پیاده شده است، یعنی مقصد عینی آن چنان که در نقشه معین شده است، تغییر کرده است آن‌گاه غایت به پایان سفر راستین خود، به تحقق خود می‌رسد. رفیق مائوتسه‌دون می‌گوید:

«در فرایند تغییر طبیعت به طور مثال در برآوردن یک برنامه‌ی مهندسی، در آزمون صحت یک فرضیه‌ی علمی، در تولید یک ابزار یا در دروی غله، یا در فرایند یک دگرگونی اجتماعی، مثلاً در پیروزی یک اعتصاب، پیروزی در یک جنگ یا برآوردن یک برنامه‌ی آموزشی، تمام این‌ها را می‌توان تحقق اهداف در نظر (در مغز) داشته به شمار آورد.»^{۲۵}

واقعیت بخشیدن به یک غایت موردنظر نتیجه‌ی عملی است که در آن یک مقصد [یک موضوع در نظر گرفته شده] عینی در راهی با نقشه دستخوش تغییر می‌گردد. این نتیجه عنصر کلیدی و نهایی عمل است. به سخن لنین، عبارت است از «تفکر آرمانی که به واقعیت می‌گراید.»^{۲۶} بنابراین حلقه‌ی سوم (Third premise) (مقدمه‌ی سوم- در منطق: نتیجه) خاتمه‌ی فعالیت عملی است که لنین آن را چنین تشریح می‌کند: «مطابقت ذهن با عین، آزمون نظرات (ایده‌های) ذهنی، ملاک حقیقت عینی.»^{۲۷}

اما درک انسان از واقعیت‌های عینی و پی بردن او به قوانین عینی یک روند بغرنج است. به سبب محدودیت‌های شرایط عینی و ذهنی، انسان نمی‌تواند به فوریات واقعیات عینی را فهمیده و قوانین عینی را درک کند و اغلب در جریان فهم آنها به اشتباه دچار می‌شود. به همین دلیل است که معمولاً غایت‌های موردنظر و نقشه‌ها (برنامه‌ها)

هنگامی که تدوین می شوند کاملاً با عمل عینی و قوانین عینی سازگار نیستند. بنابراین در فرایند عمل لازم است اشتباهاتی که در فهم مسئله ایجاد می شود به موقع تصحیح گردد؛ غایت های خواسته شده و برنامه ها به موجب وضعیت و شرایطی که پدید آمده اند در جریان عمل تجدیدنظر یافته و تکمیل گردند تا نقشه ها پیوسته کامل تر شده و به وحدت به درستی علمی برسند و ترکیبی از شرایط ذهنی و عینی شوند تا بتوان در پایان روند عمل به نتایج ارزشمندی که کاملاً مطابق با غایت ها باشد دست یافت.

نتیجه ی عمل به منزله ی عنصر کلیدی پراتیکه چیز منفرد و مجزایی نیست. باید آن را در پیوند نزدیک با تمام فرایند عمل در نظر گرفت. عموماً نادرست نیست اگر فکر کنیم که عمل به عنوان محک آزمایش حقیقت یک نظریه یا شناخت عمدتاً در نتیجه ی عمل متجلی می گردد. با این همه این تمام مسئله نیست. نتیجه ی هر عملی عبارت است از نتیجه ی کل فرایند و در ارتباط نزدیک با عناصر درگیر در روند پراتیک می باشد. بدون مرتبط ساختن نتیجه با کل روند عمل و با عناصر درگیر در این روند و به ویژه با غایت های خواسته شده در ابتدای امر، نمی توان موفقیت یا ناکامی آن را ارزشیابی کرد و نتیجه ی آن نمی تواند محکی باشد برای آزمون حقیقت عینی نقطه نظر یا شناخت انسان. برخی از رفقا منکر این هستند که غایت یکی از عناصر کلیدی پراتیک است و لذا منکر شناسایی مناسبات درونی میان نتیجه ی عمل و غایت مورد نظر می باشند. این پرسش پیش می آید که در این صورت چگونه می توان نتیجه ی عمل را به منزله ی محکی برای آزمایش یک اندیشه و شناخت تلقی کرد؟ (زیرا که غایت خواسته شده بیانگر شکل تجسم یافته ی نقشی است که اندیشه و شناخت در عمل دارند.)

باید توجه داشت که همیشه بین غایت خواسته شده و نتیجه ی عمل تضادی وجود دارد. نتیجه ی این تضاد دارای اثرات متفاوتی است. عموماً می توان گفت وقتی که نتیجه ی عمل در توافق کامل با غایت مورد نظر است به معنای این می باشد که غایت «واقعیت خارجی» عینی یافته است و وحدت عین و ذهن را حاصل ساخته و نشان داده است اندیشه و شناخت جهان عینی که غایت بر آن متکی می باشد در مطابقت کامل با قوانین عینی و وضعیت واقعی است و بنابراین حاوی حقیقت عینی است. انگلس می گوید:

«از همان لحظه ای که ما این موضوع ها را مطابق با کیفیت هایی که در آنها یافته ایم، برای امر خود به کار می بریم، ما آنها را به آزمایش خطائیدار درستی یا عدم صحت دریافت های حسی خود می گیریم. چنانچه این دریافت ها نادرست بوده باشند آن گاه ارزیابی ما از فایده های که یک موضوع می تواند همراه داشته باشد بایستی به خطا باشد و تلاش ما ناکام مانده است. اما چنانچه در برآوردن هدف های خود موفقیت داشته باشیم و اگر پی ببریم موضوع با دریافتی (نظری) که از آن داریم، مطابقت دارد و پاسخگوی غایتی است که از آن در نظر داریم، آن گاه این دلیل مثبتی بر آن است که دریافت ما از آن موضوع و از کیفیت هایش از این لحاظ با واقعیت خارج از ما موافق است.»^{۲۸}

وضع دیگری نیز پیش می آید: به این گونه که نتیجه ی عمل ظاهراً چنین می نماید که با غایت در نظر گرفته شده مطابق است و غایتی را که با اندیشه ی ذهنی خواسته شده به تحقق درآورده است. اما گرایشی که خود نتیجه ی عمل در آن جهت تکامل می یابد و تغییری که در ارتباط با چیزهای پیرامون خود پدید می آورد اغلب تأثیرات کوتاه اثر (term-Short) یا با اثرات پرحاشیه (reaching-Far) به بار می آورد که کلاً خلاف غایت خواسته شده است. این نشان می دهد اگر چه اندیشه یا شناختی که غایت متکی به آن بوده، می تواند حاوی برخی عناصر حقیقت باشد با این همه اینها کاملاً سطحی و یک جانبه و حاوی بازتاب های غلط جهان بیرون بوده اند و در بردارنده ی طبیعت (سرشت) درونی شی و روابط مختلف آن نبوده اند. یک پیامد دیگر تضاد این است که نتیجه ی عمل، غایت مورد نظر را تحقق بخشیده است و حتا بر خلاف آن می باشد. در این صورت باید به تحلیل مشخص مجموعه ی شرایطی پرداخت که نتیجه ی مزبور را به بار آورده است. ممکن است این باشد که اندیشه و شناختی که غایت بدان متکی بوده، اساساً غلط بوده است. یا اینکه برنامه ی عملی برای انجام غایت در هماهنگی با مقتضیات واقعی موضوع عینی - که فعالیت عملی مستقیماً بر آن عمل می کند - نبوده است. یا اینکه وسایل و شیوه هایی که در روند عمل به کار رفته اند نامتناسب بوده و غیره. این به معنای آن است که آزمایش اندیشه ها و شناخت انسان در پراتیک نباید صرفاً با توجه به نتیجه ی پراتیک صورت گیرد. بلکه باید در عین حال به

کل روند و تمام عواملی که در کارند نظر داشت. در مورد اول حقیقت عینی اندیشه ها و شناخت انسان به آزمایش گرفته شده و حقیقت یابی می گردند. در دو مورد اخیر نظرات و شناخت انسان نیز بررسی و ارزیابی می گردند. این نه تنها نشان می دهد که اندیشه های انسان می تواند حتماً یا کلاً نادرست باشد بلکه مهم تر از آن انسان را وامی دارد تا اندیشه ها و شناخت اصلی خود را تصحیح کند. حتا نظرات نو و شناخت نو مطابق با امور واقع و مواد تازه ای که در اثر پراتیک به دست آمده ارایه دهد. و این دقیقاً همان راهی است که پراتیک به عنوان نیروی محرک و مبنایی برای تکامل اندیشه ها و شناخت انسان رفتار می کند. در هر موردی، عمل تنها مسیر واقعی برای انسان است تا بتواند حقیقت را کشف کند آن را بیازماید و تکامل و غنا بخشد. در یک کلام باید با این موافق باشیم که عمل انسانی را «همچون محک (Criterion) حقیقت و شاخص عملی پیوند آن با نیازمندی های انسانی»^{۲۹} تلقی کرده است.

کسانی بر این باورند که قبول غایت به مثابه عنصر کلیدی درونی عمل، راه را به ایده ایسم باز می کند. بنابراین آنها با این مخالفت می کنند که غایت را همچون عنصر پراتیک به شمار آورند. ما نمی توانیم با چنین نظری موافق باشیم. زیرا که:

«... هر چیزی که انسان را به حرکت درمی آورد، بایستی از راه مغز او بگذرد. ... تأثیر جهان خارجی بر انسان در مغز او منعکس می گردد؛ در احساس، تفکر، محرک ها، خواست ها، در یک کلام همچون «گرایش آرماتی» بازتاب می گردد. و در این شکل «به نیروهای آرماتی» بدل می گردند. حال اگر این واقعیت که انسان قاعدتاً درگیر «گرایش های آرماتی» است و به تأیید «نیروهای آرماتی» تن درمی دهد او را یک فکرت گرا (ایده ایست) می گرداند آن گاه هر انسانی که کمابیش طبیعی رشد کرده است یک ایده ایست ملارزاد است. در این صورت چگونه می توان هنوز از ماتریالیست ها صحبت کرد؟»^{۳۰}

مسئله در این نیست که عمل انسانی غایتمند است یا خیر؛ بلکه مسئله این می باشد که آیا باید فعالیت عملی غایتمند انسان مبتنی بر موجودیت واقعی جهان عینی باشد یا خیر. در واقع فعالیت عملی غایتمند انسانی از سویی به معنای نارضایی وی از واقعیت عینی است و از سویی دیگر تابع آن می باشد از سویی دخل و تصرف در آن و از سویی دیگر تکیه به آن و استفاده از آن. انسان باید غایت خود را بر واقعیت عینی زمینه سازی کند و آن را براساس واقعیت عینی به تحقق درآورد. انسان در فعالیت عملی نه تنها به عنوان نیروی مادی متفکر و آگاه ایقانی نقش می کند بلکه ضمناً از خصوصیات و نیروی مادی در طبیعت همچون وسیله استفاده می کند. باینکه انسان در فعالیت عملی می تواند باعث حرکت هایی شود که در طبیعت روی نمی دهد یا اینکه به این یا آن شکل پدید نمی آید و می تواند به دستوردهایی (نتیجه هایی) برسد که طبیعت آنها را به سادگی فرامی آورد و یا بدین طریق پدید نمی آورد و با وجود این اینها باید براساس قوانین خود طبیعت باشد و به کمک نیروهای خود طبیعت انجام گیرد. دقیقاً به این سبب است که پراتیک انسانی می تواند به منزله ی مبنای عینی ای قرار گیرد که امکان دهد غایت ذهنی او واقعیت خارجی یافته و حقیقت عینی اندیشه ها و شناخت انسان را بیازماید.

پی نوشت ها:

- ۱۶- انگلس: دیالکتیک طبیعت- نیویورک ۱۹۷۱ ص ۱۷
- ۱۷- همان اثر، ص ۱۸
- ۱۸- مارکس: Grundrisse، شالوده ی انتقاد اقتصاد سیاسی. لندن ۱۹۷۳، ص ۳۱۱
- ۱۹- مارکس: کاپیتال - چاپ مسکو، ۱۹۵۸، ج ۱، ص ۱۸۳
- ۲۰- همان اثر، ص ۵۱۲
- ۲۱- همان اثر، ص ۱۸۰
- ۲۲- مارکس: Grundrisse، مبانی انتقاد اقتصاد سیاسی، لندن ۱۹۷۳، ص ۳۶۰
- ۲۳- لنین: خلاصه ی علم منطق هگل. کلیات آثار، مسکو، ۱۹۶۱، ج ۳۸، ص ۱۸۷
- ۲۴- لنین، همان جا، ص ۲۱۴
- ۲۵- مائوتسه دون: درباره ی عمل، منتخبات آثار، پکن ۱۹۶۷، ج ۱، ص ۲۰۵
- ۲۶- لنین: خلاصه ی علم منطق هگل. ج ۳۸، ص ۱۱۴
- ۲۷- همان جا، ص ۳۱۷
- ۲۸- انگلس: «سوسیالیسم: تخیلی و علمی»، پکن ۱۹۷۵، ص ۲۱-۲۲
- ۲۹- لنین بار دیگر در باب اتحادیه ی کارگری، مجموعه ی آثار، مسکو، ۱۹۵۶، ج ۳۲، ص ۹۴
- ۳۰- انگلس، لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمان. پکن ۱۹۷۶، ص ۲۶-۲۷

نوسان‌های اقتصاد جهانی

تأثیر آن بر رونق، رکود و بحران در ایران

فریبرز رییس دانا

تا پایان ۵ تا ۶ سال به درازا کشید که بحرانی سخت بود کسادى ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۶ را نیز یک بحران بزرگ می‌نامند. پس از سراسیمگی ۱۸۷۵، بحرانی بزرگ دیگر از ۱۸۷۳ شروع شد و تا ۱۸۸۰ ادامه یافت، پیش از آن از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۳ دوره‌ی رونق و رشد تند صنعتی بود. آنها که نوسان‌ها را با انقلاب صنعتی هم‌داستان می‌دانند در واقع این نوسان‌ها را از آستانه ۱۸۷۰ بدین سو تعقیب می‌کنند. مارکس نیز در مانیفست [۲] از بحران‌هایی سخن می‌راند که «با بازگشت دوره‌ای‌شان هر بار بیشتر از بار گذشته تمامی جامعه سرمایه‌داری را در معرض تهدید قرار می‌دهد.» در پی نوشته‌ای در چاپ دوم جلد اول سرمایه در ۱۸۷۳ [۳] می‌نویسد: «حرکت متضاد جامعه سرمایه‌داری، خود را بیش از هر چیز در جریان گردش ادواری صنعت که به آن دچار است و شدت آن در بحران عمومی است، بر دست‌اندر کاران بورژوازی ظاهر می‌سازد.»

سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۵ یک دوره‌ی رونق و یک دوره‌ی فروکش در ایالات متحده تجربه شد. قاعده غالب، عام بودن بحران‌هاست که به همه‌ی جهان، بسته به درجه وابستگی به جهان صنعتی و سرمایه‌داری مرکزی، سرایت می‌کند. اما این قانون به این معنا نیست که بحران سرمایه‌داری به گونه‌ای مکانیکی ضرورتاً همه کشورها را در بر می‌گیرد. تا ۱۹۰۵ دو ضربه بالا و پایین تجربه شد. باز اوضاع تا حدی آرام گشت، تا این که در فاصله جنگ جهانی اول (آغاز شده در ۱۹۱۴) تا ۱۹۲۰ یک دوره‌ی رونق جنگی پدید آمد. تورم شدید ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ در اروپا چنان بیدار کرد که می‌گفتند برای خریدن آبجو بهتر است دوتا دوتا بخرید زیرا درست است که دومی تا زمان نوشیدن اولی کمی مانده (ترشیده) می‌شود اما در دومی اثر افزایش قیمت از اثر آن در فاصله نیم‌ساعت پیشی می‌گیرید. قیمت‌ها در فاصله‌ی تقریباً دو سال در آلمان به چند هزار برابر رسید. دوره‌ی رونق نسبی ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۲ در ایالات متحده ناگهان در این سال جای خود را به آن چه در علم اقتصاد به عنوان «بحران بزرگ» نامیده شده است، دارد. بزرگ‌ترین سقوط اقتصاد حادث شد و به مدت پنج سال و با مکشی موقت به مدت سه سال دیگر ادامه یافت. این جنگ دوم جهانی بود که باز رونق جنگی را به ارمغان آورد. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۱ نوسان‌ها کوتاه‌مدت و تعدیل‌یافتنی بودند که تنها تمایز آن رونق مربوط به جنگ کره (۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴) بود. از ۱۹۶۲ با آغاز واچ‌گیری جنگ ویتنام تا ۱۹۸۰ رونقی بی‌سابقه در ایالات متحد رواج داشت، مگر زمانی که با اولین ضربه نفتی پس از ۱۹۷۴ نرخ رشد سقوط کرد و رونق فقط در برخی از شاخص‌ها برقرار بود. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ اقتصاددانان مدافع پروپاقرص نظام سرمایه‌داری چنان به وجد آمده بودند که مثال سولو می‌گفت: «بحث چرخه‌های کندراتیف، نظر ژوگلار و شومپتر اگر هم به گوش دانشجویان خورده باشد. برای آنها قدیمی و کسل‌کننده است.» [۴] و ساموئلسن با طنز می‌گفت: از شر یکی از وظایف پژوهشی، یعنی بحث درباره‌ی نوسان‌های اقتصادی خلاص شدیم [۵].

مقاله‌ی زیر کوتاه شده‌ی سخنرانی دکتر فریبرز رییس دانا در همایش «اقتصاد ایران و اقتصاد جهانی» (شیراز، هتل هما، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۴) است که تحت همین عنوان ارائه شد. متن اصلی سخنرانی قرار است توسط برگزار کنندگان همایش (سازمان مدیریت برنامه‌ریزی، دفتر مطالعات اقتصادی و همکاری‌های بین‌المللی و دانشگاه شیراز) به‌زودی به همراه سایر سخنرانی‌ها به چاپ برسد.

مقدمه

از زمان جهانی شدن، یا بهتر بگوییم، جهانی‌سازی به معنای امروزی آن که در واقع از دوره‌ی «ریگانومیکس» در میانه‌ی دهه هشتاد قرن گذشته آغاز شد، برخلاف انتظارات و پیش‌گویی‌های طرفداران پروپاقرص نظم نوین جهانی، نوسان‌های اقتصادی از جهان صنعتی رخت بر نیستند و فرایند رشد، رونق و فقرزدایی همه‌ی جهان را فرا نگرفت، ناموزونی گسترده‌ی روی به همگونی نگذاشت و مداخله‌های سیاسی و نظامی ناشی از رودررویی اقتصادهای صنعتی پیشرفته با فروکش و بحران مهار نشدند. رویکرد من سیستمی و کلان‌نگر و روش کار استدلالی و شامل مباحث توأمان نظری و تجربی است. چگونگی وابستگی اقتصادی و نوسان‌پذیری در چارچوب شرایط اقتصاد کم‌توسعه بحث و بررسی می‌شود، برای نمونه‌ی ایران از تجربه‌ها و نظریه‌های اساسی و استقرار یافته‌ی یاری می‌گیرم. روندها و پویاها مورد توجه این بررسی قرار دارند. بنابراین خوش‌بینی‌های تکراری دایر بر این که آن چه می‌گذرد مجموعه نهاده‌های سیاست‌گذاری است که در آینده بر شیرین دارد یا بدبینی‌های ناشی از بیزار شدن از تحلیل ریشه‌ای جای خود را به کندوکاو‌های تحول در نظام و پیوندهای جهانی، به‌ویژه بین ایران و سرمایه‌داری مسلط می‌دهد. نشان خواهیم داد که شرایط خاص اقتصاد ایران چرا و چگونه آثار رکود تورمی انتقال یافته را از حیث کمی به چند برابر افزایش می‌دهد.

تغییر مسیر اصلی سیاست‌های اقتصادی از اقتصاد بی‌مهار و روش‌های تعدیل ساختاری و کاملاً برون‌گرا به سیاست‌های رشد از راه باز توزیع، برنامه‌ریزی دموکراتیک مشارکتی و سیستمی، باز پیوند و بازنگری در ارتباط جهانی و تمرکز بر کارایی و عدالت در داخل روش پیشنهادی برای برخورداری از آینده‌ای مطمئن و حتی الامکان به دور از نوسان‌هاست.

۱- نوسان‌های اقتصادی معاصر

نوسان‌های اقتصادی فرزند دیالکتیکی سرمایه‌داری صنعتی‌اند. زیربوم شدن روندهای اقتصادی از سال‌های ۱۷۸۰ تا ۱۸۶۰، بارها از حیث آماری و تحلیل مورد بررسی بوده‌اند. مثال از بحران سال‌های ۱۷۸۰ آمریکا صحبت می‌شود که از آغاز

همچنان که با فروپاشی شوروی فوکویاما به طرب آمد و گفت تاریخ پایان یافت و فراگیری لیبرال دموکراسی همیشگی شد.

اما در دهه‌ی هفتاد و نه واقعا به دلیل ضربه اول نفتی بلکه به دلیل بودن نوسان، از حیث شاخص‌هایی چون میانگین رشد تولید است سرمایه‌گذاری، بازدهی نیروی کار و مزدهای واقعی سقوط آغاز شد. در اقتصادهای گروه هفت نرخ‌های یاد شده از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۸ یک سوم تا نصف این نرخ‌ها در ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳ بودند. نرخ سودبخش صنایع تولیدی در سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۵ به‌طور کلی ۴۰ درصد کمتر از دوره ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ بود. سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ را سال‌های چرخش از رونق به رکود دانسته‌اند و عجیب آن که این چرخش هنوز تا اواخر دهه شصت قرن گذشته برای اقتصاددانان سرمایه‌داری شناخته شده نبود. ژوزف استیگلیتز گفته بود: «قبول ندارد که جنگ‌های آمریکا ربطی به رکود اقتصادی این کشورها دارند.» مثلا جنگ خلیج فارس به گمان او در زمانی که اقتصاد ایالات متحد در رونق بود، آغاز شد. اما به نظر من چنین نیست. اقتصاد آمریکا در حالی پای به نیمه دوم دهه‌ی ۱۹۹۰ گذاشت (و در دوره‌ی کلینتون دوره‌ی به قول او طلایی را آغاز کرد) که از حیث کیفی و کمی وضع مطلوبی نداشت. وقتی کلینتون در ۱۹۹۲ ریاست جمهوری را برعهده گرفت، کساد کوتاه‌مدتی از اواسط ۱۹۹۰ تا آن زمان گریبان اقتصاد ایالات متحد را گرفته بود، گرچه رشد اقتصاد حیات اندکی را از خود نشان می‌داد. جنگ عراق کمی پیش از شروع این کساد کوتاه‌مدت شروع شد، اما معنایش این نیست که بی‌ارتباط با پیش‌بینی

رکود بوده است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ از رونق اقتصاد ریگانی سخن می‌رفت. البته بدهی‌ها و سیاست‌های انبساطی در این دوره گسترش یافتند. به هر حال با آن افزایش قیمت نفت در دهه‌ی هفتاد رشد را تضعیف و کاهش آن، رشد را فرون ساخت، اما هنوز اقتصاد در این دوره سرزندگی گذشته را نداشت. رشد بازدهی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ به‌طور کاملاً بی‌سابقه‌ای کند بوده است. با این وصف سیاست‌های انبساطی که کلینتون تا حدی آن را متوقف کرد موجب شده بودند که برای این رونق کم‌سو نیز بدهی‌ها به شدت بالا بروند. بدهی‌های دولتی از ۲۱/۸ درصد تولید ناخالص داخلی در ۱۹۸۰

به ۴۶/۴ درصد در ۱۹۹۳ افزایش یافت. کلینتون کسری بودجه را از ۴/۷ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۱۴/۴ درصد در سال ۱۹۹۶ و به صفر درصد در ۱۹۹۷ رسانید. بهبودی‌های ۹۰-۱۹۸۲ و ۱۹۹۷-۱۹۹۲، هیچ کدام ثبات و دوام و جدیتی را نداشته‌اند که بتوانیم با برنر هم‌صد نشویم و تمام دهه‌ی نود را دوره رکود تلقی نکنیم. (از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶ بازدهی نیروی کار در بخش خصوصی فقط سالانه ۱ درصد رشد کرد، رشدی کمتر از ۱/۱ درصد سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰).

در سال ۲۰۰۲، رابرت برنر [۶] به‌درستی نوشت دوران طولانی گسترش اقتصادی آمریکا به پایان رسیده است و بعید است که بتوان به شرایط رونق آخری بازگشت. علت بازگشت رکود آن است که اساسا در رونق قبلی نه اقتصاد آمریکا و نه اقتصاد جهانی توانستند گریبان خود را به‌طور اساسی از فروکش بلندمدتی که از ۱۹۷۰ شروع شده بود برهانند. این فروکش گرچه کمتر دامن ژاپن را گرفت. اما به‌واقع شامل همه‌ی جهان سرمایه‌داری صنعتی بود. به‌رغم سقوط سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۱، بازار بورس آمریکا به بالاترین نقطه اوج خود در تاریخ رسید. در غیاب فعالیت‌های تولیدی این اوج‌گیری چیزی جز خطرناک کردن بادنک در حال انفجار نبود. حمله به عراق در پی شرایط کساد ماندگار، در واقع اتخاذ دور تازه‌ای از کینزگرایی نظامی بود. دولت‌های جمهوریخواه معمولاً از روش‌های کسر بودجه کینزی برای تزریق محرک رونق موقت استفاده کرده‌اند. اما جناح افراطی آنها نیز از کینزگرایی نظامی بیشترین بهره را برده‌اند. بوش پسر در این

مورد خود را در تاریخ به ثبت رسانید. پیش از آن بادنک در سال ۲۰۰۲ در بازار بورس ترکیده بود.

در ۵ ساله‌ی که از قرن بیست و یکم می‌گذرد تقریباً همه اقتصادهای صنعتی پیشرفته دچار رکود تورمی‌اند. تورم در کنار بیکاری جان سختی می‌کند. نرخ‌ها البته کمتر از جهان کم‌توسعه از جمله ایرانند، اما به‌خصوص در مورد بیکاری نرخ‌های بالایی ثبت می‌شوند. در آلمان تورم به بالای ۱۱ درصد در آغاز ۲۰۰۵ می‌رسد. فرانسه و ایتالیا نرخ تورم‌های تقریباً کم‌سابقه‌ای را تجربه می‌کنند. ژاپن در ایجاد تعادل نسبی موفقیت‌های بیشتری دارد. اتکای همه‌جانبه‌ی انگلستان به آمریکا و خدمتگزاری در تهاجم و جنگ و مداخله تا حدی ضربه‌گیرهایی را برای اقتصاد انگلستان به ارمغان آورده است. اما این جزیره‌ی کبیر نیز کماکان سرزمین رکود تورمی است.

۲- راه‌های انتقال بحران

اگر پدیداری سرمایه‌داری صنعتی و آغاز گسترش بلافاصله‌ی آن در سطح جهانی را به دنبال تحولات فن شناختی، تجاری و سازمان اجتماعی که از اواخر قرن هیجدهم آغاز شده بود، به تقریب در اروپا در میانه‌ی قرن نوزدهم بگیریم اکنون که بیش از ۱۵۰ سال از آن می‌گذرد، شیوه‌ی خاص این گسترش در امپریالیسم نو است که تمام روندها و شکل‌بندی‌های گذشته را ژرفا داده است. همه‌ی کشورهای جهان، به‌جز استثنائاتی، به منابع مواد خام، بازارهای فروش، سرمایه‌گذاری تولیدی و سرمایه‌گذاری‌های مالی تبدیل شده‌اند. در این چهار وضعیت هر چه از گذشته به‌سوی زمان حال می‌رسیم به تدریج بخش‌های انتهایی قوی‌تر می‌شوند. سرمایه‌گذاری‌های مالی اهمیت و سهم روزافزونی یافته‌اند. در حالی که در آغاز مرحله استعماری، حتی پیش از انقلاب صنعتی (میانه) بهره‌برداری از منابع خام کشورها اهمیت بیشتری داشت. امروز نه این که این بهره‌برداری بسیار کم‌اهمیت شده باشد، بلکه در کنار آن سرمایه‌گذاری مالی است که پیش می‌تازد.

در گذشته در مقابل کشورهای صنعتی، کشورها عقب‌مانده که محل بهره‌برداری، منابع - شامل بردگان در آفریقا - بود قرار داشتند. کمی بعد و در واقع از همان نخستین مراحل استعماری کشورها به بازارهای فروش مواد مصرفی تبدیل شدند. سپس نوبت به تقسیم کار جهانی و انتقال سرمایه‌هایی که در مرکز بافزون‌انباشتی روبه‌رو بودند فرارسید. مرحله‌ی بعدی این تقسیم کار در واقع به شراکت طلبیدن اجباری سرمایه‌های بومی بود. از همان آغاز در کنار سرمایه‌های صنعتی، اوراق سهام و قرضه و وام و سرمایه‌های مالی در حرکت بودند.

در دوره‌ی جهانی‌سازی حجم تجارت بالا رفته است، اما میزان تولید جهانی، به‌ویژه در کشورهای آفریقایی، آمریکایی لاتین، آسیای جنوبی و خاورمیانه، هرگز به اندازه تجارت جهانی رشد نیافته است. از طرف دیگر الیگارش‌های مالی و حجم مبادلات مالی در سطح جهانی پر شتاب‌تر از آن دو افزایش می‌یابد. میزان بدهی‌های کم‌توسعه‌ها اکنون به بیش از ۲۲۰۰ میلیارد دلار بالغ می‌شود. توانایی این کشورها در پرداخت اصل و فرع بدهی‌ها ناچیز است و این یکی از سنگین‌ترین سلسله‌های وابستگی است.

امپریالیسم، جهان را به جهان دارا و نادار، یا شمال و جنوب تقسیم کرده است. رشد اقتصادی در کشورهای ندار برحسب نیازهای انباشت سرمایه در مرکز شکل می‌گیرد. توسعه کشورهای کم‌توسعه گونه‌ای وابسته و ناموزون به خود گرفته است. درست است که در این وابستگی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیز به نوبه خود به جهان تحت سلطه وابسته می‌شوند، اما آنها سلطه‌گرد و تا زمانی که

در پنج ساله‌ی که از قرن بیست و یکم می‌گذرد تقریباً همه اقتصادهای صنعتی دچار رکود تورمی‌اند به خصوص در مورد بیکاری نرخ‌های بالایی ثبت می‌شوند

مدارهای سلطه به جای خود باقی است، این وابستگی کم توسعه هاست که به شدت برای حیات اجتماعی و انسانی مردم آنها خطر آفرین می شود. سلطه امپریالیستی و وابستگی (چه نو و چه کهن) اصلی ترین زمینه ساز انتقال بحران اند.

کشورهای سرمایه داری صنعتی در دوره ی جهانی شدن کماکان به جز مفرهای دوره ای، در رکود تورمی گرفتارند. بیکاری، افت یا رکود دستمزدها،

وابستگی و ارداتی و وابستگی به صادرات نفت خام هم الگوی مصرف را ناکارآمد و هم گروه های رانت جو و سوداگر را از حیث اجتماعی و اقتصادی تقویت کرده اند

تهدید افت نرخ سود واحدهای بخش خصوصی، ورشکستگی ها و ادغام ها و جدا شدن های متعدد که با سرتوشت اقتصادی غرب عجین شده اند، کشورهای مرکزی را وادار می دارند که با سیاست های مالی و پولی به گونه ای از بحران بگریزند که حاصل آن انتقال فشار به کم توسعه هاست. سیاست های افزایش بدهی و کسری بودجه در آمریکا ناگزیر به روش هایی می انجامند که دلار در آن ارباب بلامنازع گردش پول های کشورها باشد. سقوط نرخ دلار کشورهای کم توسعه واردکننده را که به واردات وابستگی دارند به پرداخت های بیشتر و نیاز به وام می کشاند و صادرات به این کشورها نیز مرز رقابت داخلی آنها را می شکند.

بدتر شدن چگونگی (وابسته ی) مبادله از توان ارزآوری کشورهای کم توسعه می کاهد و آنها را به سمت استقراض با بهره های بالاتر می کشاند. وقتی وابستگی به واردات مانند برخی کالاهای واسطه ای، مصرف اقشار بالایی که دارای نیروی سیاسی نیز هستند و مواد مصرفی اساسی مانند غله و مواد خوراکی بالا است، تورم در کشورهای صنعتی و حمایت های آشکار و پنهان آنها به اضافه وضعیت انحصاری موجب می شوند که کشورهای کم توسعه هر چه بیشتر از محل پس اندازهای خارجی خود برای واردات برداشت کنند و در شرایط فروپستگی باقی بمانند و رشد با دوام و ریشه دار را تجربه نکنند [۷]. تجربه ها به طور کلی نشان داده اند که چگونگی مبادله به زیان کشورهای کم توسعه آسیب پذیر است و شرایط انحصاری جهانی در دوره ی جهانی سازی تحمیلی، قیمت ها، کیفیت ها، وابستگی های تکنولوژیکی و ساختار سرمایه گذاری های خاص از سوی فرامیلتی ها تحمیل می کنند. فرآورده های کشاورزی و مواد معدنی از حیث قیمت در بازار جهانی، در مقایسه با قیمت کالاهای صنعتی، به شدت آسیب پذیرند. بهای نفت نوسانی است. ذخایر ارزی ناشی از افزایش بهای نفت، در برابر فشارهای وارداتی و خریدهای نظامی و نیز فرار سرمایه از کشورهای مربوط خیلی زود تبخیر می شوند.

فرش ایران یک نمونه است. صادرات نفت مشمول مقررات تجارت جهانی نیست و بدین سان کشورهای صنعتی قادرند هر آن چه می خواهند بر سر قیمت نفت بیاورند، وقتی بازار نفت به دلیل فرونی تقاضای کشورهایی مانند چین یا رونق نسبی در غرب داغ می شود، می بینیم تفاوت قیمت زیادی بین نفت برنت و تگزاس از یک سو و نفت تحویلی در خلیج فارس از دیگر سو پدید می آید و به این ترتیب از طریق تبعیض، امکانات سودبری کشورهای عضو اوپک کاهش می یابد.

امکانات مداخله های سیاسی و نظامی در کنار حکومت های نادموکرانیک و توتالیتار و به انواع و اقسام وابسته، موجب می شود که وقتی درآمدهای ارزی بالا می روند خریدهای تسلیحاتی، انواع واردات و سرمایه گذاری های کم اثر نیز فرونی بگیرند. واردات بی سابقه ی ایران، تشنج های منطقه ای و خالی شدن سریع حساب ذخایر ارزی کشور نمونه های بسیار مهمی در این مقوله اند.

۳- فروپستگی تورمی در ایران

اقتصاد ایران دچار رکود تورمی مزمن نیست بلکه از پدیده ای رنج می برد که من نام آن را «فروپستگی تورمی» گذاشته ام [۸]. مشخصات آن به شرح زیر است:

۱- تقریباً همیشه بیکاری و کم بهره وری در کنار تورم وجود دارند، و این در ایران رکود تورمی نیست بلکه فروپستگی تورمی است.

۲- وضعیت بیکاری و تورم مانند الکلنگی اند که هیچ یک از آن دو طرف پای بر زمین نمی گذارند. سیاست های ضد تورمی بیکاری را بالا می برند بی آن که تورم را صفر یا حتی یک رقمی کنند. سیاست ها ضد رکود و بیکاری تورم را گاه تا نرخ های بالای ۵۰ درصد بالا می برند بی آن که نرخ بیکاری را به زیر ۱۰ درصد برسانند.

۳- در بحث بیکاری یا عوامل جدی مانند سرمایه گذاری های نااشغال زا، نابهره وری و رانت جو در بخش خصوصی سرمایه گذاری های ناکارآمد و ریخت و پاش در بخش دولتی روبه روییم. این سرمایه گذاری ها هر چند هم که افزایش یابند کم رشدی تولید ناخالص داخلی، کم بهره وری و بیکاری را درمان نمی کنند.

۴- تورم با توزیع ناعادلانه درآمدها شکل می گیرد و خود بر آن اثر می گذارد. وجود تورم ناشی از نقدینگی استدلال و عمق کافی ندارد و فقط بر اساس روابط علت و معلولی ساده و همراه کننده بیان می شود.

۵- رکود به تنهایی خود را در افت نرخ سود یا بیکاری نشان نمی دهد. نرخ سود در واقع در بدترین شرایط رکود به نفع سرمایه گذاری های سوداگر و رانت جو بالا می ماند.

۶- سیاست های تعدیل ساختاری و انشعاب های متفاوت آن همگی فروپستگی تورمی ایران را تشدید و پابرجا کرده اند. اتخاذ این سیاست ها از فشارهای اجتماعی مربوط به گروه های ثروتمند، انحصار طلب و بهره مند از ساختار بسیار ناعادلانه توزیع در آمد جدا نبوده اند و نخواهند بود.

۷- وابستگی وارداتی و وابستگی به صادرات نفت خام هم الگوی مصرف را ناکارآمد و هم گروه های رانت جو و سوداگر را از حیث اجتماعی و اقتصادی تقویت کرده اند. این دو عامل دست به دست داده و فروپستگی تورمی را افزایش می دهند.

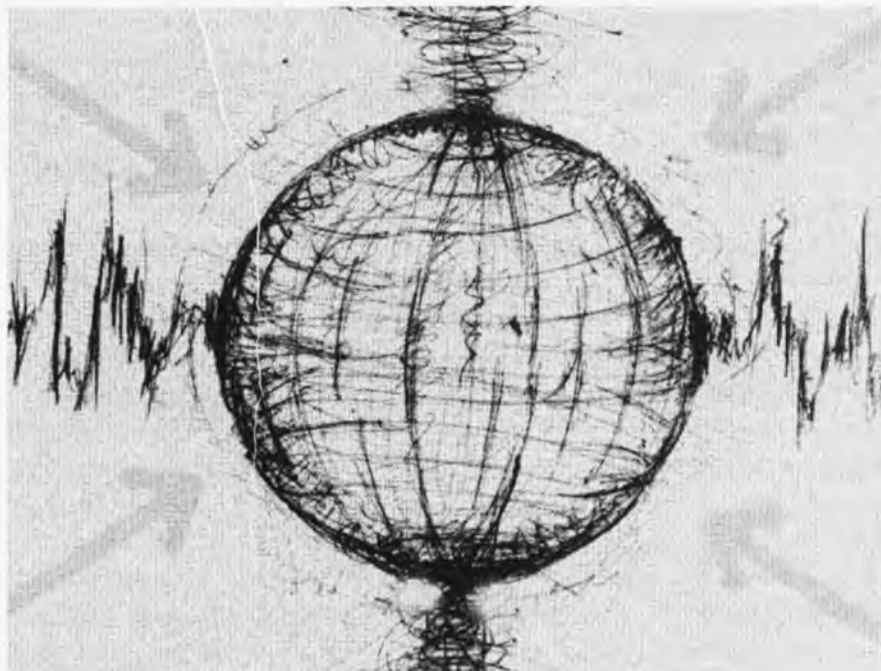
۸- بخش عمده ی سرمایه گذاری های دولتی در مرحله ای خاص به دست بخش خصوصی که شریک سرمایه داری دولتی هستند یا به موسسات دولتی، اما خارج از اداره نظارت برای حسابرسی و کارآمدی، منتقل می شود. طرح های عمرانی و پیمانکاری های مربوط به آن نمونه ای قابل ذکرند. چنین پیوندی راه را بر موثر کردن هزینه ها سرمایه گذاری ها می بندد.

۹- فرصت های رقابتی و تلاش برای کنترل و بهبود کیفیت جای خود را به فرصت های طلایی انحصاری، رانت و فساد داده است. این وضعیت لایه بندی اجتماعی قدرتمندی را بر بالای سر اقتصاد ایجاد کرده است که بر مکانیسم های فروپستگی تورمی دامن می زنند.

۱۰- صادرکنندگان از بیشترین بهره برداران منابع ملی به صورت یارانه های پنهانی و رانت هستند.

۱۱- فروپستگی تورمی محصول ساختارهایی در اقتصادند که تحول شان ناچیز است، کارکردها شان گرچه تغییرپذیر و متنوع اما اساساً همسانی دارد و از همه مهم تر سازوکارشان آمیزه ای از نیروهای خارجی و داخلی اقتصادی اند.

۱۲- سرمایه گذاری های خارجی رونق هایی را ایجاد می کنند که گذرا و بخشی اند و توان تحول فن شناختی و سازمانی اقتصادی را به گونه ای ماندگار و



نسبتاً گسترده ندارند. این سرمایه‌گذاری‌ها ساختار توزیع درآمد و مالکیت‌های سرمایه‌ای را در وضع ناباهنجار آن تقویت می‌کنند. سرمایه‌گذاری‌ها و تعهدهای خارجی به صورت بیع متقابل نمونه‌ای از این نظرند.

۱۲- فروبستگی تورمی با نبود نظارت‌ها و مشارکت‌های دموکراتیک و رشد نایافتنی توان‌های اجتماعی و توان‌های فرهنگی همراهی دارند و در واقع این وجوه یک‌دیگر را تقویت می‌کنند.

۴- انتقال بحران به ایران

۱- وقتی اقتصادهای مرکزی با رکود روبه‌رو می‌شوند تقاضای‌شان برای شمار گسترده‌ای از کالاها کاهش می‌یابد. این می‌تواند فروکش را به همه‌جا بگستراند. البته در مورد نفت کاهش تقاضا بیشتر جنبه نسبی دارد. کاهش در کل تقاضای نفت کمتر دیده شده است. در سال ۱۹۸۶ تکانه سوم نفتی که تکانه‌ای پایین‌تر بود، قیمت هر بشکه نفت خلیج فارس را به ۱۱ دلار تنزل داد و در سال ۱۹۹۸ تکانه چهارم نفتی که باز کاهنده بود وارد شد. در سال ۲۰۰۰ به نظر می‌رسید تکانه پنجم نفتی که از نوع

بالابر وارد شده است اما این بیشتر به یک مرمت عادی قیمت شباهت داشت. در واقع تکانه‌ی پنجم در سال ۲۰۰۴ وارد شد.

در دوره‌های افت قیمت نفت اقتصاد ایران شرایط فروبستگی تورمی را شدیدتر تجربه کرده است. کمبود نسبی سرمایه‌گذاری‌ها به بیکاری بیشتر و کاهش کالاهای وارداتی به فشارهای تورمی منجر شدند. کسری بودجه دولت بیش از آن که رونق‌زا باشد، تورم‌زا بود. اما در دوره‌های افزایش قیمت نفت، واردات کالاهای مصرفی به شدت بالا رفت، سرمایه‌گذاری خالص سرانه به ازای هر نفر جمعیت فعال افزایش یافت (در ۷ سال اخیر به قیمت‌های ثابت بیش از ۴ برابر شده است) اما اشتغال بالا نگرفت. آمار بیکاری که به طور رسمی ۲/۲ میلیون نفر ذکر می‌شود، سال گذشته ۳/۱ میلیون نفر بود [۱۰]. در برآوردهای من بیکاری بیش از ۴/۱ میلیون نفر بود [۱۱].

۲- البته تورم جهانی سهم نسبتاً کمی در تورم متوسط ایران دارد.

۳- یکی دیگر از مسیرهای انتقال نوسان‌های اقتصادی به ایران مسیر

معاملات مالی است. ایران البته در بازار بورس جهانی نقشی ندارد ایران در سال ۱۳۷۲ معادل ۵/۴۲ میلیارد دلار بدهی را در فاصله ۱/۵ تا ۲ سال برعهده گرفت، این رقم در آن سال در حدود ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی بود. کمتر کشوری در فاصله‌ای کوتاه این چنین به بدهی‌های خارجی آن‌هم با شرایط بازپرداخت و بهره پرفشار متوسل شده است. کمی بعد دوره‌ی بازپرداخت فرا رسید. بازپرداخت‌ها بنیه سرمایه‌گذاری را کاهش دادند و فشارهای تورمی را نیز زنده نگه داشتند. کاهش نسبی هزینه‌های اجتماعی و رفاهی، در همان

راستای سیاست‌های تعدیل بود که از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای قادر ساختن کشور و به بازپرداخت بدهی‌ها تجویز می‌شد.

۴- مسیر مهم دیگر برای انتقال نوسان که به تشدید فروبستگی تورمی کمک می‌کند، فرار حساب شده و گزینش مغزهاست. شرایط اجتماعی و اقتصادی که روندهای فروبستگی را تقویت و به خصوص تبعیض، نابرابری، بادآورگی ثروت و محرومیت اجتماعی و علمی و سیاسی را دامن می‌زنند، عامل فرار مغزها از

یک سو و بی‌اعتماد شدن ماندگارها در کشور از دیگر سوست.

۵- چگونگی مبادله میان ایران و کشورهای اصلی صادرکننده کالاهای صنعتی به ایران، تقریباً در همه‌جا و در فاصله سال ۱۳۷۰ تا ماه پایانی ۱۳۸۳، خراب‌تر شده است. استثنای مربوط به صادرات فرآورده‌های پتروشیمیایی است که در تکانه پنجم نفتی، بهای آنها نیز بالا رفت. به جز آن با قاطعیت می‌توان گفت که به طور کلی و با بیان متوسط به ازای ۱۰۰ واحد ارزش که صادر کرده‌ایم رقمی کمتر از ۱۰۰ گرفته‌ایم که آن نیز پیوسته کاهش یافته است. در فاصله‌ی هفت سال ۸۳-۱۳۷۷ سالانه در حدود سه میلیارد دلار به طور متوسط از ایران ارز خارج شده است. صادرکنندگان از مزایای رانت‌ها و امتیازهای ویژه‌ای برخوردار شدند و فشار آنها بر چگونگی منابع زیرزمینی (شامل آب) بسیار بالا بود. به این ترتیب اقتصاد غرب از طریق خراب کردن چگونگی مبادله اقتصاد ایران را مورد بهره‌کشی کار و منابع و لطمه‌های زیست‌محیطی کرد.

۶- یکی از خسران‌آمیزترین جنبه‌های اثرگذاری خارجی، اجرای سیاست تعدیل ساختاری بود. بخشی از این سیاست که به نام آزادسازی اقتصادی به کار می‌رفت، در واقع کارش یله‌سازی بازار و بی‌مهری آن بود (لازم است واژه‌ی «آزاد» را در این جا نجات دهیم). این گونه آزادسازی در کنار سیاست خصوصی‌سازی کار می‌کرد که آن نیز به یک خصوصی‌سازی عادلانه، اجتماعی و کارآمد منجر نشد و در واقع به نوعی به انتقال اختصاصی سرمایه‌های ملی به شماری از صاحبان ثروت انجامید. بازار بورس تهران و شعبه‌های استانی که مدام در حال رشدند، در واقع به جای کمک به تولید، بیشترین نیرو را برای ایجاد «اقتصاد جبابی از نوع شکننده‌ی کم‌توسعه» به کار برده است. هیچ سند و تحقیق و گزارشی در دست نیست که نشان دهد خصوصی‌سازی‌ها منجر به افزایش بهره‌وری متوسط و نهایی، اشتغال، صادرات و رشد ماندگار شده باشند.

۷- خریده‌های نظامی و هزینه‌های تسلیحاتی که با فشاری گاه‌به‌گاه فزاینده، اما همیشه موجود امپریالیستی، به ویژه از طریق برخی کشورهای همسایه متوجه

جذب سرمایه‌های خارجی تنها با امنیت سرمایه‌گذاری تامین نمی‌شود شرط لازم دیگر آن امنیت کار است

اقتصاد ایران است سهم زیادی از منابع ملی را به محبت خود جذب می کنند. امپریالیسم که روش کینزگرایی نظامی را کم یا زیاد پیش می گیرد از طریق ناامن کردن منطقه‌ای، هزینه این سیاست را بر دوش کشورهای منطقه از جمله ایران می اندازد.

۸- اثر تقسیم کار جهانی یکی نیز این است که اقتصاد ایران به نادرست برخی از سیاست‌های صنعتی را پیش می گیرد و آن را نشانه رشد خالص صنعتی می داند. اما این سیاست‌ها در واقع چیزی نیستند جز خریدهای بیشتر از کشورهای صنعتی غرب به جای رشد حمایت شده‌ی منطقی در چارچوب اقتصاد دموکراتیک از صنایع داخلی. نمونه‌ی آن صنایع خودرو سازی است که با پا گذاردن به مرز بالای یک میلیون دستگاه در سال از دحامی بسیار خطرناک و ناکارآمد ساز را به‌ویژه در شهرهای بزرگ کشور ایجاد کرده است و در عین حال به شدت خود را به قطعات خارجی متکی می کند. با این وصف کماکان بر طبل واردات خودرو کوبیده می شود.

۹- شرایط اقتصادی دشوار، ناپسامانی توزیع درآمد، گسترش فقر، افت دستمزدهای واقعی، افزایش بیکاری و پایین آمدن قدرت خرید از یک سو، نظارت های رفاه جویانه و مبتنی بر توسعه همگانی را کم می کند و دولت را مسوولیت گریز می سازد و از سوی دیگر به اشکال مختلف راه‌های کنترل نارضایتی‌ها را به انواع و اقسام می گشاید و این به زیان رفاه اقتصادی و دموکراسی تمام می شود. در چنین شرایطی امپریالیسم بهتر می تواند فضای گردآلود تیره و مبهم ایجاد و به اتهام پراکنی و ریاکاری در دفاع از دموکراسی دست بزند. هموارتر می سازد.

۵- راه حل چیست؟

نمی توانیم همه‌ی جهان را به میل خود تغییر دهیم اما قرار نیست تسلیم بی اراده بازارگرایی و جهانی سازی تحمیلی شویم. نمی توانیم مسیر تاریخ را عوض کنیم اما قرار نیست با وادادگی و گوشه عقب ماندگی گرفتن در این مسیر قرار بگیریم. نمی توانیم یک شب همه‌ی عوامل را دست یابی به مازاد اقتصادی بالقوه خود به کار گیریم، اما قرار نیست شاهد هرز روی منابع باشیم. نمی توانیم به مداخله دولت‌های ناکارآمد و خودمحور دل بدهیم اما قرار نیست از داشتن دولت دموکراتیک و نظارت‌ها و مشارکت‌های اقتصادی دست بشوییم. نمی توانیم واقعیت‌های نظام سرمایه داری جهانی را انکار کنیم اما قرار نیست خواست‌های دموکراتیک و جامعه مدنی مبتنی بر اقتصاد مردم گرا را فراموش کنیم. نمی توانیم به آسانی جلوی نفوذ آثار منفی بحران و مسایل اقتصادی جهانی را به داخل اقتصاد ملی بگیریم اما قرار نیست برای این تهاجم راه باز کنیم یا در حد توان خود ضربه گیر بر سر راه آن نگذاریم. از این رو حمایت از اقتصاد ملی به گونه‌ی مشارکتی و دموکراتیک توصیه می شود.

سیاست‌های تعدیل ساختاری که سال هاست مصیبت‌ها و آثار منفی خود و جاده صاف کنی برای حرکت بولتورهای رکود جهانی که هدفشان تخریب اقتصاد ملی است را تحمیل می کنند باید قاطعانه کنار گذاشته شوند. آثار سیاسی این فاصله گیری از طریق دلگرم شدن مردم پشتیبانی‌های عمومی و رشد ابتکارهای سازنده خصوصی در اقصاء جبران می شود. وقتی هزینه‌های اجتماعی بیکاری به‌ویژه آسیب‌های اجتماعی گسترده در ایران به تدریج کنترل شدند هم صرفه جویی و هم روندهای اقتصاد مردم سالاری شکل می گیرند. سیاست‌های تعدیل ساختاری منجر به فساد ریخت و پاش، بیکاری و تورم شده‌اند. متوقف کردن سازوکار پدید آورنده این مسایل در واقع روی گرداندن از روش‌های منجر به انتقال رکود است.

سیاست گذاری‌های اقتصادی باید با خرد برنامه ریزی دموکراتیک و نگرش سیستمی و همه جانبه به اقتصاد همراه باشند. خصوصی سازی، رها کردن بازار به امان خود، باز گذاشتن دست صاحبان قدرت برای تحمیل نابهنجاری‌های معطوف به سود شخصی آن اقلیت باید جای خود را به اقتصاد مردم گرا و مشارکتی و به کارگیری گسترده ابتکارها و ایفای نقش خصوصی بدهد. جذب سرمایه‌های خارجی و کارکرد موثر آن تنها با امنیت سرمایه گذاری - که

البته ضروری است - تامین نمی شود شرط لازم دیگر آن امنیت کار است. به این ترتیب حمایت‌های اجتماعی لازم و موثر، نیمه‌های اجتماعی، حمایت از تشکل کارگری مستقل برای دفاع از تثبیت دستمزد و جز آن از جمله تمهیدهای حفظ قدرت خرید داخلی است که باید در کنار سیاست‌های ضدتورمی اساسی به کار بروند.

صندوق ذخایر ارزی باید از وضعیت آسیب پذیر فعلی خارج شود و به مثابه سدی که مخزن آب پشت آن قابل کنترل است کار کند و نه سدی که شکسته و سوراخ و نفوذپذیر است.

سیاست‌های باز توزیع، جهت دهی و مهار می توانند شرایط را برای حذف بورس بازی، معاملات سهام قماری، دست به دست شدن دارایی‌های دولتی و خروج آن به نفع اقلیت محدود و کنترل تورم کار کنند. در کنار آن باید سیاست‌های «باز توزیع همراه با رشد» جایگزین سیاست تعدیل ساختاری شود. سوگیری اشتغال باید به جای سوگیری درآمدی بنشیند.

تمهیدهای سیاست خارجی با قوی سازی ساختار تولید ملی و بالا بردن توان رقابتی هم ساز است. اگر ساختار تولید ملی تقویت نشود و رشد اقتصادی درونزا و مطمئن ظاهر نگردد نظام جهانی که تحت سلطه اقتصادهای صنعتی سرمایه داری است اقتصاد ملی را بیش از این زیر ضربه می گیرد. وارد شدن به نظام اقتصادی جهانی، اگر تمهیدهای رشد توأم با برابری بیشتر و اقتصاد دموکراتیک پیش گرفته نشوند همان نتیجه را می دهد که قبلاً گفته‌ام: «فرو شدن به کام نهنگ جهانی سازی» [۱۵].

فهرست منابع:

- ۱- برای آشنایی کلی با این مقوله‌ها به ماخذ زیر مراجعه کنید:
- ۱- پاترا، راوی، بحران بزرگ ۱۹۹۰، ترجمه‌ی خسرو اسدی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی تهران ۱۳۶۸، فصل ۲.
- ۲- مارکس کارل و انگلس فردریک، مانیفست کمونیست، ترجمه حسن مرتضوی و محمود عبادیان، در کتاب مانیفست پس از ۱۵۰ سال، نوشته‌ی لئوپانچ و کالین لیز، نشر آگه، تهران ۱۳۸۰.
- 3-Marx Karl, Capital, Vol. ۲, Lawrence and Wishart.
- ۴- برنر رابرت، بحران در اقتصاد جهانی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۲، صص ۲۲ و ۲۴.
- ۵- برنر، رابرت، همان.
- ۶- برنر، رابرت، همان، به نقل از شکوفایی و اقتصاد بادکنکی: آمریکا در اقتصاد جهانی، انتشارات ورسو، آوریل ۲۰۰۲.
- ۷- در این باره مراجعه کنید به:
- برنر رابرت، «از تئوئوریالیسم تا رکود؟ به سوی بحران سرمایه داری جهانی» ترجمه حق شناس و ساعی، در کتاب کنگره بین المللی مارکس جلد سوم، پاریس، سپتامبر ۱۹۹۸، انتشارات اندیشه و پیکار.

8-Raisdana Fariborz "Political Economy of Poverty in Iran in Democracy, Human Rights, and Islam in Modern Iran; ... Vichol kim, Herriette Sinding Aasen and Shirin Ebadi, PP 361 - 393

و نیز:

- رئیس دانا، فریبرز، جهانی سازی قتل عام اقتصادی، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۳، فصل‌های ۴ و ۲۳.
- ۹- رئیس دانا، فریبرز، اقتصاد سیاسی توسعه، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۱.
- ۱۰- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نماگرهای اقتصادی، شماره ۲۷ (سرمایه چهارم ۱۳۸۰) و شماره ۳۷ (سرمایه دوم سال ۱۳۸۳).
- ۱۱- رئیس دانا، فریبرز، جهانی سازی قتل عام اقتصادی، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۳، فصل ۲۵.
- ۱۲- رئیس دانا، فریبرز، جهانی سازی قتل عام اقتصادی، همان.
- ۱۳- بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نماگرهای اقتصادی، شماره ۳۷.
- ۱۴- رئیس دانا، فریبرز «حساب تسویه شد»، ماهنامه صنعت حمل و نقل، شماره ۱۴۰، دی ۱۳۸۳.
- ۱۵- رئیس دانا، فریبرز «شیرجه در استخری که آب ندارد»، ماهنامه صنعت حمل و نقل، شماره ۲۰۶، شهریور ۱۳۸۰.

جنبش کارگری در آمریکا

علی رضا ثقفی

اجتماعی

اما AFL, CIO کار عظیمی انجام دادند، درصد کارگران سازمان یافته را در ایالات متحده از ده درصد به یازده درصد افزایش دادند، که به مفهوم سازمان دادن یک میلیون نفر بیشتر بود. تنها یک جنبش اجتماعی می تواند مردم را در یک چنین سطحی سازمان دهد. علاوه بر آن در بررسی ساختار اصلاحاتی که می تواند اتحادیه ها را موثرتر کرده و قدرت آنها را متمرکز کند، جنبش کارگری نیاز به برنامه ای دارد که می تواند الهام بخش مردم برای سازمان دادن خودشان باشد، به گونه ای که شخص برای طرح تقاضای اساسی نترسد و بحث همیشگی که هر پیشنهادی که نمی تواند در کنگره سال بعد تصویب شود ارزش بحث کردن را ندارد را کنار بگذارند. مردم نیاز به رشد دارند و قول دادن برای تقویت آنها در مواجه شدن آنان با خطرهای که آنها به خوبی می شناسند و منتظر آن هستند، کافی نیست. بارها و بارها برای بیش از یک قرن کارگران نشان داده اند که خواهان مبارزه برای بهتر شدن آینده کودکانشان و اجتماعشان هستند، حتا آن هنگام که درباره ی آینده تردید دارند. اما تنها یک مساله جدید، یک عزم اجتماعی رادیکال می تواند الهام بخش آنها در حرکت متعهدانه و هم چنین ایدال ها و فعالیت های ضروری در جهت بازسازی جنبش کارگران باشد.

سازماندهی اتحادیه حق کارگران است، اما این مساله غالبا بر روی کاغذ قرار دارد. تجاوز به حقوق کارگران در مورد ایجاد اتحادیه باید با همان شدتی پاسخ داده شود که برای حمایت از حقوق مالکیت خصوصی انجام می شود. بیرون کردن یک کارگر به خاطر پیوستن به اتحادیه، باید مجازات زندان داشته باشد.

امروزه به جای این مساله این کارگران هستند که در یک سوم از تشکلهای اخراج می شوند. شرکتها همواره تمام اجتماعات را بسته و تعطیل می کنند و تهدید می کنند که با همه افراد و تشکلهای همین کار را می کنند. شکستن اعتصاب و از هم پاشیدن اتحادیه به عنوان رفتار عادی شرکتها پذیرفته شده است. و هیچ گونه مجازات مناسبی برای شرکت هایی که حقوق کارگران را پایمال می کنند و اغلب کارگران آن را می دانند، وجود ندارد. علاوه بر آن سلاح جدیدی نیز وجود دارد، همانند اتحادیه های نوع جدید شرکتها، که در زرادخانه های ضد اتحادیه ای آنها وجود دارد. تشدید بیکاری و روش هایی اجتماعی شبه رفاه، کارگران را در برابر یکدیگر قرار می دهد به گونه ای که با یکدیگر رقابت داشته باشند و وحدتی را که آنها برای سازمان یابی نیاز دارند از میان می برد.

میلیونها کارگر به خاطر از دست دادن کارشان و یا خطر از دست دادن آن در شرایط سختی زندگی می کنند. کارفرمایان برای بالا رفتن قیمت سهام کارخانه، آن را جابه جا کرده و تعداد کارگران آن را کاهش می دهند. حکومت خدمات اجتماعی را قطع کرده و دریافت کنندگان خدمات رفاه اجتماعی را به سمت بازار کار می راند، بازار کاری که قبلا به وسیله میلیون ها مردمی که قادر به یافتن کار نشده اند اشباع شده است.

بدون صحبت کردن مستقیم با کارگرانی که به بدبختی کشیده شده و ترس از بیکاری دارند، اتحادیه ها هرگز نمی توانند میلیون ها نفر را برای سازمان یابی متقاعد کنند، تا آن که خطر از دست دادن شغلی را که هنوز دارند بپذیرند. حکومت ها و شرکت های بزرگ داشتن کار و خطر از دست دادن آن را به عنوان یک امتیاز در دست دارند، اما اتحادیه ها باید از کار به عنوان یک حق دفاع کنند. و برای حفظ این حق کارگران نیاز به قوانینی دارند که از مهاجرت سرمایه جلوگیری کند، و توانایی وسیعی به آنان برای کنترل بر روی سرمایه شرکت ها را بدهند. در این ضمن، سازماندهی کارگران بیکار باید بسیار اهمیت داشته باشد و همانند سازماندهی آنان در محل کار باشد.

از آن جا که از میان برداشتن فقر در بیشتر نقاط جهان برای تولید در حال

آیا جنبش کارگری الهام بخش کارگران است و با تصمیمی امیدوار کننده برای رسیدن به نیازهایشان و به دست آوردن آرزوهایشان می تواند حرکتی انجام دهد یا آن که تمایل به کاستن انتظارات کارگران و محدود کردن آنان دارد؟ محدودیت تحت فشارهایی که سیستم اجتماعی به آن اجازه می دهد. روزنامه نگار مسایل کارگری دیوید باکن تعارضاتی را که جنبش کارگری با آنها روبه رو است مورد بررسی قرار می دهد. AFL, CIO (دو اتحادیه کارگری در آمریکا) این بحث ها را در دوره ی آینده پیش رو دارند: «کارگران نیاز به یک تصمیم رادیکال دارند» دیوید باکن دوم ژانویه ۲۰۰۵

به مدت چهل سال رهبران AFL, CIO «جورج مینی» و «لان کیرکلند» به کارگران غیرسازمان یافته به طور کلی به عنوان یک تهدید نگاه می کردند. آنها فعالین جناح چپ را از اتحادیه اخراج می کردند و شعار اتحاد را به زباله دانی انداختند. دایناسورهای کار اتحادیه ها را به صورت محل شغل در آورده بودند، آنها اعضا را به صورت پرداخت کنندگان حق عضویت می دیدند، در حالی که نیازهای کارگران را به کلی نادیده می گرفتند. یک دهه پیش رهبران جدید به زور وارد اداره AFL, CIO شدند این حادثه به دنبال بحرانی بود که اتحادیه را تضعیف کرده و قدرت سیاسی آن را کاهش داده بود و نسل جدید از فعالین کارگری عصیانگر را به تقاضا برای تغییر در روش ها واداشت. این ده سال اهمیت زیادی برای اتحادیه ها داشت. تلاش های زیادی صورت گرفت تا آن که کارگران مزارع توت فرنگی در «وانسویل» سازمان یابند، هم چنین کارگران «آزت» کار در نیویورک و نیوجرسی، کارگران دامداری و بسته بندی گوشت در جنوب و کارگران مراقبت های پزشکی سراسر کشور.

تنها در عرض یک سال پیشرفت سازماندهی به آن میزان سریع بود تا بتواند از سقوط وزنه اتحادیه ها جلوگیری کند سایر دست آوردها عبارت بود از پیشرفت در سیاست های مربوط به کارگران مهاجر، و در بعضی نواحی در ارتباط با سایر کارگران در کشورهای دیگر. هر چند پیشرفت در این زمینه به اندازه کافی سریع نبود. شرکت های بزرگ و سیاست های دولتی که در خدمت آنها بود به عنوان خطری جدید در برابر اتحادیه وسیع از ده سال پیش ظاهر شدند ارایه پیشنهادهایی به وسیله اتحادیه پرستاران و سایر اتحادیه ها از روزنامه نگاران CWA گرفته تا در شبکه جی ها و گاری جی ها پاسخ مثبتی به این بحران بود. آنها شروع به بحث هایی در ارتباط با نیروی کار و مسایل مورد نیاز آن کردند و موضوع را به طور کلی درباره جلوگیری از انحراف اعضا و روسا مطرح کردند - یعنی مساله سازماندهی - که در مرکز مسایل قرار داشت. عده زیادی از کارگران را که مستقیما به اتحادیه کمک نمی کردند سازمان دادند. دستمزدها تحت فشار اتحادیه ها افزایش یافت، به خصوص دستمزدهای کارگران غیراتحادیه ای. اتحادیه های قوی تر سیاستگذاران را مجبور کردند تا آن که مراقبت های بهداشتی بین المللی، هم چنین امنیت شغلی را به رسمیت بشناسند، و آموزش و پرورش پس از دبیرستان، که به صورت آرزوهای دست نیافتنی بود، به عنوان تقاضاهای قانونی میلیون ها مردم به رسمیت شناخته شود.

واقعاً نیاز دارند بجنگند و نه آن‌که با مذاکرات خصوصی که دستگاه دولت محافظه کار و کنگره آن را قبول کنند، به خواست‌های خود برسند. وضعیتی که در کنوانسیون لس آنجلس AFL, CIO به وجود آمد (که خواهان پذیرش مهاجرین، لغو موانع استخدام، و جلوگیری از طرح‌های درباره کارگران خارجی بود) می‌تواند در زندگی واقعی به دست آید یک حرکت جدید برای به دست آوردن حقوق شهروندی، نیاز به پیوند با حقوق مهاجرین دارد که درباره برنامه واقعی اشتغال و همچنین اشتغال کامل در اقتصاد باشد. این مساله نیاز به حرکت مثبتی دارد که جوامع از هم پاشیده رنگین پوست، به خصوص جوامع آفریقایی - آمریکایی را در بر می‌گیرد.

بعضی اتحادیه‌ها به خصوص (HERE) از گفتگو گذشته و پیشنهادهای واقعی درباره حقوق مهاجرین و پیدا کردن کار برای جوامع مهاجر را رایج داده‌اند. اما این تنها یک گام به سمت وحدت است و این مساله قبلاً به وسیله طرح‌هایی درباره برنامه‌های کارگران جدید خارجی به خطر افتاده است، که در آن برنامه‌ها کارگران مهاجر را رو در روی کارگران بیکار قرار می‌دهد به همان ترتیب که راینی‌های کارفرمایان ادامه می‌یابد، کارگران شاغل و مهاجرین به هم نزدیک می‌شوند. یا شرکت‌ها می‌توانند که نیروی کار را در سطوح پایین رو در روی یکدیگر قرار دهند، یا آن‌که نیروی کار خود را در مبارزه برای منافع مشترک وحدت می‌بخشد.

هنگامی که دستگاه اداری قدیمی کیرکلند و «تام داناها» (دو رهبر اتحادیه‌ای) در ۱۹۹۵ شکست خوردند، فعالین در تمام زمینه‌های جنبش کارگری منتظر بودند که AFL, CIO پرچم جنگ سرد را پایین بیاورند.

سیاست خارجی سرد کارگران اتحادیه‌های ما را از کارگران در سراسر جهان جدا کرده بود و غالباً کارگران را تسلیم سیاست خارجی ایالات متحد کرده بود.

تقاضا برای تغییر این سیاست بعضاً به وسیله فشار وارد آمده از طرف «نفتا» در مورد آگاهی یافتن میلیون‌ها کارگر آمریکایی به وجود آمد. برای اولین بار در دو دهه گذشته، فشار از پایین وارد شد از طریق اتحادیه‌های

محلی، افراد در رده‌های مختلف خواهان آن بودند که جنبش کارگری به دنبال وحدت با کارگران خارجی که منافع همه را تامین کند. در هنگامی که سرنوشت میلیون‌ها کارگر آمریکایی وابسته به سیستم بین‌المللی تولید و بازار است این مساله با اهمیت است. رشد شمار کارگران، چه در داخل و چه در خارج اتحادیه‌ها امروزه به عنوان پاسخ مناسبی برای جهانی سازی که رفاه را تبلیغ می‌کند، شناخته می‌شود. برای اولین بار از دهه ۱۹۴۰ میلیون‌ها نفر از کارگران ایالات متحد می‌توانند و توانسته‌اند به یک مبارزه رو در رو با بازار آزاد جهانی کشیده شوند، از سیاتل گرفته تا میامی.

سیاست‌های نئولیبرالی که به وسیله ایالات متحد و سایر کشورهای ثروتمند تحمیل می‌شود به استانداردهای زندگی، حقوق کارگران و بخش‌های رفاهی در همه جا حمله ور می‌شود. علاوه بر آن آنها به صورت تحمیلی، مساله جنگ در برابر ترور را بهانه‌ای برای کاربرد زور برای تحت فشار قرار دادن مخالفین به کار گرفته‌اند. جنبش کارگری ایالات متحد می‌تواند و باید بیشتر، خود را وقف صلح کند، زیرا استانداردهای فرسوده و خصوصی سازی برای جذب سرمایه شرکت‌ها، و همچنین صادرات بیشتر برای مشاغل و تولید به کار گرفته می‌شوند.

حرکت مشکل آفرین است دفاع از استانداردهای زندگی کارگران در سراسر جهان مساله‌ای با اهمیت است که برای دفاع از خود ضروری است. همان منطقی که برای جنبش جهانی کارگران وجود دارد باید به همان گونه شامل یک کارگر در بنگلادش نیز باشد و به همان میزان کارگران غیر اتحادیه‌ای را که به خیابان ریخته شده‌اند نیز در بر گیرد. در حالی که درصد کارگران سازمان یافته در دهه اخیر هر ساله کاهش یافته است، اتحادیه‌ها به پیشرفت‌های بزرگی در دریافتن ایده‌های الیترناتیو استراتژیک برای فعالیت قدیمی اتحادیه‌ها «منیز» و «کیرکتو» رهبران قبلی AFL, CIO دست پیدا کرده‌اند. اگر این ایده‌ها گسترش یافته و توسعه یابد، زمینه وسیعی را برای قوی تر کردن اتحادیه‌ها فراهم می‌کند و آنها را به صورت عمیق تری در جوامع کارگری نهادینه می‌کنند.

دو پیشنهاد در پایان ده نکته‌ای که اتحادیه پرستاران (SELV) برای نشان دادن این ایده‌های استراتژیک آغاز کرده بود، آمده است، اما نتوانست حرکت جدیدی را به وجود آورد. آن پیشنهادها به صورت متفاوت که درباره حقوق شهروندی و ساختن یک جنبش کارگری جهانی بودند، تغییر در شیوه مهاجرت نیروی کار که تبدیل به اساس شده بود اتحادیه‌ها را به جای آن‌که در برابر آنها قرار دهد. در کنار نیروی کار مهاجر قرار داد این تغییرات، اساسی را برای اتحاد بین نیروی کار و جمعیت‌های مهاجر فراهم می‌آورد، که بر مبنای منافع دو طرف قرار داشت و کارگران و اعضا اتحادیه‌ها را به طور کلی برای مبارزه در به وجود آوردن

جامعه‌ای که بر مبنای جذب قرار داشته باشد، به جای آن‌که دفع کند، فرا می‌خواند. اما این شیوه عموماً منجر به کسب حمایت برای مبارزات سازمان یافته اتحادیه‌ای می‌شود و به ندرت به دفاع از جمعیت‌های مهاجر می‌انجامد. همان گونه که این جمعیت‌ها به دنبال هستری یازده سپتامبر مورد حمله قرار گرفتند. زمانی که ۴۰/۰۰۰ نفر از خدمه فرودگاه‌ها کارشان را به خاطر وضعیت اقامتشان از دست دادند هر کارگری به سختی اعتراض کرده و فریاد زد، اتحادیه‌هایی که خواهان اخراج کارگران مهاجر از کارشان بودند، چون احساس می‌کردند منافعتشان تامین می‌شود، مرتکب

اشتباه بزرگی شدند این مساله هنگامی که بوش از تشکیل اتحادیه جدید کارگران فرودگاه جلوگیری کرد با هم در آمیخت. یکبار دیگر حمله به حقوق مهاجرین در ادامه خود، حمله به حقوق کارگران عادی را به همراه آورد، حرکتی که منجر به اعتراض همگانی شد. و به جای سکوت بیشتر، همگانی را گسترش داد.

کارگران نیاز به شیوه‌های صریح و بدون پرده پوشی دارند تا آن‌که بتوانند از حقوق شهروندی همه بخش‌های جامعه ایالات متحد دفاع کنند و امیدواریم که در دوره حکومت بوش در یک نبرد رویاروی از حقوق همه شهروندان دفاع کنند. اگر جنگ در برابر ترور کارگران از ترس به سکوت وا داشته است کارگرانی هستند که آن قدر اعتماد نفس داشته باشند تا کار (و آزادی) خود را در پیوستن به اتحادیه‌ها در معرض خطر قرار دهند. مردم در خارج از اتحادیه‌ها از حقوق کار دفاع می‌کنند این در صورتی است که این حقوق کار بخشی از حقوق شهروندی وسیع تر باشد و همچنین در صورتی که جنبش کارگران خواهان ایجاد سازمان‌های اجتماعی برای حفاظت از حقوق کار به عنوان حق شهروندی باشد. ملاحظات سیاسی در واشنگتن نباید سیاست نیروی کار در مورد مهاجرت و حقوق شهروندی را جهت دهد. کارگران نیاز به حرکت دارند تا برای آن چه که



در مقابل پس از ظهور تردیدها در برابر حمله به عراق، اتحادیه‌های AFL, CIO به سکوت خود ادامه دادند. بعضی از اتحادیه‌ها برای مبارزات انتخاباتی موضع مخالف جنگ را گرفتند اما دستگاه اداری AFL و CIO این منطق غلط را پذیرفت که صحبت درباره جنگ «بوسه به مرگ زدن» است. ثابت شد که نظر مخالف صحیح است. بیش از ۱۰/۵ میلیون نفر از رای دهندگان شامل اتحادیه مستخدمین خانگی گفتند که جنگ مهم‌ترین مسأله برای آنها است. برای ۵۱ درصد از رای دهندگان به «جان کری» مبارزه انتخاباتی چیزی برای گفتن نداشت. و برای ۴۹ درصدی که به بوش رای دادند - خانواده‌هایی که فرزندان آنان در سربازی بوده و یا نیروی ذخیره هستند و یا مردم شرافتمندی که تحت تأثیر هیستری امنیت ملی قرار دارند - هیچ تلاشی در جهت متقاعد کردن آنها برای آن که جنگ برای خانواده‌های کارگری مضر است صورت نگرفت. و هم چنین برای عراقی‌هایی که کشورشان تخریب می‌شود. سکوت درباره جنگ بهای زیادی دارد.

AFL و CIO نیاز به برنامه‌ای دارند که با تأثیرات اجرا برنامه‌های بین‌المللی نئولیبرالیستی مخالفت کرده و موضع محکمی اتخاذ کنند. از مکزیکی گرفته تا چین و از بغداد تا بوگوتا، جنگ سرد گذشته آن قدر اهمیت داشت که پایه‌ای برای گسترش مهاجرت و آن چه که در ارتباط با آن بود قرار گرفت. اما تغییر در فعالیت بین‌المللی جنبش کارگری کامل نبود.

یک حرکت جدید در مناسبات بین‌المللی باید بر مبنای اتحاد پایه‌گذاری شود و اتحاد، یک خیابان دو طرفه است. پایان سیاست جنگ سرد برای نیروی کار، این مسأله را روشن کرد، و بخشی از مبنای جدید اصولی برای ارتباط با اتحادیه‌ها و کارگران در کشورهای دیگر مشخص شد. برخی از این اصول در استانداردهای ILO تبلور یافته که خواهان حقوق سازماندهی برای کارگران، و پایان دادن به کار کودکان و سایر حمایت‌ها از نیروی کار، و اتحادیه‌ها است. کشورهای پیشرفته به صورت فزاینده‌ای خواهان برنامه وسیع‌تری بوده‌اند. مخصوصاً آنها خواهان کمک بیشتر در دفاع از بخش عمومی هستند که در زیر حملات خصوصی سازی قرار دارد. و خواهان یک سیستم بین‌المللی برای دفاع از حقوق مهاجرین بوده‌اند. مناسبات جدید بین‌المللی باید بر مبنای توانایی اتحادیه‌های ایالات متحد برای گوش دادن به فدراسیون‌های کار در جهان پیشرفته رشد و نه آن که تحمیل برنامه خودشان باشد، هر چند هدف‌های خوبی داشته باشند. برنامه‌های سیاسی رادیکال با مصلحت‌جویی‌های حاکم به مقابله بر می‌خیزد. زیرا با نرم‌های موجود زمان ما مقابله می‌کند نرم‌هایی که محرک سود را مقدس می‌شمارد و معتقد است که مکانیزم بازار همه مسائلی اجتماعی را حل می‌کند. اگر رهبران جنبش کارگری در این مسیر حرکت کنند آن گاه به خوردن قهوه با مدیران دعوت می‌شوند و یا آن که در مجامع رهبری دموکراتیک شرکت می‌کنند. در آغاز جنگ سرد AFL و CIO ستاد خود را در انتهای خیابان کاخ سفید بنا کرد، که به صورت روشنی دلالت بر آرزوهای رهبران قدیمی آن برای مورد احترام قرار گرفتن در چشم نخبگان داشت. آن رویا ممکن است مقداری دست‌نیافتنی باشد. جنبش کارگری هنگامی می‌تواند به صورت قانع‌کننده‌ای با کارگران فقیر صحبت کند که مستقیماً با درک اقتصادی که به‌وسیله جمهوری خواهان و بسیاری از دموکرات‌ها مشترکاً ارایه می‌شود به مخالفت بر خیزد. جنبش کارگری نیاز به سیاست‌های مستقل دارد.

برای سازماندهی میلیون‌ها نفر جنبش کارگری نیاز به تصمیمات رادیکال دارد. که باید از شغل خود در تلاش برای آینده‌اش مایه بگذارد. اتحادیه‌ها در دهه‌های گذشته بر کارگران حاکمیت داشته‌اند، در آن هنگام خطرناک‌تر و غیرقانونی‌تر از امروز بوده‌اند. چپ در جنبش کارگری اِلترناتیو اجتماعی آینده را می‌بیند، جامعه آینده‌ای که بتواند برای تأمین حقوق اقتصادی و اجتماعی همه مردم سازماندهی شود. گر چه بعضی از کارگران معتقدند که تغییر می‌تواند در درون سیستم سرمایه‌داری ایجاد شود بعضی دیگر معتقدند که باید سیستم سرمایه‌داری با سیستمی دیگر جایگزین شود، اما آنها با این ایده متحد شده‌اند که

کارگران باید به اندازه کافی قدرت سیاسی داشته باشند تا به فقر، بیکاری، نژادپرستی و تبعیض خاتمه دهند.

آنها اظهار می‌دارند که فقرا همیشه با ما نیستند. امروزه بزرگ‌ترین مشکل ما پیدا کردن همان راه‌هایی است که اتحادیه‌ها می‌توانند آگاهی کارگران را تحت تأثیر قرار دهند به همان ترتیب که مردم فکر می‌کنند. حرکت جدید برای سازماندهی کارگران نمی‌تواند به سادگی مربوط به داشتن پول و افراد سازمانده و یا آگاهی بیشتر و تاکتیک‌های نوآورانه و یا تغییرات ساختاری شد، هر چند که این مسائلی نیز لازم است. در طی دروه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم هنگامی که اتحادیه‌ها به‌وسیله جهش‌های کیفی رشد کرده‌اند فعالیت‌های آنها بر روی سازماندهی خود کارگران قرار داشته است و نه آن که به عنوان گروه‌هایی که به‌وسیله رهبران تعیین شده از طرف ستاد مرکزی فرماندهی شده باشند.

کارگران اگر بخواهند بدین طریق عمل کنند، باید درک مشخص‌تری از منافع خودشان داشته باشند و اعتقاد داشته باشند که تغییرات اجتماعی وسیع ممکن است. آیا جنبش کارگری چنین تصویری از چنین جامعه آینده‌ای دارد که قادر باشد کارگران را برای مبارزه و فداکاری در راه آن آماده کند؟

تصمیم رادیکال جنبش کارگری در دهه‌های قبل آن را به صورت جنبش قوی‌تری در آورده بود. از دست دادن امکانات در شبه سرخ دهه ۱۹۵۰، بسیاری از اتحادیه‌ها را از توانایی هایشان در الهام بخشیدن به کارگران محروم کرد. این مسأله تصادفی نبود که اعضای اتحادیه‌ها کاهش یافتند.

تاریخ به ما می‌گوید که ایده‌های رادیکال همواره قدرت تغییر داشته‌اند، به خصوص ایده‌هایی که حتا اگر شما آن قدر زنده نباشید که تحقق آن را ببینید، ولی اگر برای آن مبارزه کنید فرزندان شما آن را خواهند دید. در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ این ایده‌ها در درون اتحادیه‌ها به‌وسیله سازمان‌های سیاسی چپ تبلیغ می‌شد.

یک فرهنگ رادیکال عمومی آنها را تقویت می‌کرد. امروزه بسیاری از اتحادیه‌ها این جناح چپ را ندارند. آیا خود جنبش کارگری می‌تواند این نقش را ایفا کند. در بدترین وضعیت اتحادیه‌ها نیاز به یک هسته وسیعی از فعالین در همه سطوح دارند که از ایده‌های رادیکال در مورد حقوق اجتماعی نترسند و بتوانند خودشان را به سرعت به زندگی اقتصادی کارگران ارتباط دهند. و از آن‌جا که ایده‌های خوب اگر نتوانند مردم را غنی کنند، بی‌ارزش است. جنبش کارگری قادر خواهد بود درباره‌ی این مسائلی به بحث بپردازد تا کارگران از حالت در خود بیرون بیایند. در یک دوره هنگامی که بسیاری از اتحادیه‌ها نظرات خودشان را دنبال نکردند و یا آن که به سمت منافع اشخاص چرخیدند، دقیقاً نیاز به مخالفت داشتند.

این لحظه بسیار با اهمیت است، به گونه‌ای که مناظره و بحث‌های ملی می‌تواند نتایج واقعی برای زندگی آینده داشته باشد. این مسأله می‌تواند یک جنبش قدرتمند را برای سازمان دادن یک وحدت ضد «بوش» در کوتاه‌مدت آماده کند و هم چنین یک حرکت سیاسی عمیق را در درازمدت سازمان دهد.

دوران حاضر همانند دهه ۱۹۲۰ نیست که در آن پر از اتحادیه‌های کارگری بود و هم چنین شورش‌ها و اعتصاب شکستن‌ها و نبودن حقوق قانونی برای کارگران. یک دهه بعد این موانع از میان رفته بود یک انفجار ناگهانی از میلیون‌ها نفر در دهه ۱۹۳۰ به وجود آمد همراه با رادیکالیزه شدن به‌وسیله فشارها و فعالیت چپگرها که شرکت‌ها را مجبور کرد نیروی کار را برای اولین بار در تاریخ به رسمیت بشناسند. تغییرات جاری که در اتحادیه‌های ایالات متحد به وقوع پیوسته است می‌تواند آغازی برای ایجاد تغییرات وسیع و عمیق باشد اگر چنین باشد، موانعی که امروزه اتحادیه‌ها با آن مواجه‌اند می‌تواند از نظر تاریخی همانند موانعی باشد که در دوران قبل وجود داشته است.

پی نوشت:

*Kirkland and Tom Donnahue

رئوس منشور مردمی بهداشت

تایید و تصویب شده در نشست عمومی ساوار بنگلادش در دسامبر ۲۰۰۰ میلادی

رضوان مقدم

مقدمه

سلامتی موضوعی است اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مهم‌تر از همه اساسی‌ترین حق بشر است.

نابرابری، فقر، بهره‌کشی، خشونت و بی‌عدالتی، ریشه‌ی بیماری‌ها و مرگ و میر در میان مردم فقیر و حاشیه‌نشین و گسترش آنها به سایر بخش‌های جامعه است. شعار «سلامتی برای همه» یعنی به کارگیری انگیزه‌های قوی برای تغییر اولویت‌های سیاسی و اقتصادی به نفع رفاه عمومی و اعتراض ملت‌ها و دولت‌ها به پدیده‌های ضدحقوق بشری و مخالفت با گسترش پدیده‌ی جهانی شدن آن چنان که عمدتاً به سود قطب‌های اقتصادی قدرت باشد.

این منشور مبتنی بر خواسته‌های مردمی است که صدایشان هرگز شنیده نمی‌شود. این برنامه مردم را به آگاهی از حقوق‌شان و آرایه و راه‌حل‌های خود و پاسخ‌خواهی از تمامی ارگان‌ها و مسئولین محلی و بین‌المللی تشویق می‌کند.

دیدگاه

محور دیدگاه ما از دنیایی بهتر، همانا برابری، توسعه‌ی پایدار، حفظ محیط زیست و صلح است. جهانی که در آن، زندگی سالم برای همه ضروری و شدنی است.

جهانی که زندگی را می‌سازد و گوناگونی آن را محترم می‌شمارد. جهانی که شکوفایی استعدادها و توانایی‌های بشری در آن ممکن است.

دنیایی که صدا و دیدگاه‌های مردم آن بر برنامه‌های اجرایی تاثیر دارد. برای دستیابی و تحقق این دیدگاه، منابع فراوانی وجود دارد.

بحران‌های بهداشتی و سلامتی

صدایی از آمریکای لاتین: «بیماری و مرگ و میرهای هر روزه ما را به خشم می‌آورد زیرا که بیشتر آنها ریشه در سیاست‌ها و مناسبات اجتماعی و اقتصادی تحمیل شده به ما دارند.»

در دهه‌های اخیر، تغییرات اقتصادی جهان تاثیرات ژرفی بر سلامتی مردم و دسترسی آنها به مراقبت‌های بهداشتی و دیگر خدمات اجتماعی داشته است.

با وجود افزایش بی‌سابقه‌ی ثروت در جهان، فقر و گرسنگی هم در حال گسترش است. فاصله‌ی رفاه میان ملل فقیر و ثروتمند بیشتر و نابرابری میان طبقات اجتماعی، میان مردان و زنان و پیران و جوانان افزون‌تر و ژرف‌تر شده است.

در صد عظیمی از جمعیت جهان از داشتن غذا، پوشاک، آموزش و پرورش، مسکن، آب آشامیدنی سالم، شغل، زمین و ابزار کار، خدمات و مراقبت‌های بهداشتی محرومند.

تبعیض به گونه‌ای فراگیر همچنان ادامه دارد. گسترش تبعیض در شیوع بیماری‌ها و کمبود مراقبت‌های بهداشتی تاثیر چشمگیری دارد.

منابع طبیعی جهان به میزان خطرناکی رو به پایان است. تباهی محیط زیست تهدیدی است برای سلامتی همه به ویژه فقرا.

در حالی که انواع سلاح‌های کشتار جمعی همچنان تولید می‌گردد، درگیری‌ها و منازعات جدیدی نیز دامن زده می‌شود.

منابع جهانی به طور روز افزون در اختیار افراد معدودی قرار می‌گیرد که تلاش می‌کنند منافع خودشان را به حداکثر برسانند. سیاست‌های جدید و به اصطلاح آزاد صنعتی و تجاری نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی ساخته و پرداخته می‌شوند. این سیاست‌ها همراه فعالیت‌های غیرقانونی شرکت‌های چندملیتی اثرات زیان‌باری بر زندگی و معیشت، سلامتی و رفاه مردم، هم در کشورهای صنعتی و رشدیافته‌ی «شمال» و هم در جوامع در حال توسعه یا «جنوب» دارند.

میزان خدمات عمومی نه تنها نیازهای مردم را تامین نمی‌کند بلکه به علت کاهش

و یا قطع بودجه‌ی آن، کیفیت مناسبی نیز ندارد. خدمات بهداشتی کمتر در دسترس مردم هستند و نابرابر و نامناسب آرایه و توزیع می‌شوند.

در کشورهای در حال توسعه، طرح‌ها و برنامه‌های خصوصی سازی برای تامین خدمات و نیازهای اساسی مردم چندان موفق نیستند. باید مقررات و قوانین حاکم و قابل اجرا برای پاسخگویی آنها وضع شود و سازمان‌های مردمی امکان نظارت دقیق و مداوم بر آنها را داشته باشند. وگرنه همان گونه که شاهد هستیم اصول برابری نادیده گرفته شده و خصوصی سازی تهدیدی برای دسترسی آسان به مراقبت‌های بهداشتی و آموزشی و دیگر نیازهای اساسی مردم می‌شود.

بروز مداوم بیماری‌های قابل پیشگیری و مقاوم شدنشان، بازگشت و پیدایی بیماری‌هایی مانند سل و مالاریا و ظهور و شیوع بیماری‌های جدیدی همچون ایدز، دلایل آشکاری بر بی‌توجهی سازمان‌های بهداشتی جهان به اصول برابری و عدالت است.

اصول منشور مردمی بهداشت

* بر خورداری از بالاترین سطح ممکن سلامتی و رفاه بدون در نظر گرفتن رنگ پوست، نژاد، مذهب، جنسیت، سن، استعداد و طبقه‌ی اجتماعی از حقوق اساسی بشر است.

* اصول جامع و همگانی مراقبت‌های بهداشتی اولیه (Health Care) (PHC "Primary") (پیش بینی شده در بیانیه‌ی «آلماتا» در سال ۱۹۷۸ که در کشور ما نیز از سال‌ها پیش پذیرفته شده) می‌تواند هنوز پایه‌ی اساسی برای سیاست‌گذاری‌های مربوط به بهداشت و سلامت عمومی باشد.

* اکنون بیش از همیشه نگرشی متصفانه، مشارکتی و همه‌جانبه برای سلامت و مراقبت‌های بهداشتی مورد نیاز است. دولت‌ها مسئول تامین و تضمین دسترسی عموم به کیفیت امکانات بهداشتی، آموزشی، پرورشی و دیگر خدمات اجتماعی هستند که بر پایه‌ی نیاز مردم و فارغ از توان آنها برای پرداخت هزینه‌ها باشد.

* مشارکت و همکاری مردم و سازمان‌های مردمی برای طراحی، اجرا و ارزش‌گذاری همه سیاست‌ها و سرمایه‌های بهداشتی و اجتماعی ضروری است.

* بهداشت و سلامت عمدتاً متغیری است سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی و می‌تواند همگام با برابری و توسعه‌ی پایدار به مثابه اولویتی مبرم در سیاست‌گذاری‌های ملی و بین‌المللی مطرح باشد.

* در مبارزه با بحران جهانی بهداشت، به اقداماتی در همه‌ی سطوح فردی، جمعی، ملی، منطقه‌ای و جهانی نیاز است. زیرا که بهداشت و سلامتی به عنوان حقی بشری بازتابی از تعهدات اجتماعی به برابری و عدالت و مقدم بر دیگر مسایل اقتصادی و سیاسی می‌باشد. پیشنهادها زیر می‌تواند مبنایی برای عمل باشد.

فراخون برای عمل

این منشور از همه‌ی مردم جهان می‌خواهد که:

* از تمامی تلاش‌ها برای احقاق حق سالم ماندن، حمایت کنند.
* از همه‌ی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی بخواهند تا حق سالم ماندن را در سیاست‌ها و روش‌ها تحکیم نمایند.

* درخواست‌های گسترده و همه‌جانبه‌ی مردمی به دولت‌ها آرایه دهند تا به عنوان اصول حقوق بشری بهداشت در قانون اساسی گنجانده و مقررات عملی برای آنها وضع شود.

* با شیوه‌های سودجویانه و صرفاً تجاری در آرایه‌ی خدمات بهداشتی و سلامت عمومی مبارزه کنند.

* عوامی را که در سلامت، نقش گسترده دارند بشناسند و هدف قرار دهند مانند:

۱. اقتصاد تاثیر ژرفی بر سلامتی مردم دارد. سیاست‌های اقتصادی که به برابری و برخورداری از سلامت و رفاه اجتماعی اولویت می‌دهند، علاوه بر موفقیت‌های اقتصادی می‌توانند سلامت مردم را نیز تامین نمایند.

۲. سیاست‌های مالی، سیاسی، کشاورزی و صنعتی که عمدتاً پاسخگوی فزون‌طلبی‌های سودجویانه‌ی سازمان‌های دولتی یا خصوصی یا بین‌المللی هستند تامین‌کننده‌ی سلامتی و بهداشت و رفاه اجتماعی بوده‌های مردم نیستند و از این رو روند تهاجمی آزادسازی و جهانی‌شدن اقتصاد، سبب افزایش روزافزون نابرابری‌های در میان مردم یک کشور و بین کشورهای مختلف شده و خواهد شد.

۳. بسیاری از کشورهای جهان به ویژه آنها که قدرتمندترند همواره از امکانات نیرومند خود مانند محاصره‌ی اقتصادی و مداخله‌ی نظامی برای تثبیت و تحکیم و گسترش وضعیت برتر خویش استفاده می‌کنند که گاه به قیمت نابودی زندگی مردم کشورهای در حال توسعه تمام می‌شود و نابرابری و فقر و بیکاری را در داخل کشور خودشان نیز شدت می‌بخشد.

این منشور همه‌ی مردم جهان را فرا می‌خواند تا:

* برای دگرگونی نظام سازمان تجارت جهانی و توقف سوء استفاده‌های اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی و بهداشتی که عمدتاً به نفع کشورهای شمال می‌باشد، آگاهانه بکوشند و برنامه‌هایی برای تقویت و حمایت از بهداشت عمومی مردم کشورهای جنوب ارایه نمایند.

* چنین تغییراتی باید شامل رژیم‌های مالکیت معنوی‌ای چون حق ثبت و قرارداد "Trips" نیز باشد (جنبه‌های مالی حقوق مالکیت‌های معنوی).

* ایجاد تغییرات ریشه‌ای در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را درخواست نمایند تا این موسسه‌ها حقوق و منافع کشورهای در حال توسعه را منعکس و در جهت حمایت از آنها حرکت کنند.

* پیگیرانه بخواهند قروض کشورهای جهان سوم منتفی شود.

* خواستار تغییر بنیادین در ساختار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول باشند.

* از شرکت‌های بزرگ چندملیتی (TNCs) بخواهند برای اطمینان از اینکه برنامه‌هایشان تاثیر منفی بر سلامت و بهداشت مردم نمی‌گذارد و نیروی کار آنها را استثمار نمی‌کنند و تباهی محیط زیست ایجاد نمی‌نمایند و متجاوز به استقلال و اقتدار ملی ملت‌ها نمی‌شوند، مقررات اجرایی وضع نمایند.

* پیگیری نمایند که اجرای سیاست‌های کشاورزی دولت‌ها در راستای نیازمندی‌های مردم و تضمین‌کننده‌ی امنیت تولید مواد غذایی و دسترسی عادلانه‌ی مردم به غذا باشد نه در جهت رونق هرچه بیشتر بازارهای خارجی.

* از دولت‌ها بخواهند که از حقوق بهداشت عمومی مردم در قوانین حق مالکیت‌های معنوی حمایت نمایند.

* طرح برنامه‌های مالیاتی و کنترل اجرای آنها را از دولت‌ها برای جریان نامطمئن و پر مخاطره‌ی سرمایه‌های بزرگ خارجی و بین‌المللی خواستار شوند.

* پیگیرانه بخواهند که همه‌ی سیاست‌های اقتصادی منوط به سلامتی و برابری امکانات بهداشتی باشند و در ضمن اثرات سوء زیست محیطی این نوع سرمایه‌گذاری‌ها به طور مرتب ارزیابی شوند و مقررات عملی برای پیشگیری از آنها وضع گردد.

* نظریات اقتصادی‌ای که تنها سبب گسترش و تمرکز ثروت می‌شوند را شناسایی و اعلام کنند و از دیدگاه‌هایی که توسعه‌ی پایدار ایجاد می‌کنند حمایت نمایند.

* این نظریات باید محدودیت‌های زیست‌محیطی و اهمیت برابری و سلامت مردم و سهم نبرداخته از سختی کار به ویژه کار ناشناخته‌ی زنان را بشناسند.

چالش‌های اجتماعی و سیاسی منشور

سیاست‌های جامع اجتماعی، اثرات مثبتی بر زندگی و معیشت مردم دارد. جهانی‌شدن اقتصاد و خصوصی‌سازی اقتصادی بدون برنامه‌ریزی در جهت رفاه و بهداشت مردمی عمیقاً موجب از هم‌پاشیدگی جوامع و خانواده‌ها و فرهنگ‌ها می‌شود.

زنان که نقش اساسی در حفظ بافت اجتماعی هر جامعه دارند، هنوز هم نیازهای اساسی‌شان غالباً انکار شده و حقوق موجودیت‌شان نادیده گرفته می‌شود.

مؤسسات دولتی به کنار رانده می‌شوند و اندک نظارت آنها را نیز مانع می‌گردند. بسیاری از مسئولیت‌های ضروری آنها نیز به بخش خصوصی به ویژه به شرکت‌های بزرگ (کارتل‌ها) با ثروت‌های اندوخته‌ی سرشار یا دیگر مؤسسات ملی یا بین‌المللی

که به ندرت پاسخگوی مردم هستند واگذار می‌شود.

همچنین احزاب سیاسی و اتحادیه‌های صنعتی و تجاری تضعیف می‌شوند و در مقابل، قدرت‌های کلان محافظه‌کار با دیدگاه‌های اقتصادی و فرهنگی واپس‌نگر و خشونت‌گرا حاکم می‌گردند و از این رهگذر شرایط فروپاشی اقتصادی و در پی آن از هم‌پاشیدگی اجتماعی و فرهنگی جوامع در حال توسعه ایجاد و تشدید می‌شود.

از این رو دموکراسی مشارکتی در سازمان‌های سیاسی جامعه‌نگر و تشکلهای شهری ضروری است و همچنین به ترویج و ایجاد شفافیت و مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی نیاز مبرمی وجود دارد.

با توجه به شرایط فوق این منشور همه مردم جهان را فرا می‌خواند که:

* از برنامه‌های توسعه و اجرای سیاست‌های جامع اجتماعی با بیشترین مشارکت مردمی حمایت کنند.

* از سیاست‌هایی برای تامین حقوق برابر همه‌ی زنان و مردان در کار، معیشت، آزادی بیان، مشارکت‌های سیاسی، برابری حقوق و احترام به ملیت‌ها و مذاهب گوناگون، تعلیم و تربیت کودکان و رهایی از هر گونه خشونت، حمایت نمایند.

* از دولت‌ها برای ایجاد و تقویت مقررات و قوانینی در جهت و ارتقاء سطح بهداشت و سلامت جسمی و روانی و حقوق بشری مردم به ویژه گروه‌های حاشیه‌نشین، پشتیبانی کنند.

* بخواهند که آموزش و پرورش، سلامتی و درمان و همچنین آموزش و پرورش رایگان و اجباری همه‌ی کودکان و بزرگسالان با کیفیت مناسب به ویژه برای دختران و زنان و نیز آموزش و مراقبت‌های ویژه‌ی کودکان پیش دبستانی در صدر برنامه‌ریزی‌ها قرار گیرد.

* تامین و بهبود فعالیت‌های موسسات عمومی مانند سرویس‌های مراقبت از کودکان و توزیع مواد غذایی و تهیه‌ی مسکن همراه با رعایت بهداشت فردی و اجتماعی را خواستار شوند.

* از دولت‌ها برای ممنوعیت و محکومیت هر نوع سیاستی که مردم را اجباراً از محل زندگی و شغل و سرزمین‌شان جابه‌جا می‌کند، حمایت کنند.

* دولت‌ها را برای مخالفت با سوء استفاده‌ی گروه‌ها و قدرت‌های خودمحور که حقوق و آزادی‌های طبیعی و قانونی افراد به ویژه زنان، کودکان و اقلیت‌ها را پایمال می‌کنند، پشتیبانی کنند.

* از دولت‌ها برای مخالفت و محکومیت توریسم جنسی (قاچاق سکس) و جابه‌جایی جهانی (Traffic Global) زنان و کودکان حمایت کنند.

اقدامات حمایتی برای حفظ محیط زیست
آلودگی آب و هوا و تغییرات سریع جوی، تضعیف لایه‌ی ازن، انرژي هسته‌ای و مواد زائد آن، سموم شیمیایی و حشره‌کش‌ها، از بین‌رفتن تنوع حیاتی (Biodiversity)، نابودی جنگل‌ها و فرسایش خاک، اثرات زیان‌بار و ممتدی بر سلامت مردم دارند، ریشه‌ی این ضایعات را در بهره‌کشی سریع و بی‌رویه از منابع طبیعی و فقدان برنامه‌ی درازمدت و کلی‌نگر، گسترش نگرش سودجویی فردی و فوق مصرف‌گرایی توسط ثروتمندان، باید جست.

ضروری است که با این خرابی‌ها و ضایعات سریعاً و به طور مستمر مقابله و اقدامات جبرانی انجام شود.

این منشور مردم جهان را فرا می‌خواند که:

* تراست‌ها و شرکت‌های چندملیتی و مؤسسات عمومی و نظامی را برای تخریب و فعالیت‌های زیانبارشان که به سلامت مردم و محیط زیست آسیب می‌رسانند، افساء کرده و مسئول بدانند.

* بخواهند تا تمام طرح‌ها و پروژه‌های توسعه، بر اساس ضوابط و معیارهای بهداشت و سلامت محیط زیست ارزیابی شوند و در نتیجه مانع طرح‌هایی شوند که سلامتی و بهداشت محیط زیست را به مخاطره می‌اندازند و بخواهند که اختراعات و کنترل‌ها به شدت در مورد آنها اعمال شوند. (اصول احتیاطی)

* از دولت‌ها بخواهند که به سرعت برای کاهش و کنترل گازهای گلخانه‌ای در محدوده‌ی حکمرانی خودشان اقدام نمایند. حتی شدیدتر از آنچه در قرارداد تغییر جوی بین‌المللی آمده است.

* از به کارگیری تکنولوژی‌های و راه‌کارهای نامناسب و پرخطر بپرهیزند.

* با استقرار صنایع پرخطر و زیان‌بار و ریختن مواد زائد و سمی و رادیواکتیو در کشورهای ضعیف و فقیرتر و جوامع حاشیه‌ای مخالفت جدی نمایند و راه‌حل‌هایی را تشویق کنند که ضایعات تولید را کاهش می‌دهند.

* از مصرف زیاد و از روش های زندگی ناپایدار در شمال و هم در جنوب خودداری کنند.

* کشورهای صنعتی ثروتمند را برای کاهش مصرف گرایی و تقلیل آلودگی هوا تا میزان ۷۰٪ تحت فشار قرار دهند.

* اقداماتی را جهت تضمین و تامین بهداشت و ایمنی محیط کار شامل مدیریت کارگری بر شرایط کاری در خواست کنند.

* برای پیشگیری از حوادث و صدمات محیط کار، جامعه و خانه، اقداماتی را بخواهند.

* سوءاستفاده از زندگی انسان ها (زندانیان و مطرودان و فقرا) برای آزمایش اختراعات را طرد کنند و با قاچاق و دزدی دانش و اطلاعات و منابع سنتی و بومی مخالفت نمایند.

* تعیین معیارهای عمومی برای سلامت محیط زیست و پیشرفت های اجتماعی را بخواهند و کاربرد آنها را برای بررسی های دوره ای و مداوم در زمینه ی عدم تنزل شاخص های بهداشتی و جمعیتی طلب کنند.

جنگ خشونت و کشمکش ها

جنگ و خشونت و کشمکش ها، جوامع را تباه و نابود می کند و در جریان آنها منزلت انسان ها از بین می رود و اثرات زیانباری بر سلامت جسمی و روانی افراد جامعه به ویژه زنان و کودکان باقی می گذارد. همچنین با افزایش معاملات و تجارت بین المللی بی پروا و فاسد اسلحه، سبب سست شدن ثبات سیاسی - اجتماعی و اقتصادی و موجب کاهش سهمیه ی منابع مفید در بخش های اجتماعی می شود.

این منشور مردم جهان را فرا می خواند تا:

* از مبارزات و جنبش های مردمی که در جهت صلح و خلع سلاح است، حمایت کنند.

* از مبارزه علیه خشونت و تجاوز و تحقیقات برای تولید، آزمایش و به کارگیری سلاح های کشتار جمعی و دیگر سلاح ها از جمله انواع مین های زمینی، پشتیبانی کنند.

* از ابتکارات مردمی به ویژه در کشورهایی که تجربیاتی از جنگ های شهری و نسل کشی (Genocide) دارند برای رسیدن به صلح عادلانه و پایدار حمایت نمایند.

* استفاده از کودکان به عنوان سرباز و سوءاستفاده ی جنسی و شکنجه و کشتن زنان و کودکان را محکوم کنند.

* پایان دادن به اشغال و تسخیر سرزمین ها - که مخرب ترین عامل تجاوز به حقوق و منزلت انسانی است - را اکیداً درخواست کنند.

* با نظامی کردن برنامه های انسان دوستانه مخالفت کنند.

* تغییرات بنیادی را در شورای امنیت سازمان ملل برای ایجاد شرایط دموکراتیک و عادلانه درخواست نمایند.

* درخواست کنند که به هر نوع محاصره از طرف هر کشوری و یا حتی از سوی سازمان ملل که می تواند وسیله ای برای تجاوز و زورگویی و به خطر انداختن سلامت جمعیت های غیرنظامی باشد سریعاً پایان داده شود.

* هر گونه ابتکارات مستقل مردمی را که سبب ایجاد محله ها و مناطق و شهرهای صلح طلب و خالی از اسلحه می شوند، تشویق کنند.

* از اقدامات و مبارزاتی که در جهت پیش گیری و کاهش رفتار خشونت آمیز به ویژه در مردان می شود حمایت کنند و مشوق شیوه های زندگی صلح جویانه و مسالمت آمیز باشند.

بخش های مردمی بهداشت

این منشور، فراخوانی است برای تهیه و تدارک خدمات جامع و همگانی برای مراقبت های اولیه بهداشت و درمان، فارغ از توان مردم برای پرداخت هزینه. خدمات بهداشتی باید مردمی و مسئولانه و با منابع کافی برای دستیابی به آنها آرایه شوند.

این منشور همه ی مردم دنیا را فرا می خواند که:

* با سیاست های ملی و بین المللی که در جهت خصوصی سازی و بدون نظارت مراقبت های بهداشتی بوده و آن خدمات را به کالای صرفاً تجاری تبدیل می کنند، مصراً مخالفت کنند.

* درخواست کنند که دولت ها با اختصاص بودجه و تضمین کافی، موثرترین روش آرایه خدمات اولیه را برای مراقبت به کار بندند تا این خدمات به طور رایگان در دسترس همگان قرار گیرد. (بیمه ی بهداشتی و درمانی همگانی)

* به طور جدی از دولت ها بخواهند که از اهرم های لازم قانونی برای اجرای سیاست های پزشکی ملی و دارویی و بیمه ی همگانی استفاده کنند.

* مخالفت دولت ها با خصوصی سازی بخش های اولیه و حیاتی خدمات بهداشتی و درمانی عمومی و تضمین اجرای مقررات موثر برای بخش غیردولتی پزشکی

(N.G.O) ها و سازمان های خیریه را بخواهند.

* تغییرات بنیادی در سازمان جهانی بهداشت (WHO) را درخواست کنند تا بتوانند در برابر مخاطرات سلامتی و بهداشتی به ویژه در کشورهای فقیر پاسخگو باشد، نگرش سلسله مراتبی نداشته باشد و همکاری های بین بخشی را توسعه دهد و سازمان های مردمی را در مجمع عمومی سازمان بهداشت جهانی دخالت دهد و استقلال خود را در برابر کارتل ها و شرکت های تجاری دارویی و ابزار پزشکی چندملیتی تضمین نماید.

* با حمایت و دخالت خود اقداماتی را که موجب افزایش قدرت و نقش مردم در تصمیم گیری های بهداشتی در همه سطوح - چه حقوق بیمار و چه حقوق مصرف کننده ی دارو و کالاهای بهداشتی - می شوند ارتقاء بخشند.

* با به رسمیت شناختن و حمایت از برنامه های قانونی، طب سنتی و گیاهی و تخصصی را ارتقاء بخشند و ادغام آنها در خدمات بهداشتی و درمانی اولیه را خواستار شوند.

* تغییراتی در آموزش و تربیت کارکنان پزشکی درخواست نمایند تا آنها بیشتر مسئله نگر و جامعه نگر باشند و نقش سیاست های جهانی در جامعه و سلامت مردم را بهتر درک کنند و با علاقه و احترام برای جامعه با همه ی گوناگونی اش، تلاش کنند.

* درخواست کنند تا تکنولوژی پزشکی و دارویی از حالت محرمانه بودن خارج شود و در جهت پاسخگویی به نیازمندی های بهداشتی مردم باشد.

* بخواهند تا پژوهش های بهداشتی و پزشکی از جمله تحقیقات ژنتیکی و آزمایشات دارویی و همچنین پژوهش در مورد سلامت تولیدمثل توسط موسسه های صلاحیت دار و همه بر اساس نیاز مردم و با دیدی بهداشتی و پیشگیرانه و با احترام به اصول انسانی و اخلاقی برنامه ریزی و انجام شود.

* از حقوق مردم برای تولیدمثل و امور جنسی حمایت کنند و از اقدامات اجباری در مورد کنترل جمعیت و برنامه های تنظیم خانواده بپرهیزند. این حمایت شامل حق ایمنی کامل و روش های موثر قوانین زایمان است.

مشارکت مردم برای داشتن جهانی سالم و بهداشتی

یک سازمان و جنبش توانمند و مردمی بر اساس تصمیم گیری ها و برنامه های هرچه مردمی و دموکراتیک تر به همراه شفافیت و پاسخگویی مداوم پایه ریزی می شود.

این شالوده ای است که حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم را تضمین می کند. مادامی که دولت ها مسئولیت اولیه برای تامین بهداشت و درمان همگانی و برابری حقوق بشر را دارند بخش عظیمی از اقشار مردم و جنبش های دموکراتیک و رسانه های گروهی نیز نقش مهمی در افزایش قدرت مردم و نظارت آنها بر اتخاذ تصمیمات و سیاست گذاری ها و اجرای برنامه های بهداشتی می یابند.

این منشور همه ی مردم جهان را فرا می خواند که:

* سازمان های مردمی را برای شناخت نیازها و تحلیل و آرایه ی پیشنهاد های عملی بنا و تقویت کنند.

* با حمایت و دخالت خود اقداماتی را که مشوق شرکت مردم در تصمیم گیری برای خدمات بهداشتی عمومی در همه سطوح هستند، ارتقاء بخشند.

* درخواست کنند که سازمان های مردمی در محافل تصمیم گیری های بهداشتی در سطوح محلی، ملی و بین المللی حضور داشته باشند.

* از ابتکارات بومی و محلی منسجم که در جهت مشارکت دموکراتیک مردم از طریق تاسیس شبکه های مردم - محور در سراسر جهان است، حمایت کنند.

مجمع و منشور مردمی بهداشت

ایده ی مجمع مردمی بهداشت (PHA) بیش از یک دهه مورد بحث بوده است. شماری سازمان ها در سال ۱۹۹۸ شروع به برنامه ریزی برای ایجاد میتینگ مجمع بین المللی کردند که در پایان سال ۲۰۰۰ در بنگلادش برگزار شد. فعالیتهای پیش و پس از این مجمع تمایل کارگاه های محلی، مجموعه داستان های مربوط به بهداشت و طرح ریزی منشور مردمی بهداشت بود.

منشور کنونی، بر مبنای دیدگاه های شهروندان و سازمان های مردمی سراسر جهان شکل گرفته است و نخست در میتینگ انجمن در ساوار (Savar) بنگلادش (دسامبر ۲۰۰۰) به تایید رسید و برایش امضاء جمع آوری گردید.

منشور بیانگر دغدغه های مشترک ماست، دیدمان به دنیایی بهتر و سالم تر و فراخون ما به کنش رادیکال. ابزاری است برای حمایت و نقطه ی عزیمتی است برای امکان بهداشت و سلامتی جهانی و تشکیل شبکه ها و ائتلاف های مشابه آن. ■ به ما بپیوندید و منشور را امضاء کنید.

Email: phasec@pha2000.org

Website: www.pha2000.org

سیاست‌های لیبرالی در جنبش زنان ایران

نوشین احمدی خراسانی

که ما در تمامی گروه‌های مختلف زنان و مبارزه‌ها و مواضع فمینیستی در همه جای دنیا شادهدش هستیم و منحصر به گروه‌های لیبرال نیست.

در ایران گروهی می‌پندارند که چون برخی از گروه‌های رادیکال فمینیستی در غرب از سیاست‌های لیبرالی مانند مبارزه برای تغییر قوانین ضد زن فاصله گرفته‌اند ما هم به دنباله‌روی از آنان در ایران باید از مبارزه برای تغییر قوانین ضد زن دست بشوییم، قضاوتی چنین انتزاعی، از درک آرای نوین فمینیستی - یعنی موقعیت‌سنجی از وضعیت زنان - عاجز است. این در حالی است که گروه‌های رادیکال در غرب هم‌اکنون نیز هر لحظه که دستاوردهای حقوقی‌شان به خطر بیفتد، شجاعانه وارد میدان می‌شوند و این نوع مبارزه‌های به اصطلاح لیبرالی را پی می‌گیرند.

برای نمونه در راهپیمایی که روز ۲۵ آوریل سال گذشته (سال ۲۰۰۴) در واشنگتن برای «حقوق شهروندی و مراقبت‌های بهداشتی» به راه افتاد، جنبش زنان رنگین و گروه‌های لژیون در کنار گروه‌های لیبرالی هم‌چون «فمینیست مجاریتی» شرکت داشتند. آنها همگی برای حق سقط جنین (یعنی برای تغییر و اصلاح قوانین) و علیه سیاست‌های کابینه‌ی آقای بوش در محدود ساختن زنان برای انجام سقط جنین، در این راهپیمایی عظیم (که در تاریخ جنبش زنان در آمریکا بی‌نظیر بود) فعالانه شرکت کردند. حال آیا می‌توان گروه‌های لژیون و جنبش زنان رنگین را که در جنبش ضد جهانی سازی هم حضور دارند و تیوری‌های‌شان اکنون بر فمینیسم در غرب مسلط است، به خاطر مبارزه و توجه به قوانین، «لیبرال» دانست؟

در واقع این نوع دسته‌بندی از مبارزه‌های زنان اگر به شکل سطحی و انتزاعی به کار برود (که متأسفانه از سوی برخی به کار می‌رود) مشکل‌آفرین می‌شود و کمکی به شناخت روند پیچیده‌ی حرکت زنان در ایران نمی‌کند، بلکه چه بسا باعث گسترش انفعال و در نتیجه باز تولید و تقویت نظم موجود می‌شود.

برخی از کوشندگان با پیروی از تقسیم‌بندی‌های کلاسیک، تمامی زنان مبارزی را که برای تغییر قوانین تلاش می‌کنند «لیبرال» می‌نامند و از آن جایی که خود را رادیکال می‌دانند، از ورود به چنین مبارزه‌هایی که حول تغییر قانونی است - مانند طرح رفراندوم برای تغییر قوانین ضد زن - دوری می‌کنند.

به نظر می‌رسد مسایل جامعه‌ی امروز ایران بسیار پیچیده‌تر از آن است که با دسته‌بندی‌های کلاسیک قابل تحلیل باشد. حتی تقسیم‌بندی‌هایی که در جنبش فمینیستی غرب در دهه‌های گذشته از سوی دانشگاهیان و جامعه‌شناسان تدوین شده است اگر مورد بازخوانی «موقعیتی» قرار نگیرد قابلیت خود را باری تحلیل و درک ویژگی‌های جامعه‌ی زنان در ایران از دست می‌دهد.

به نظر می‌آید که اکنون با توجه به گسترش مباحث فمینیستی و تجارب زنان در کشورهای مختلف جهان، این خط‌کشی‌های کلاسیک (که صرفاً قراردادی است برای شناخت و تحلیل آسان‌تر از حرکت زنان) هنگامی که با ذهن‌های ساختاریافته و تک‌بعدی جامعه‌ی استبدادی ما پیوند می‌خورد به آیین و اصولی غیرقابل چون و چرا یعنی خود به «ساختی» تبدیل می‌شود که طبعاً جوابگوی تحلیلی پویا و موقعیتی، از اوضاع جامعه‌ی ما نیست.

در تحلیل‌های کلاسیک، تغییر در قوانین، سیاست لیبرالی قلمداد می‌شود اما در جامعه‌ی پیچیده‌ی ما هر گروه و فردی که این سیاست به اصطلاح لیبرالی را در مقطعی خاص اتخاذ کند، نمی‌توان لیبرال نامید. در واقع لیبرال، مفهومی فلسفی، تاریخی و جامعه‌شناختی است و با اتخاذ سیاست‌های به اصطلاح لیبرالی فرقی دارد؛ یعنی آنها دو مقوله‌ی جدا از یکدیگرند. فمینیست‌های لیبرال کسانی هستند که این حوزه‌ی تغییرات قانونی و تساوی حقوقی را نهایت و سقف فعالیت خود یعنی آرمان‌شان می‌دانند، اما پشتیبانی از سیاست‌های لیبرالی بسته به موقعیت زمانی و مکانی هر جامعه، حرکتی است



از سوی دیگر، از دلایلی که سبب شده در کشورهای غربی، گروه‌هایی از فمینیست‌های رادیکال در تیوری‌های خود به سیاست‌های لیبرالی بتازند، عبور جوامع غربی از مرحله‌ی کسب حقوق برابر، و نیز حضور دولت‌های مدرن و سکولار با قوانین مدنی و حقوق بشری است. در این نوع جوامع، بخش قابل ملاحظه‌ای از طبقه‌ی متوسط (که عمدتاً حامل سیاست‌های لیبرال هستند) به نوعی در قدرت شریک هستند. در ایران اما چنین ساختاری وجود ندارد. در کشور ما حقوق بشر و قوانین مدنی و دولت سکولار وجود ندارد و از سویی طبقه‌ی متوسط نیز (به‌ویژه طبقه‌ی متوسط مدرن) با وجود گسترش بسیار، حتا در زمان شاه نیز نتوانست در قدرت شریک شود به‌طوری که برخی مفسران نیز یکی از دلایل انقلاب را همین رشد طبقه‌ی متوسط مدرن در دوران شاه و عدم مشارکت سیاسی یا مشارکت بسیار محدود این طبقه می‌دانند. بعد از انقلاب نیز طبقه‌ی متوسط مدرن جزو «دشمنان» محسوب شد چرا که نوع زندگی، اخلاقیات و ارزش‌های این طبقه‌ی جدید اصولاً با حاکمیت ایدئولوژیک مغایرت داشت و همین سبک متفاوت زندگی، ضربه‌های زیادی را به اخلاقیات رسمی (که بن‌مایه‌ی نظم سیاسی موجود است) وارد کرده است. از این‌رو دشمنی با طبقه‌ی متوسط مدرن به یکی از سیاست‌های رسمی تبدیل شده است.

از سوی دیگر طبقه‌ی متوسط مدرن در ایران در تمامی تحولات شصت، هفتاد ساله‌ی اخیر بیشترین هزینه را در جهت پیشبرد ارزش‌های نو پرداخت کرده و همواره حامل و مدافع اندیشه‌های جدید بوده است. این ویژگی طبقه‌ی متوسط مدرن (که آزادی و دموکراسی حداقلی، جزو خواسته‌های بلاواسطه‌اش محسوب می‌شود) جایگاه این طبقه را در ایران با هم‌تایانش در کشورهای غربی متفاوت کرده است، در حالی که در کشورهای غربی، شراکت طبقه‌ی متوسط در ساختار قدرت، این طبقه را به ناگزیر دچار محدودیت در تعمیق خواسته‌های گروه‌های مختلف زنان و عدم پی‌گیری نیازهای اساسی آنان کرده‌ام در ایران، این قضیه به لحاظ کیفی و ساختاری، تا حدودی متفاوت است و شناخت این تفاوت‌هاست که

می‌تواند ما را در انتخاب و کاربست استراتژی تأثیر گذار، هدایت کند و از دنباله‌روی صرف از تیوری‌های مختلف موجود در جهان (بدون در نظر گرفتن موقعیت ویژه‌ی خودمان) باز دارد؛ به‌ویژه در جامعه‌ی ما که با گونه‌ای ساختاری ایدئولوژیک سیاسی سروکار داریم که هر نوع حقوق لیبرالی ما زنان را نقی می‌کند. بنابراین تخطئه‌ی چنین مبارزاتی صرفاً به دلیل آن که کلمه‌ی لیبرال بر پیشانی‌اش خورده، به نظر قابل قبول نمی‌آید.

در واقع اندیشه‌های فمینیستی برای تسهیل در تحلیل موقعیت‌های مختلف زندگی زنان و به‌منظور گسترش و تعمیق در حرکت آنان به‌سوی وضعیت بهتر، تدوین و آرایه می‌شوند نه برای آن که خود را فارغ از «موقعیت»‌ها به شرایط زنان تحمیل کنند. لاقلاً فمینیسم برای من چنین دریچه‌ای را گشوده است و کمک کرده تا بتوانم در هر لحظه‌ی تاریخی با توجه به امکانات وسیع و تجارب گسترده‌ی زنان در کشورهای مختلف، بنا به موقعیت، تصمیمی اتخاذ کنم. همین باز و منعطف بودن اندیشه‌های فمینیستی است که آن را از اندیشه‌های جزم‌گرا و آیینی، جدا می‌کند.

در واقع حرکت‌های فمینیستی چیزی جز «استراتژی‌های موقعیتی» نیستند که هدف‌شان بهبود و تغییر و تحول در زندگی زنان و در نتیجه کل جامعه است. از این‌رو به نظر من فمینیسم اکنون تبدیل به «فمینیسم استراتژیک» شده است. اندیشه‌های فمینیستی که مرجع آن تجربه‌ی خود ما زنان است این امکان را به

ما بخشیده که در هر موقعیت زمانی و مکانی بر مبنای همین تجارب موقعیتی خود، برای آن چه پیش روی داریم تصمیم بگیریم و دست به انتخاب بزنیم. بنابراین اگر بخواهیم از فمینیسم هم مکتب فکری منجمدی بسازیم که تجارب موقعیتی ما را به رسمیت نشناسد بلکه قالب‌های قراردادی و دگم را به زنان تحمیل کند، نمی‌تواند راهگشای مشکلات فعلی باشد.

برای نمونه گایاتری اسپیواک Gayatry Spivak (فمینیست پس‌استارگرا و منتقد پس‌استعماری) در مورد استفاده از ذات‌گرایی (ذات‌گرایی، پایه‌ی فمینیسم لیبرال در دوران موج اول فمینیسم بوده است) چنین می‌گوید: «اگر ذات‌گرایی استراتژیک از سوی خود محرومان به کار رود، در این صورت می‌تواند به شدت رادیکال باشد.» در واقع اسپیواک با آن که می‌داند که زنان در طبقات، گروه‌ها، قوم‌ها، مذاهب و... دارای خواسته‌ها و منافع مختلفی هستند و این تفاوت منافع نیز امروز در اندیشه‌ی فمینیستی کاملاً مفهومی جاافتاده است، با این حال می‌گوید که بسته به «موقعیت» و برای بسیج زنان، آگاهانه می‌توان حتا از زن «جهان‌شمول» (زنان با منافع یکدست) هم استفاده کرد - البته تأکید می‌کند اگر از سوی خود زنان و برای پیشبرد حرکت حق طلبانه‌شان مورد استفاده قرار گیرد. در واقع اسپیواک حتا این نوع استفاده از ذات‌گرایی را به لحاظ استراتژیک برای بسیج زنان بی‌اشکال می‌داند.

بی‌تردید نمی‌خواهم ادعا کنم که همه‌ی زنان باید از یک روش و استراتژی (مثلاً از طرح رفتارندوم برای تغییر قوانین ضدزن) پشتیبانی کنند، اما می‌خواهم بگویم که به یاد داشته باشیم همه‌ی ما زنان فمینیست در سراسر جهان، هیچ نسخه‌ی آزموده‌شده، روشن و قاطعی برای حل ابدی مشکلات نداریم که به بقیه توصیه کنیم و بگوییم مطمئناً فلان روش به سرمنزل مقصود خواهد رسید و قطعاً وضعیت زنان را نسخه‌ی ما بهبود کامل می‌بخشد، بلکه همه‌ی آن چه که ما در ذهن داریم ایده‌های نو و عموماً آزموده نشده‌ای هستند. آن روش‌هایی هم که مانند سیاست‌های لیبرالی در بسیاری کشورها آزموده شده‌اند، البته دستاوردهای زیادی داشته‌اند که قابل انکار نیست.

به راستی چه طور می‌توان ادعا کرد وضعیت زنان در کشورهای اروپایی و آمریکایی که این سیاست‌های لیبرالی و تغییرات گسترده‌ی قانونی در آن اتفاق افتاده با وضعیت زنان در ایران فرقی نکرده است؟ چه طور می‌توان وضعیت زن کارگر ایرانی را با زن کارگر آمریکایی یا فرانسوی یکی دانست، یا وضعیت زن طبقه‌ی متوسط در ایران را با زن طبقه‌ی متوسط اروپایی یک‌سان قلمداد کرد؟ یا وضعیت زندگی زنان مهاجر در ایران (زنان افغان) را با زنان مهاجر در کشورهای اروپایی مقایسه کرد؟

روشن است که هنوز در هیچ کجای دنیا فاصله‌های طبقاتی از بین نرفته است و متأسفانه سلسله مراتب‌ها هم چنان وجود دارد اما هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که نسخه‌ی آماده و تضمین شده‌ای برای ریشه‌کنی این ساختارهای متصلب و سلسله مراتبی در دست دارد (هر چند هیچ عقل سلیمی هم منکر آن نیست که باید به سمت تضعیف این ساختارهای موجود حرکت کرد). ما زنانی که قصد داریم این ساختارها را بر هم بریزیم باید بدانیم که همگی به نوعی از این سیستم‌های فعلی که خود باز تولید کننده‌ی نظم سلسله مراتبی موجود است استفاده می‌کنیم. برای نمونه اینترنت ابزاری است که تا حدودی از دیگر رسانه‌ها انعطاف‌پذیرتر است، اما باز هم به شدت سلسله مراتبی و زن‌ستیز است، بنابراین استفاده از این ابزار و ابزارهای دیگری که در همین نظم موجود شکل گرفته و رشد کرده‌اند، هر کدام به نوبه‌ی خود به بازآفرینی این سلسله مراتب‌ها کمک می‌کنند. چرا که استفاده‌ی ما (یعنی پذیرش آنها) خود به مشروعیت و در نتیجه

حرکت‌های فمینیستی «استراتژی‌های موقعیتی» هستند که هدف‌شان بهبود و تغییر و تحول در زندگی زنان است

به گسترش و باز تولید آنها می انجامد.

همان گونه که برخی استدلال می کنند ابزار تغییر قوانین برای بهبود زنان باعث می شود به نظم موجود مشروعیت و استمرار بخشد، همین شبهه در مورد بقیه ی ابزارهای موجود (نشریات، مجلات، اینترنت، انجمن های مختلف زنان، شوراها و سندیکاها ی کارگری و حتا تظاهرات و تجمع...) که از آنها استفاده می کنیم نیز صادق است، یعنی ابزارهای دیگر نیز غیر از تغییر قوانین، همین تاثیر دوگانه را دارند، یعنی هم بر ضد این نظم هستند و هم به نوعی با مشروعیت دادن به آن به باز تولید و استمرار نظم موجود کمک می کنند. در واقع هر نوع تغییر و تعدیلی در این نظم همین ویژگی دوگانه را دارد، مگر آن که بتوان ثابت کرد که ابزارهایی غیر از ابزارهای موجود (که کسی از آن اطلاع ندارد)، در دست داریم. نظم موجود، یک پدیده ی انتزاعی نیست و صرفا در ساختار دولت متبلور نمی شود، بلکه این نظم درون ذهن تک تک ما و در کلیه ی فضاهای موجود ما جاری است، بنابراین نمی توان ادعا کرد به یکباره می توان از آنها خلاص شد یا نادیده شان گرفت. و وقتی نتوان به یکباره از آنها خلاص شد، باید دید چه طور در روند طولانی می توان پایه های این نظم را به تدریج سست کرد و تغییر داد.

به هر حال پرسش این است که آیا ما با استفاده از همین فضاهای عمومی موجود - فرهنگسراها یا دانشگاه ها - که باز تولید کننده ی سلسله مراتب هاست و سخن گفتن از ساختار شکنی در این فضاها، (به عنوان شیوه ی بهینه ی «رادیكال») آیا می توانیم خودمان را گول بزنیم که كاملا سیستم های موجود سلسله مراتبی را دور زده ایم و مبارزه های كاملا خالص و منزله و فارغ از آلودگی نظم موجود را به نمایش می گذاریم؟ آیا اصولا فمینیسم «خالص» و «ناب» وجود دارد یا فمینیسم نیز به نوعی با وجود درگیری و مبارزه با جامعه ی مردسالاری نمی تواند خالی از ارزش های مردانه باشد؟

تحلیل مشکلات جامعه ی زنان ایران به قدری پیچیده است که با بیان دو کلمه ی «لیبرال» و «رادیكال» نمی توان به راحتی از مسئولیت شانه خالی کرد. حتا در غرب وقتی گروه های زیرزمینی موسیقی «مد» شدند بحث بر سر این دامن گرفت که آیا وقتی این گروه های زیرزمینی به رسانه ها نفوذ می کنند و «مشهور» می شوند دیگر می توان آنها را زیرزمینی و «رادیكال» نامید؟ برای نمونه جنبش «دختررای آشوبگر» که در دهه ی ۱۹۹۰ به وجود آمدند، معتقد بودند که در واقع شهرت از ارج و اعتبار زیرزمینی شان می کاهد. اما در ایران همه ی «ساختار شکنان» گویا از این که به جریان مسلط تبدیل نشده اند دلخورند و از همه ی ابزارهای رسانه ای و حتا از بدترین آن یعنی رسانه های دولتی و نیمه دولتی برای طرح مباحث خود استفاده می کنند و در عین حال ادعا دارند کار «ساختار شکنانه» نیز می کنند؟!

به هر حال می خواهیم بگوییم تعبیری هم چون گروه های «واقعی» مردمی، فمینیست «واقعی» و توهم خارج شدن از سیستم های موجود، (مثلا دور زدن و نادیده انگاشتن دولت) لااقل با این روش هایی که «ساختار شکنان» وطنی در پیش گرفته اند، امری ذهنی و رمانتیک است. سیاست های لیبرالی شاید به شکل صادقانه و روشن، باز تولید کننده ی نظم موجود باشند اما دیگر سیاست ها نیز تاکنون نتوانسته اند به سادگی خود را از بازآفرینی نظم موجود برهانند. از این رو تقدس بخشیدن به سیاست های غیر لیبرالی و تخطئه و تحقیر مبارزات دیگر زنان به بهانه ی «تقدس» روش های خود، به نظر دیدگاهی فمینیستی نمی آید.

بی اهمیت جلوه دادن تغییرهای غیر کلان (تغییرهای لیبرالی)، شاید بتواند به تعمیق خواسته های زنان کمک کند، اما می تواند یک تاثیر منفی نیز داشته باشد، یعنی اگر این نگاه تعمیم یابد و به آن جا برسد که همواره تمامی تغییرات غیر ساختاری را بی اهمیت و تغییر «واقعی» در وضعیت زنان را به یک تغییر ساختاری و کلان (که معلوم نیست چه طور و توسط چه کسانی و کی اتفاق می افتد) موکول کنیم، هیچ تضمینی وجود ندارد که این قربانی کردن

دستاوردهای غیر ساختاری برای رسیدن به دستاوردهای بزرگ و ساختار شکن نیز به سرانجام برسد و وضعیت زنان بهبود یابد. در ثانی این پرسش مهم نیز وجود دارد که جایگاه اقدام عاجل برای رفع درد و رنج و مشکلات فعلی زنان در این دیدگاه «ساختار شکنانه» کجا قرار می گیرد؟

مساله ی دیگر این که آیا روش های مبارزه ی فمینیستی نباید به روش زندگی روزمره ی خود ما زنان نزدیک باشد؟ اگر به زندگی خود و دیگر زنان نگاهی بیاندازیم می بینیم که زنان در زندگی روزمره شان منتظر نمی شوند تا یک تغییر «اساسی» و «غیر لیبرالی» ایجاد شود، بلکه همان طور که آرزوی تغییرهای اساسی را در دل خود و کودکان شان زنده نگاه می دارند، تلاش می کنند تا هر روز و هر لحظه تعدیل و تغییرهای کوچکی را در همین نظم موجود به وجود بیاورند. برای نمونه دختران جوان منتظر نشده اند تا قانون حجاب اجباری لغو شود بلکه در همین چارچوب سعی کرده اند تعدیل ایجاد کنند و از این طریق اعتراض خود را به کل آن نیز نشان می دهند. یا مثلا زنان شاغل نمی توانند منتظر بمانند تا سیستم های جنسیتی کار، به طور کل دگرگون شود بلکه سعی می کنند با حضور فعال و معترض خود آن را تعدیل کنند.

شاید برای زنانی که در بطن جامعه رفت و آمدی ندارند (مثلا شغلی ندارند) و زندگی نسبتا مرفهی دارند، عدم ورود به سیستم های موجود جامعه ممکن باشد (گرچه باز هم خیلی بعید است)، اما برای زنانی که از طریق شغل شان، به خاطر کودکان شان و به علت رفت و آمد در فضاهای عمومی و صدها پیوند دیگر هر لحظه و هر روز با این سیستم های موجود و با دولت ها سروکار دارند، تعدیل و تغییر - حتا کوچک - در همین سیستم ها بسیار حیاتی است. برای همین به نظر می آید که روش های مبارزه ی فمینیستی احتمالا نباید با روش های زندگی روزمره ی ما زنان فاصله ی کهکشانی داشته باشد زیرا فمینیسم، تفکر و مبارزه ای است که عمدتا در زندگی روزمره ی ما زنان جاری است.

آرتور میلر جاودانه‌ی جادوشکن

از دوازده زبان ترجمه شد.

میلر اندیشناک در بدبینی پس از جنگ، کار بر روی سومین نمایش نامه‌ی پر اهمیت خود را آغاز کرد. گرچه ساحره سوزان اشکارا کیفرخواستی علیه مک‌کارتیسم اوایل دهه‌ی پنجاه قرن بیستم بود، بر اساس ماجرای جادوگران اواخر سده‌ی هفدهم شهر سالم Salem پایه‌ریزی شد. نمایش نامه که با تراژدی نه چندان معمولی در زندگی عادی سروکار دارد، دغدغه‌ی او برای رفاه و بهبودی جسمی و روانی طبقه‌ی کارگر را نشان می‌دهد. میلر سه سال تمام به کمیته‌ی داخلی فعالیت‌های ضدآمریکایی فرا خوانده شد و به دلیل همکاری نکردن محکوم به توهین به کنگره شد. میلر با پیوند کوتاه و پریشان با مریلین Marilyn Monroe دوران سختی را در زندگی‌اش گذراند. او در سراسر دهه‌های شصت و هفتاد سده‌ی گذشته بسیار کم نوشت و بیش‌تر بر موضوع نسل‌کشی یهودیان و سپس بر کم‌دی متمرکز شد.

میلر در ۱۹۹۱ که زیر پا گذاشتن کوه مورگان و آخرین یادکی را نوشت، دوباره سر زبان‌ها افتاد. هر دو نمایش نامه با موضوع موفقیت و شکستی که در آثار نخستینش به آن‌ها پرداخته بود، سروکار داشتند. او در اندیشه‌ی رویای آمریکایی و جست‌وجوی بیش‌تر آمریکاییان در این باره، حلقه‌ی پیوندی میان فقر دهه‌ی بیست و ثروت دهه‌ی هشتاد سده‌ی پیش پدید آورد. تعدادی از نخستین نمایش‌نامه‌هایش در پی موفقیت این آثار، با اجرایی تازه به روی صحنه آمدند. آرتور میلر در این زمانه و تا زمان زنده بودنش بیش از هر نمایش‌نامه‌نویس دیگری خود را وقف بررسی وضعیت اسفبار طبقه‌ی کارگر آمریکا کرده است. او با رئالیسم و با گوش‌شنوایی برای شنیدن زبان محلی آمریکایی‌ها، شخصیت‌هایی خلق کرده که صدا و آواشان بخشی مهم از مناظر و مرایای آمریکاست. نگرش او به مساله‌ی نومیدی و توانایی‌اش در آفرینش داستان‌هایی که ژرف‌ترین معانی نبرد را بیان می‌کنند، او را به یکی از شاخص‌ترین نمایش‌نامه‌نویسان و پر اجراترین آنان در آمریکا بدل کرده است. پر بیراه نیست اگر بگوییم او مهم‌ترین و فعال‌ترین فرد در تیاتر آمریکا بود.

آرتور میلر در فوریه‌ی امسال (۲۰۰۵ میلادی) در سن نود سالگی در گذشت. مقاله‌ی زیر به قلم خود او نشانگر تیزبینی و قدرت موشکافانه‌ی این هنرمند در رویارویی با تعبیر چند پهلوی سیاسی است که به اثر ارجمند او نسبت می‌دادند. هر چند همین تعبیر سیاسی از نظر میلر بی‌مورد، خود نمایانگر چند بعدی بودن و مهم‌تر از همه معاصر بودن آثار نمایشی این نویسنده‌ی بزرگ است: نویسنده‌ی بزرگی که در سخت‌ترین شرایط همواره یار و یاور و دل‌مشغول هم‌کاران و هم‌صنفانش در رژیم‌های دیکتاتوری بود و این خود همان تعبیر سیاسی را از آثار او کمی موجه جلوه می‌دهد. یاد و خاطرش هم چون آثار به‌جا مانده‌اش، همواره در ما عزیز و گرامی است.

آرتور میلر هم مُرد. دنیای تیاتر و نگارش بی‌گمان یکی از شایسته‌ترین فرزندان خود را از دست داد؛ مگر نه این که او یار و یاور نویسندگان در فشار بود و نمایش‌نامه‌هایش همگام با نبض زمانه بر روی صحنه می‌تپید؛ و مگر نه این که او به سان هنرمندی آگاه و متعهد، نابه‌سامانی‌ها و معضلات جامعه‌اش را در نمایش‌نامه‌ها و اظهارنظرهای خویش نمایان می‌ساخت.

آن چه در پی می‌آید، مختصری است از زندگی او که نشان می‌دهد در زیست روشنفکری کشورش و در نتیجه دنیا تأثیری انکارناپذیر داشته؛ با هم بخوانیم: در دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی، نمایش‌نامه‌های آرتور میلر، تیاتر آمریکا را متحول کرد. میلر که به شدت تحت تأثیر رکود اقتصادی و جنگ پس از آن بود، از حس نارضایتی و ناراحتی نهفته در مردم آمریکا بهره گرفت. نمایش‌نامه‌های او که در مشکلات اجتماعی کاوش می‌کرد، در بر دارنده‌ی عنصر خودآگاهی و نقد زمانه بود و به مردم منظری صادقانه از سمت و سوی که کشور به آن ره می‌سپرد، نشان می‌داد.

آرتور میلر در ۱۹۱۵ در منهتن از پدر و مادر مهاجر یهودی زاده شد. خانواده‌ی او در سال ۱۹۲۸ پس از آن که کار تولید پوشاک‌شان به شکست انجامید از آن جا به بروکلین کوچیدند. مشاهدۀ فساد اجتماعی حاصل از رکود اقتصادی و نومیدی پدرش به دلیل ورشکستگی، تأثیر بسیاری بر او گذاشت. او پس از فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان کارهایی کرد تا برای دانشگاه رفتن پول جمع کند. در سال ۱۹۳۴ در دانشگاه میشیگان ثبت‌نام کرد و بیش‌تر چهار سال بعدی را صرف آموختن نوشتن و کار بر تعدادی نمایش‌نامه‌ی مشهور کرد.

میلر پس از فارغ‌التحصیلی به نیویورک بازگشت و در آن جا به سان نویسنده‌ای مستقل کار کرد. در سال ۱۹۴۴ نخستین نمایش‌نامه‌ی او مردی که بخت یارش بود با نقدهای بدی روبه‌رو شد. داستان درباره‌ی مردی فوق‌العاده موفق بود که از موفقیتش ناراضی است. این نمایش‌نامه دارای عمده‌ترین مضامین آثار بعدی میلر است. او در ۱۹۵۴ رمانی چاپ کرد به نام فوکوس و دوسال بعد نخستین نمایش‌نامه‌اش به صحنه‌های برادوی رفت. همه‌ی پسران من، تراژدی‌یی درباره‌ی کارخانه‌داری که برای نجات کاسبی‌اش، قطعات معیوب را به ارتش می‌فروشد، موفقیتی قوری داشت.

تنها دوسال پس از موفقیت همه‌ی پسران من، میلر با مشهورترین و پر افتخارترین اثرش فروغ کرد؛ مرگ دستفروش. اثری که دوباره با نومیدی و مسوولیت‌پدرانه درگیر است؛ بر بازرگانی ورشکسته متمرکز است که تلاش می‌کند تا زندگی‌اش را حفظ کرده، آن را از نو بسازد. دستفروش که سرانجام برای برقراری پول بیمه‌ی پسرش خود را به کشتن می‌دهد، به‌نظر شخصیتی تراژدی از شکسپیر یا داستایفسکی می‌آید. این نمایش‌نامه که دو جایزه‌ی معتبر پولیتزر Pulitzer و دراما کریتیکز سیرکل آوارد Critics Circle Award را ربود، تاکنون بیش از هفتصد اجرا داشته و در مدت کوتاهی به بیش

چرا ساحره سوزان را نوشتیم

پاسخ هنرمند به سیاست و سیاستمداران

افروز عباس پور



زودی اروپا را نیز از دست می‌دادیم، به این خاطر که وزارت امور خارجه، که زیر دست رئیس‌جمهوران دموکرات، مملو از کارمند شده بود، پر از روشنفکران خاین و پیمان‌شکن طرفدار شوروی بود. از دست دادن چین برای ما، مانند آن بود که کنه‌ای، فیلی را از دست بدهد. در این صورت این هنوز یک سوال - و یک عقیده - بود، که هیچ‌کس جرات پرسیدن آن را نداشت. پرسیدن این سوال برابر بود با از دست دادن اعتماد دیگران. در حقیقت، وزارت امور خارجه اقدام به اخراج کارکنانی کرد که چین و

فرهنگ شفافش را می‌شناختند و زبان چینی می‌دانستند. حرکتی که به جای آنان، جادوگرانی را پیشنهاد می‌کرد که به منظور نابودی دشمنانی که از آن‌ها دور بودند، سر یک عروسک را از بدنش جدا می‌کردند. جادو همه جا را فرا گرفته بود. سیاست توطیه‌های خارجی به سرعت بر استدلال سیاسی چیره شد و در صدد نابودی همه‌ی تفکرات دیگر برآمد. چگونه می‌توان چنین وقاحتی را در یک نمایش تحمل کرد؟

ساحره سوزان، به نمایش در آوردن نومی‌ی بود. ناامیدی من از نوعی افسردگی خاص - era trauma - سرچشمه می‌گرفت. اندیشه‌ی نوشتن این نمایشنامه با ظهور فاشیسم در اروپا و به قدرت رساندن فاشیسم یهودی ستیز، شکل گرفت. اما در سال ۱۹۵۰، یعنی زمانی که به فکر نوشتن درباره‌ی دستگیری و سرکوب کمونیست‌ها افتادم، رخنه‌ی که در میان بسیاری از لیبرال‌ها به وجود آمده بود، بیشترین انگیزه را برای نوشتن این نمایشنامه به من داد. و این رخنه از آن جا سرچشمه می‌گرفت که ناراضی‌ی لیبرال‌ها از خشونت بازجویان مدنی، آنها را یک کمونیست (البته یک کمونیست مخفی) جلوه می‌داد.

در هر نمایشنامه‌ای، حنا نمایشنامه‌های کم‌مایه و مبتذل، باید یک نقطه‌ی عطف معنوی و یک پند اخلاقی وجود داشته باشد که تعیین‌کننده‌ی درون‌مایه‌ی نمایشنامه است. اما در اواخر ۱۹۴۰ و اوایل ۱۹۵۰، دیگر چنین معیارهایی وجود نداشت. جناح چپ دیگر نمی‌توانست فسخ حقوق انسانی را از جانب اتحاد جماهیر شوروی بپذیرد. لیبرال‌های ضد کمونیست نمی‌توانستند زیر پا گذاشتن این حقوق را به‌وسیله‌ی کمیته‌های کنگره‌ای، تأیید کنند. رزوه‌های «من متهم می‌کنم؟؟» دیگر به پایان رسیده بود. هر کس خود را محق می‌دانست که دیگری را در اشتباه جلوه دهد. رفته رفته تمامی آن حقایق کهنه‌ی سیاسی و معنوی از بین رفت. به نظر می‌رسید که هیچ‌کس به غیر از متعصبان نمی‌توانست همه‌ی آن‌چه را که بدان اعتقاد داشت، بیان کند.

دستگیری کمونیست‌ها، که توسط کمیته‌ی داخلی فعالیت‌های ضد امریکایی و شخص مک‌کارتی رهبری می‌شد، به موضوع داغ روز مبدل گشت که بر روح و روان

پس از گذشت چندین سال، وقتی نمایشنامه‌ی «ساحره سوزان» را در قالب فیلم دیدم، برایم یادآور ژرفای بی‌نهایت زمان بود. وقتی آن هنرپیشگان توانا روی صحنه ظاهر شدند و به همین ترتیب کودکان و اسب‌ها، جمعیت و واگن‌ها به روی صحنه آمدند، به این فکر افتادم که من چگونه در حدود پنجاه سال پیش همه‌ی اینها را در امریکایی به وجود آوردم که تقریباً هیچ‌یک از افرادی که می‌شناسم، آن را درست به خاطر نمی‌آورند. ساخته شدن این فیلم توسط یک استودیوی هالیوودی مضحک به نظر می‌رسد، چیزی غیر قابل تصور در دهه‌ی پنجاه؛ آن هم با این هنرپیشگان: دانیل دی - لویس (جان پراکتر) در مزرعه‌اش در کرانه‌ی دریا، جوان آلن (الیزابت) در زندان سرد و نمناک در حالی که باردار بود، وینونا رایدر (ابی گیل) که از عموی وزیرش دزدی می‌کرد، بل اسکافیلد با عظمت (جاج دنفورت) و همدردی نیکوکارانه‌اش با بچه‌های شیطانی، و همگی آنها که مانند بارش باران گریز ناپذیر بودند.

من آن سال‌ها را به خاطر می‌آورم - سال‌هایی که شالوده‌ی ساحره سوزان را به وجود آوردند - اما بار سنگین ترسی را که در آن سال‌ها داشتیم، فراموش کرده‌ام. ترس، در زمان خوب حرکت نمی‌کند؛ همان‌طور که می‌تواند قضاوت را تحت تأثیر قرار دهد، نبود آن نیز می‌تواند سلامت حافظه را کاهش دهد. آن‌چه که باعث وحشت یک نسل می‌شود، برای نسل بعدی تنها لیخن‌دی گنگ به جا می‌گذارد. به خاطر می‌آورم که در ۱۹۶۴، یعنی تنها بیست سال پس از جنگ، هارولد کلارمن Harold Clurman، کارگردان حادثه در ویسی Incident at Vichy، به هنرپیشگانش فیلمی از سخنرانی هیتلر نشان داد، به امید آن که برای آنها تصویری از دوران نازی، یعنی زمانی که نمایش من در آن شکل گرفت، به وجود آورد. آنها به تماشای هیتلر نشستند در حالی که رو به استادبوم بزرگی مملو از هواداران شیفته داشت، با وجود روی انگشتان پایش ایستاده بود، دست‌ها را زیر چانه گره زده بود، لبخندی با شکوه و از روی تکبر روی صورتش نقش بسته بود. بدنش را به طرز جالبی تکان می‌داد، و آنها به حرکات پر تصنعش می‌خندیدند.

اما فیلم‌های سناتور مک‌کارتی ناراحت‌کننده‌ترند - اگر هراسی را که در آن موقع در جامعه شایع شده بود به یاد بیاورید - او در حالی که صدای پر جار و جنجال وحشی‌اش را از دماغش در می‌آورد و باد دماغش موهایش را تکان می‌داد، با چشمان گربه‌ای‌اش به دیگران نگاه می‌کرد و پوز خندی چون تیهکاران داشت. واقعا که کم‌دی بود.

مطمئناً توانایی مک‌کارتی در برانگیختن وحشت مردم از کمونیسمی که در حال پیشرفت تدریجی بود، کاملاً بر پایه‌ی فریب نبود. پارانوئید، چه حقیقی و چه از روی تظاهر، همواره اسرارش را هم چون مرورایدی در حصار از حقیقت پنهان می‌دارد. اتحاد جماهیر شوروی، از هم پیمان بودن با ما در زمان جنگ، به یک امپراتوری پهناور مبدل شد. در ۱۹۴۹، مائوتسه تونگ Mao Tsedong در چین به قدرت رسید. اروپای غربی نیز پذیرای کمونیسم بود، به خصوص ایتالیا که بزرگ‌ترین کشور کمونیستی خارج از روسیه و به سرعت در حال گسترش بود. از دیدگاه من، سرمایه‌داری در نظر بسیاری از مردم، دیگر حرفی برای گفتن نداشت، ضربه‌ی نهایی آن در قالب فاشیسم ایتالیا و آلمان ظاهر شد. مک‌کارتی، گستاخ و پدکار ولی در نظر بسیاری درستکار و قابل اعتماد، آن را به گونه‌ای خلاصه کرد که برای همه قابل درک بود: ما «چین از دست رفته» را داشتیم و به

شدیدی بین دو زن شکل گرفت. ابی گیل نیز در پاسخ الیزابت را به مرگ تهدید کرد و بر غوغا و آشفتگی حاکم دامن زد.

من از تمامی این مسایل آگاه بودم. دست یابی من به مسالهی جادوگران از طریق ملاحظات محض اجتماعی و سیاسی نبود. ازدواج دوازده ساله‌ی من، نوعی بی‌ثباتی و تلاطم روحی در من ایجاد کرد. و من بیش از آن چه که می‌خواستم می‌دانستم که اشکال کار در کجا بود. پشیمانی جان پرآکتر از گناهی که مرتکب شده بود و تبدیل شدن او به تنها صدای رسا و بی‌محابایی که در مقابل جنون اطرافیان بلند شد، برای من اطمینان‌خاطری محسوب می‌شد. و آن را این چنین تعبیر کردم که: این مساله ثابت می‌کند که یک ظاهر معنوی و پاک، حتا از طریق روحی مبهم و مغشوش نیز خود را بروز می‌دهد. بالاخره پس از بررسی شواهد فراوان، احساس کردم که چیزی از وجود خود را در آن پیدا کردم. و نقطه‌ی نمایش حول شخصیت این مرد بسته شد. در پی ظهور الگوی دراماتیک، یک مشکل، لاینحل بر جا می‌ماند. بسیاری از تحقیقاتی که راجع به دادگاه سالم بود، با آنهایی شباهت داشت که کمیته‌های کنگره‌ای به عمل آورده بودند. بدین ترتیب من به علت تحریف



تاریخ به منظور اهداف چریکی ام محکوم می‌شدم: این که نمایش جدید من درباره‌ی سالم بود، خیلی دیر مشخص شد. در عوض من باید با این اتهام مواجه می‌شدم که تشابه نمایشنامه با قضیه‌ی سالم نادرست بوده است چرا که هرگز هیچ جادوگری وجود نداشته، اما کمونیست‌ها همه‌جا حاضرند. در قرن هفدهم وجود ساحره‌ها هرگز توسط نخبگان اروپا و آمریکا مورد پرسش قرار نگرفت.

حتا وکلای عالی‌رتبه‌ای چون سر ادوارد کک Sir Edward Coke قهرمان واقعی آزادی در دفاع از قانون عرفی علیه قدرت مطلق شاه بر این باور بود که باید با جادوگران (ساحره‌ها) با اغماض رفتار کرد. البته در سال ۱۶۹۲ هیچ کمونیستی وجود نداشت اما افکار ساحره‌ها یا قدرتشان که در کتاب مقدس با عبارت «تو نباید ساحرگان را بیازاری» مورد تمجید قرار گرفته بودند، به قیمت جان انسان تمام می‌شد. پس یا ساحرگان در دنیا وجود داشتند یا کتاب مقدس دروغ می‌گفته است.

همانند سایر انسان‌ها، ترس در یکی از گوشه‌های تاریخ روح من خفته است. وقتی که شب هنگام در یکی از خیابان‌های خلوت و نمناک سالم در هفته‌ای که در آن جا به سر می‌بردم، قدم می‌زدم، به راحتی می‌توانستم ترسم را قبل از آن که عده‌ای از دختران به خیابان بیایند و با سر و صدا اظهار کنند که «روح آشنا»ی یک نفر آنها را تعقیب می‌کرده است، تصور کنم. این تشویشی که به حدود سه قرن پیش بازمی‌گشت، می‌توانست به راحتی با پی‌نوشت فوق‌العاده‌ای از او فام upham تسکین یابد. در حقیقت، دیوان عالی ایالتی، تصمیم‌گیری را اتخاذ کرد و برای نخستین بار، از «شواهد موهوم» برای اثبات جرم استفاده کرد. شواهد موهوم، نامی قابل قبول، به این معنا بود که اگر من قسم می‌خوردم که تو «روح آشنا»یت را برای خفه کردن، ارضای کنجکاوی، مسموم کردن من یا گربه‌ی خانگی‌ام و یا کنترل افکار یا اعمال، فرستاده باشی، من می‌توانم تو را به دار بیاویزم مگر آن که به ارتباط یا شیطان اعتراف کنی. جدا از اینها، تنها شیطان است که می‌تواند چنین قدرت قابل دیدنی را به هم‌دستانش به منظور از میان برداشتن مسیحیت با یک توطیه‌ی دایمی منتقل کند.

طبیعتا، بهترین راه برای اثبات حقانیت اعتراقات، نام بردن افراد دیگری بود، که در کمپانی شیطانی دیده بودید... دعوت به یک انتقام شخصی، اما به رسمیت شناخته شده با ضمانت و مداخله‌ی اظهارات خدایپرستانه. مانند این بود که دادگاه از فکر کردن خسته شده و به غرایز تکیه کرده بود: شواهد موهومی که ابر زهرآگین فانتزی پارانویید... نوعی احساس جنون در آنها به وجود آورده بود، یعنی همان کاری که در ۱۹۵۲ی مملو از توطیه و دسیسه کرده بود، زمانی که سوال دادگاه درباره‌ی اعمال فرد گناهکار نبود، بلکه این اندیشه و خیال ذهن بیمار و منحرفش بود که مورد پرسش قرار می‌گرفت.

جریان نفس گیر محاکمات با نوعی سختی شاعرانه همراه بود. در پایان همه محکوم نشده بودند. پس شما باید برای محکومیت خود دلیلی می‌آوردید. با انکار این که ابدا دلیلی

امریکایی‌ها چیره شده بود. این موضوع وقتی به هالیوود رسید که استودیوها پس از یک مقاومت اولیه، با ارایه دادن نام هنرمندان به کمیته‌ی داخلی با «پاک‌سازی» قبل از استخدام، موافقت کردند. بدین سان وحشت در میان بازیگران، کارگردانان و سایر افراد از اعضای حزب گرفته تا آنها که درگیری شدیدی با سازمان مذکور داشتند، رخنه کرد.

توطیه‌ی شوروی محور چرخ عظیمی از علل بود. این نقشه از بین بردن تمامی اختلافات جزئی و تفاوت‌هایی که یک قضاوت واقع‌بینانه از واقعیت به آن نیاز دارد را توجیه می‌کرد. بدتر از آن، کم‌رنگ شدن حساسیت ما نسبت به تجاوز به آزادی‌هایمان بود. در زندگی نامه‌ی خود، تایم‌بندز (Time Bends) به زمانی اشاره کرده‌ام که نمایشنامه‌ای (نمایشنامه‌ی هوک Hook The) در مورد فساد اتحادیه‌ی کارگری شهر ساحلی بروکلین می‌نوشتیم. هری کوهن Harry Cohn مدیر کلمبیا پیکچرز Columbia Pictures در آن زمان کاری انجام داد که ممکن است در نظر اول نامعقول تلقی شود. او متن نمایشنامه‌ام را به اف.بی.آی نشان داد. و به من گفت که گنگسترهای نمایشنامه‌ام را که به تهدید و کشتار رقبایشان می‌پرداختند،

کمونیست نام دهم. وقتی من از شرکت در این حماقت سرباز زدم، (جو رایان Ryan Joe) رییس اتحادیه‌ی کارگران بارانداز، خیلی زود شروع به اخاذی کرد) از کوهن تلگرافی دریافت کردم که در آن ذکر شده بود: «هر چه ما تلاش می‌کنیم تا نمایشنامه را طرفدار امریکا نشان دهیم، تو کناره‌گیری می‌کنی.» در آن زمان، (۱۹۵۱) که من دیگر این جنون مهارناپذیر وحشتناک را امری عادی تصور کردم، اما عنصر شگفت‌آوری در آن بود که مرا به اجرای صحنه‌ای آن می‌کشاند، در آن سال‌ها، روند فکری ما به حدی جادویی و پارانویید بود، که تصور نوشتن نمایشنامه‌ای درباره‌ی آن چه که در اطرافمان می‌گذشت، مانند تلاش برای کشیدن دندان با نخ کاموایی بود. من ابزار و امکانات لازم برای روشن کردن قضای نامطلوب حاکم را نداشتیم و از سمبل کاری گریزان بودم.

پیش از آن که در دانشگاه مطالبی در رابطه با محاکمه‌ی جادوگران بخوانم، کتابی صد صفحه‌ای در دو جلد، نوشته‌ی چارلز دابلیو او فام Charles W. Upham، چاپ ۱۸۶۷، خوانده بودم. او فام در آن زمان شهردار شهر سالم بود (می‌دانستم که بعدها باید از دوران شهرداری او بنویسم). او فام نه تنها گزارش و تحقیق کاملی از آن چه که حتا در آن زمان فصل گمشده‌ای از گذشته‌ی سالم بود، نوشته بود، بلکه در چهای از ارتباطات شخصی میان بسیاری از افرادی که در تراژدی سالم سهیم بودند، به روی من باز کرد. نخستین باری که به سالم رفتم یک روز ملالت‌بار بهاری بود. سالم در آن زمان شهری دورافتاده با کارخانه‌ها و مغازه‌های خالی و متروک بود. در آن جا بود که در فضای تیره و غم‌افزای کاخ دادگستری، نسخه‌های رونوشت محاکمه‌ی جادوگران در ۱۶۹۲ را خواندم. این نسخه‌ها به صورتی مختصر در یادداشت‌هایی کهنه توسط وزیرانی نوشته شده بود که همواره با هم در جدال بودند. اما تمام این مطالبی که به آنها برخورد کردم، در یک دفتر توسط او فام جمع‌آوری شده بود. این مطالب از گزارش‌های جناب کشیش ساموئل پاریس Reverend Samuel Parris تهیه شده بود. پاریس یکی از محرکان اصلی دستگیری جادوگران «در طول بازجویی الیزابت پراکتر Elisabeth Procter، ابی گیل و ویلیامز Abigail Williams و آن پوتنام Ann Putnam بود. ابی گیل و آن، دو متهم نوجوان و سر درگم بودند و ابی گیل برادرزاده‌ی پاریس بود. هر دو دستور حمله به پراکتر را داشتند. اما هنگامی که ابی گیل دستش را جلو برد، مشتش را باز کرد و سپس با انگشتانش روسری پراکتر را با ملایمت لمس کرد، ابی گیل بی‌درنگ فریاد زد که انگشتانش، انگشتانش، انگشتانش سوخت...

من معتقد بودم که این رفتار عجیب دختر جوان، موضوع مناسبی برای یک نمایشنامه است. الیزابت پراکتر برای ابی گیل یتیم و بی‌سرپرست در حکم یک قیم‌بانو بود. آنها با هم در خانه‌ای مشترک و کوچک زندگی می‌کردند. تا آن که الیزابت دختر را بیرون انداخت. من مطمئن بودم که دلیل آن چیزی به جز هم‌بستر شدن جان پراکتر با ابی گیل نبود. بنابراین برای تسکین الیزابت، دختر باید از آن خانه اخراج می‌شد. در آن هنگام درگیری

برای محکومیت شما وجود ندارد با کمک یک استدلال کوچک اظهار می کنید که این واقعا شانس بوده که شما را برگزیده که در این صورت در واقع اظهار کرده اید که اهریمن در آن دهکده مشغول به کار نبوده و یا خدای نکرده اصلا وجود نداشته است. بنابراین، تحقیق و رسیدگی به این موضوع نیز به خودی خود اشتباه بوده و به نوعی فریب تلقی می شود. شما باید یک شیطان پرست مخفی باشید اگر چنین بگویید. بازگشتن به مزرعه تان نیز کار درستی نبود.

هر چه بیشتر در مورد وحشت سالم می اندیشیدم، بیشتر با سال های تجربیات مشترک در دهه ی پنجاه احساس نزدیکی می کردم: دوستان قدیمی کسی که نامش در لیست سیاه بود، برای پرهیز از صحبت با او، هنگام عبور از خیابان روی خود را بر می گرداندند - تبدیل یک شبه ی چپ های سابق به میهن پرستان دوباره متولد شده.

آن چه که واضح است تغییرات حقیقی، همه گیر و جهانی هستند. برای مثال، وقتی غیر کلیمن در آلمان هیتلری، همسایگان یهودی خود را مورد آزار می دیدند، حتی در میان کسانی که با نازیسم همفکر نبودند، طبیعی ترین عکس العمل این بود که از این که به عنوان یک مخالف شناسایی شوند، در هراس باشند. یکی از دیگر علت هایی که مرا به نوشتن سحره سوزان واداشت فرصتی بود که به من می داد تا از زبان جدیدی استفاده کنم. زبانی که متعلق به قرن هفده نیوانگلند بود. آن انگلیسی خشن و ساده با نوسانی که در میان صراحت قانونی و غنای استعاری و سمبلیک دارد در حس غریبی رها می شد. لاسون Lawson یکی از واعظان بزرگ دستگیری جادوگران در یکی از خطابه هایش گفت: «خدایان کار وحشتناکی در حق ما انجام داد، او با کشیدن زنجیر شیر غران، باعث پایین آمدن شیطان با خشم و غضب فراوان شد. لاسون گروهش را برای فعالیت هایی که کمتر از یک جنگ مذهبی بر علیه شیطان نبود، پشتیبانی می کرد «نیرو، نیرو، نیرو» اما این هنوز زبان من نبود و من برای این که این زبان را از آن خود کنم، از همگلاسی سابقم در دانشگاه میشیگان، ادیب و شاعر یونانی - آمریکایی کیمون فرایر Friar Kimon که بعدها کتابی از کازانتزاکیس را به انگلیسی ترجمه کرد، کمک گرفتم. مشکل، تقلید زبان کهنه نبود بلکه تلاش برای خلق طنینی بود که از میان آن زبان هنرپیشه های آمریکایی به راحتی جریان یابد. آن چنان که پنجاه سال بعد در نسخه ی سینمایی هنرپیشه هادر همان تولید نخست زبان را قایلند و درست مانند زبان روزمره به راحتی و با خشنودی از آن استفاده کردند.

نوشتن سحره سوزان حدود یک سال مرا به خود مشغول کرد. هرگز گمان نمی بردم که کسی جسارت تهیه ی نمایشنامه ای در پنج صحنه با بیست و یک بازیگر را در برادوی داشته باشد. به ویژه در آن روزهای پر تنش. اما کریمیت بلومگاردن Kermit Bloomgaarden در انجام این کار هیچ شکي به خود راه نداد. درست کمی قبل از آغاز نمایش، بحران جدیدی به وجود آمد. تنها دو سال قبل، کمپانی مسول تور مرگ دستفروش Death of a salesman، نمایشی برای جمعیت اندک پتوریا Peoria در ایلینویز به اجرا در آورد که به شدت توسط لژیون آمریکایی تحریم شد. پیش از آن، کهنه سربازان کاتولیک در اروپای اشغال شده ارتش را متقاعد کرده بودند که به گروه تئاترش اجازه ی اجرای، همه ی پسران من All of my Sons و پس از آن بقیه ی نمایش های مرا ندهد.

اتحادیه ی نمایش نامه نویسان از محکوم کردن حملاتی که به نمایش جدید شون ا. کیزی Sean O'Casey (یک کمونیست علنی و کسی که تهیه کننده اش را مجبور به تسلیم اختیاراوش کرده بود) می شد پرهیز کرد. من از خودکشی دو هنرپیشه که به علت تحقیقات جدید، صورت گرفته بود، مطلع بودم. هر روز خبر می رسید که مردم خود را به اروپا تبعید می کنند: چارلی چاپلین، جوزف لوزی Joseph Losy کارگردان، ژول داسن Jules Dassin، لری آدلر Larry Adler، لندلگن استوارت Stewart، دونالد اودن Donald Ogden، و سام وانامیکر Sam Wanamaker کسی که مبارزه ی انتخاباتی موفقی را برای بازسازی آلد کلاب تیاتر Old Globe Theatre در Thames رهبری می کرد. در شب افتتاحیه در ۲۲ ژانویه ی ۱۹۵۲، می دانستم که فضایی خصوصت آمیز حاکم خواهد بود. سردی و بی احساسی جمعیت غیر قابل پیش بینی نبود. تماشاگران برادوی علاقه ای به درس های تاریخی نشان نمی دادند. برای من کاملا قابل پیش بینی بود که در روز اجرای نمایش، روزنامه ای تیتیر بزند: «۱۳ کمونیست

مجرم: نمایشنامه ی جیمز الی کمونیست های آمریکایی که برای توطیه و حمایت از براندازی با استفاده از زور به زقان افتادند.

حدود یک سال بعد تولید جدیدی از نمایشنامه با بازیگران جوان تر و کم تجربه تر که در سالن رقص هتل مارتینیک تمرین می کردند به نمایش در آمد که با شور و هیولائی فراتر از آن چه که زبان و نمایشنامه می طلبید اجرا شد و بدین ترتیب ساحره سوزان به یک موفقیت بزرگ تبدیل شد. نمایشنامه بر تاریخ نظر داشت و امروز گفته می شود که یکی از آثار هنری پر فروش در این کشور است. انتشارات بنتم اند پنگولن Pinguin Bantam بیش از شش میلیون نسخه از آن را به فروش رسانده است. فکر می کنم که در طول چهل سال گذشته هفته ای نبوده که نمایش در یکی از سالن های نقاط مختلف دنیا به اجرا در نیامده باشد. اما اجرای اول هرگز به موفقیت اجرای جدید دست نیافت.

ژان پل سارتر Jean Paul Sartre، در مرحله ای که عقاید مارکسیستی داشته اقتباسی از یک فیلم فرانسوی نوشت که تراژدی هم دست شدن ملاکین برای آزار و اذیت فقرا را سرزنش می کرد. (در حقیقت بیشتر کسانی که در سالم به دار آویخته شدند، متهمین بودند و دو یا سه تن از آنان را زمین داران بزرگ تشکیل می دادند) کمی اغراق است اگر بگویم تولید سحره سوزان در هر جا که یک کودتای سیاسی قریبالوقوع به نظر می رسید و یک رژیم دیکتاتوری بر انداخته می شد مخصوصا در آمریکای لاتین شروع می شد.

به نظر می رسید که نمایش از آرژانتین تا شیلی و یونان، از چک اسلواکی تا چین و بسیاری از کشورهای دیگر، همان ساختار اولیه اش را از فلکازی بشری در قبال خشونت تعصب و پارانوایی که به سوی جلودانگی پیش می رفت و در ذهن انسان اجتماعی جا می گرفته حفظ کرده است.

من نمی دانم که امروزه سحره سوزان چه چیزی برای گفتن به مردم دارد اما می دانم که نقطه ی عطف پارانوئید آن هم همان هشدارهای تکان دهنده ای را در بر دارد که در دهه ی پنجاه در بر داشت. برای برخی، موضوع نمایشنامه درباره ی معمای شهادت کودکان علیه سواستقلاده ی جنسی بزرگسالان بود. چیزی که در زمان نوشتن نمایشنامه حتی به خواب هم نمی دیدم. به هر صورت این احتمالا به دلیل طفیلی پارانوایی بود که نمایشنامه را تاباشته بود - مفهوم کوزی که در دوران ما معمولا در لایه ی تاریک خود آگاهی نهفته است - مطمئنا مفاهیم سیاسی آن برای بسیاری از مردم موضوع اصلی به شمار می رود: بازجویی سالم الگوی ترسناکی از بازجویی های مشابه در روسیه ی استالینی، شیلی یینوشه چین ماو و رژیم های آن چینی بود. (نین چنگ Nien Cheng نویسنده ی مرگ و زندگی در شانگ های به من گفت که به سختی می تواند باور کند یک غیر چینی - کسی که انقلاب فرهنگی چین را تجربه نکرده است - این نمایشنامه را نوشته باشد). اما تا آن جا که به عدالت مربوط است این نمایشنامه آمیزش مهلک روابط جنسی نامشروع، ترس از ماورا طبیعه و آلودگی های سیاسی را به معرض نمایش می گذارد؛ ترکیبی که این روزها چندان آشنا و عادی به نظر نمی رسد. سینما با در داشتن مخاطبان گسترده تر نسبت به تیاتر هم چنان می تواند روابط دیگری را نسبت به وحشت عمومی بی که ماجرای سالم در این قاره پدید آورد مطرح کند.

یک مطلب دیگر، من آن هفته هایی که صرف خواندن پرونده ی شهادت، گزارش، حمله ها، اقرارها و اتهام ها کردم، به خاطر می آورم و آن حادثه ی وخیم همواره مربوط به امضای شخصی در کتاب شیطان بود. این توافق فلاوستی در تحویل روح شخص به خدای ترسناک تاریکی، بدترین توهین به خدا بود. اما قرار بود این تازه واردان آن چه را که انضا کرده بودند به یکباره انجام دهند.

این پرسش به ذهن هیچ کس نمی رسید. اما البته این اعمال در جنگ های فرهنگی و مذهبی بسان بختک هایی نامربوط هستند. عمل مورد اشاره عبارت است از مقاصد مدفون، وفاداری مرز و قلب های بیگانه که همواره تهدید عمده ای برای ذهن خداباور است. مانند جستجوی دیرینه اش.

پی نوشت:

* جایزه ی انجمن منتقدان نمایش نامه: معتبرترین جایزه ی نمایش نامه نویسی در آمریکا

** l'accuse

۲۰۰۴ میلادی از فرودگاه مهرآباد به سوی دوبی پرواز کردم و دو ساعت بعد در فرودگاه دوبی بودم. فرودگاه دوبی اصلاً با فرودگاه کوچک مهرآباد قابل مقایسه نیست. اقلاً چهار برابر فرودگاه مهرآباد است. با فرودگاه‌های بزرگ و زیبا در دو طبقه و پر از مردمی از ملیت‌های مختلف، زنان با پوشش‌های گوناگون از نیمه برهنه گرفته تا با چادر و روبنده. زنان پلیس با کت و دامن قرمز و نیم کلاهی کوچک که بخشی از موی آنها را می‌پوشاند و شالی سفید که از کنار نیم کلاه بیرون می‌آید و به روی دوش و سینه می‌رسد.

از چهار ساعت توقف در فرودگاه استفاده کردم و فروشگاه‌ها را دیدم. کتابفروشی‌ها، نشریات، مجله‌های مختلف به زبان‌های گوناگون و وسایل صوتی و تصویری که آخرین پدیده‌ها و مدل‌های جدید تلویزیون، رادیو و کامپیوتر را در برداشت. مانیتورها در سرتاسر سالن، مرتب پرواز و فرود هواپیماها را اعلام می‌کردند. همه چیز تمیز و مرتب بود. در کنار دستشویی‌ها آبخوری‌هایی که آب خنک داشتند و برای بچه‌ها هم به اندازه‌ی کوچک‌تر نصب شده بود تا مجبور نباشی بچه‌ها را بغل کنی که دهانشان به فواره‌ی آبخوری برسد. صندلی‌های راحت و صندلی‌هایی که باز می‌شدند برای خوابیدن در کنار هم قرار داشتند و عده‌ای که اغلب عرب و سیاه‌پوست و افغانی و بنگلادشی و اندونزیایی بودند، روی زمین دراز کشیده و خوابیده بودند.

هواپیما ساعت ده صبح از دوبی به سوی سیدنی پرواز کرد و پانزده ساعت طول کشید تا یکسره به سیدنی برسد. این مدت پرواز البته خسته‌کننده است؛ اما سرویس‌دهی هواپیما چنان بود که خیلی احساس خستگی نمی‌کردی. میهمان‌داران هواپیما، مرتب در رفت و آمد بودند و به مسافرها کمک می‌کردند. روی صفحه‌ی مانیتور که در برابر هر صندلی قرار داشت، دستورهایی برای ورزش پاها و خوردن مرتب آب داده می‌شد و می‌توانستی از فیلم‌های تلویزیونی و بازی‌های کامپیوتری استفاده کنی یا موسیقی بشنوی. ناهار، عصرانه، شام و صبحانه دادند. تا صبح چشم‌برهم نگذاشتم و طلوع آرام خورشید را قبل از صبحگاه از فراز آسمان دیدم که چگونه هفت رنگ متفاوت از سرخ تا آبی و سیاه ایجاد شد و چند ساعت از کنار این پدیده‌ی شگفت عبور می‌کردم. در متن سیاه آسمان ستاره‌ها زلال بودند. ساعت ۹/۵ صبح یکشنبه به وقت محلی سیدنی هواپیما در فرودگاه عظیم سیدنی به زمین نشست - هواپیمای مدرن امارات. و باید دانست که زمان در استرالیا و به خصوص در سیدنی ۸/۵ ساعت از ایران جلوتر است. نیم ساعت طول کشید تا وسایل مسافران را بازرسی کردند و به سوی سالن حرکت کردیم. دوستان با دسته‌های گل به پیشواز آمده بودند. اعضای چهار انجمن دعوت‌کننده و انجمن‌های دیگر. انجمن خانه‌ی فرهنگ ایران و کردها. روبوسی و حرکت به سوی خانه‌ی بیژن و میترا از اعضای کانون مبارزه برای دموکراسی در ایران و این میترا از هر لحاظ درست شبیه خواهر کوچک‌ترم میترا بود. اعضای خانه‌ی فرهنگ ایران هم آمده بودند. این انجمن قبلاً با کانون مبارزه برای دموکراسی یکی بودند که بعد جدا شدند. این جدا شدن‌ها و انشعاب‌ها هنوز هم هست و گویا این سرنوشت همیشگی ماست که پس از مدتی کار کردن، در اثر اختلافات درون گروهی از یکدیگر جدا بشویم، چیزی که هم چنان ادامه دارد. از گذشته هم پند نگرفته‌ایم.

یک هفته‌ی اول به دید و بازدید و آمدن دوستان قدیمی، آنها که با هم در زندان بودیم و دیگر دوستانی که کتاب‌های مرا خوانده بودند، گذشت. نخستین جلسه‌ی سخنرانی‌ام در روز یکشنبه ۱۴ نوامبر ساعت ۷ بعد از ظهر



هفته‌نامه‌ی پیک پارسیان که در استرالیا منتشر می‌شود، به مناسبت سفر علی اشرف درویشیان به استرالیا، او را چنین معرفی می‌کند: «علی اشرف درویشیان شصت و سه سال پیش در کرمانشاه زاده شد و دوران کودکی را در کوچه پس کوچه‌های آن شهر سپری کرد. در دوران سخت زندگی به آموزگاری در روستا پرداخت و نویسنده شد. او زندگی طاقت‌فرسای مردم را بی‌پرده اما با طراوت و احساس به تصویر می‌کشد و خواننده را به گریستن، خندیدن و اندیشیدن وا می‌دارد.

او در آثارش از آبشوران تا درشتی با آفرینشی صحنه‌هایی گاه کنایه آمیز و گاه بی‌پرده؛ احساس و عاطفه‌ی انسانی را صیقل و مضمون را عمق می‌بخشد. در رمان بلند و چهار جلدی سال‌های ابری، تاریخ معاصر ایران و معضلات اجتماعی سیاسی آن را با قلمی شیوا بیان می‌کند و در کاری سترگ «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» را در بیست جلد تدوین می‌کند.

در رمان‌هایش، فانوس به دست، راه ظلمانی زندگی را روشن کرده، بی‌پروا، تن خسته‌ی انسان‌ها را جلا می‌بخشد. در کتاب «خاطرات صفرخان» زندگی مردی را که نه چون قطره‌اشکی در اقیانوس بلکه خود دریایی است، به تصویر می‌کشد. او هم چنین خالق قصه‌های کودکان و نوجوانان است.

علی اشرف درویشیان به دعوت کانون مبارزه برای دموکراسی در ایران و سه انجمن دیگر، از همین یکشنبه، چند برنامه‌ی سخنرانی خواهد داشت و شرکت در این جلسات را به همه‌ی دوستداران فرهنگی، ادبی و سیاسی ایران توصیه می‌کنیم.

دعوت به استرالیا از آبان ۱۳۸۲ یعنی نوامبر ۲۰۰۴ آغاز شد؛ اما چند ماه پیش از آن هم دعوتی از سوی خانه‌ی فرهنگ آدلاید و از سوی خانم گراناز موسوی شاعر ایرانی مقیم استرالیا و عضو هیات دبیران خانه‌ی فرهنگ، شده بود که بی‌سرانجام ماند. دعوت بعدی که در آذرماه ۱۳۸۲ برایم فرستاده شد، از سوی کانون مبارزه برای دموکراسی در ایران انجام گرفت و چون با سفرم موافقت نمی‌شد، سه نهاد دیگر هم به دعوت‌کننده‌ی نخست، پیوستند. یعنی انجمن قلم سیدنی، کانون نویسندگان استرالیا و فدراسیون خبرنگاران بین‌المللی سیدنی. این چهار انجمن کمک کردند و البته یک سال هم طول کشید تا موافقت شد. و چهار صبح روز شنبه ۱۶ آبان ماه ۱۳۸۳ برابر با ششم نوامبر

در Dougherty Community Center بود. موضوع سخنرانی هم موقعیت کنونی کانون نویسندگان ایران بود. در این سخنرانی شرح مفصلی درباره‌ی کانون نویسندگان ایران و فعالیت‌هایش داده شد و اشاره شد که از سال ۱۳۸۰ تا کنون مجمع عمومی سالانه‌ی کانون به علت جلوگیری مقامات امنیتی تشکیل نشده است. یعنی هیأت دبیران کنونی کانون به جای یک سال، الان سه سال است که ناچار به انجام وظیفه هستند. سپس درباره‌ی آزادی اندیشه و بیان بدون حصر و استثنا برای همگان و درباره‌ی سانسور و نمونه‌هایی از سانسور متن‌ها، صحبت شد. و در پایان به پرسش‌های حضار پاسخ دادم. استقبال خیلی خوب بود. سالن کاملاً پر شده بود و مهم‌تر این که از همه‌ی گروه‌ها و تفکرها به جلسه آمده بودند. حتا افرادی که از دوپست متری یکدیگر عبور نمی‌کردند، آمده بودند و در کنار هم نشسته بودند و همگی هم سوال داشتند. از کتاب‌هایم از هر عنوان پنج دوره برده بودم. کانون مبارزه برای دموکراسی در ایران هم قبل از سفر من، چند دوره از کتاب‌هایم را تهیه کرده بود برای میز کتاب. همه‌ی این کتاب‌ها، در همان ساعت اول به فروش رسیدند و برای جلسه‌های بعد دیگر کتابی از من روی میز کتاب باقی نمانده بود. باید اضافه کنم که پیش از من از هنرمندان و شاعران ایرانی همچون: ه. الف. سایه، نسیم خاکسار، شهرنوش پارس‌پور و عباس میلانی برای سخنرانی در سیدنی دعوت شده بود و در میان اینها تنها من بودم که از ایران می‌رفتم.

برنامه‌ی دوم شنبه بیستم نوامبر ساعت ۷ در همان مکان قبلی بود. موضوع سخنرانی درباره‌ی ادبیات داستانی امروز ایران بود. متأسفانه به علت دوری استرالیا از ایران و سفرهای اندکی که از سوی نویسندگان و شاعران به آن‌جا می‌شود، نسل نو شاعر و داستان‌نویس برای ایرانیان استرالیا، تقریباً ناشناخته مانده است. تا آن‌جا که توانستم به معرفی این نسل پرداختم و قول دادم که برای آنها آثار شاعران و نویسندگان جوان را بفرستم. پس از سخنرانی باز هم پرسش و پاسخ بود. پرسش‌ها در زمینه‌های ادبیات و گاهی هم سیاسی بود. زیرا برخی این دو مقوله یعنی ادبیات و سیاست را جدایی‌ناپذیر می‌دانستند. بین بیست نوامبر تا بیست و هشت نوامبر، دعوتی از یک شهر دیگر استرالیا یعنی آدلاید از سوی خانه‌ی فرهنگ آن‌جا از من شد که توسط خانم گراناز موسوی عضو هیأت دبیران آن انجمن بود. این سفر هم یک هفته طول کشید. در آن‌جا هم برنامه‌ی سخنرانی داشتم که مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها و داستان خوانی بود و در پایان هم پرسش و پاسخ.

برنامه‌ی سوم در سیدنی، یکشنبه ۲۸ نوامبر ساعت ۷ بعد از ظهر در Town Hall Paramata بود که انجمن ایرانیان استرالیایی جنوبی هم در برپایی این جلسه شرکت داشتند. در این جلسه یکی از داستان‌های تازه‌ام را به نام «هندلونه‌ی گرم» خواندم و پس از خواندن داستان پرسش و پاسخی طولانی انجام شد. باید بگویم که در ابتدای هر جلسه معرفی نامه‌ای درباره‌ی زندگی و آثار من توسط جوانان انجام می‌شد که از آن میان مهرداد پدیده و آزاده فعالیت بیش‌تری داشتند.

در تمام جلسه‌ها، گزارشی از فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران در بم و به خصوص ساختن دانشکده‌ی معماری بم توسط کانون، ارائه می‌دادم. در ضمن نقشی مفصل ساختمان دانشکده‌ی معماری را هم درشش برگ بزرگ با خود برده بودم که به نمایش گذاشته می‌شد.

در فاصله‌ی بین برنامه‌هایم، حتا یک روز استراحت نداشتم. مصاحبه با روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌های استرالیا، اغلب اولیام را پر می‌کرد. رادیوهای محلی که اغلب یک روز در هفته برنامه داشتند و توسط گروه‌هایی مختلف ایرانی اداره می‌شد، مصاحبه‌هایی در زمینه‌های گوناگون با من انجام دادند. و دو رسانه‌ی مهم استرالیا یعنی ABC و SBS هم به زبان انگلیسی با من مصاحبه کردند. در این دو مصاحبه مترجمی همراه بود به نام خانم شکوفه که ساکن سیدنی و دانشجو بود. از سوی کتابخانه‌ی ملی سیدنی و

شهرطوری سیدنی هم برای سخنرانی دعوت شدم که در اولی خانم شکوفه مترجم بود و در دومی خانم سارا ایرانی مقیم استرالیا همراهیم کرد. این دو دعوت از سوی Stanton library و North Sydney Council بود که در Hutley Hall انجام گرفت. در Hutley Hall دو نویسنده‌ی دیگر از فیجی از Fijian آمده بودند به نام خانم ساتیا کلپانی Satya Colpani و آقای نارندرا سینگ Narendra Singh که بخش‌هایی از کتاب‌های خود را به زبان انگلیسی خواندند و من هم از کتاب «از این ولایت» که به نام Village On This ترجمه شده بود، داستانی خواندم و خانم سارا مترجم ایرانی درباره‌ی زندگی من متنی خواند.

در آخرین روزهای اقامت در روز دوشنبه ۱۳ دسامبر به دعوت انجمن کردهای مقیم سیدنی برای سخنرانی دعوت شدم. این دعوت از سوی (کومله و دموکرات) انجام گرفته بود. در این جلسه به زبان کردی سخنرانی کردم. موضوع سخنرانی هم ادبیات و هنر کردی بود و در پایان پرسش و پاسخ بود. دوستان کرد در سیدنی و نیز در آدلاید واقعا نسبت به من خیلی لطف داشتند. صحبت‌ها صمیمانه و دلسوزانه بود. پای صحبت آنها که می‌نشستم، دنیایی خاطره و تجربه داشتند، رنج‌ها، ستم‌ها و زنلن‌ها کشیده بودند. اغلب آنها چند نفر از نزدیکان خود را در مبارزه از دست داده بودند. خودشان هم اغلب از مرگ نجات یافته بودند. از آنها شنیدم که ترجمه‌ی کردی سال‌های ابری، رمان چهار جلدی ام، توسط عبدالله حسن زاده (رهبر پیشین حزب دموکرات کردستان) رو به اتمام است. شب‌ها اغلب دوستان مرا به خانه‌هایشان دعوت می‌کردند. عده‌ی زیادی می‌آمدند. دور هم می‌نشستیم و هم چنان بحث و پرسش و پاسخ ادامه می‌یافت. امید به آینده بود و بازگشت به ایران. با کمتر کسی برخوردم که آرزوی برگشتن به ایران را نداشته باشد. با وجود رفاه نسبی، آزادی و در دسترس داشتن همه‌ی امکانات زندگی و نداشتن نگرانی از آینده باز هم در فکر ایران بودند.

نویسندگان استرالیایی فعالند و چهره‌هایی چون پیتر کری با رمان جک مگر معروفیت دارند و نویسنده‌ی دیگری به نام امیلی رودا برای نوجوانان رمان‌های تخیلی می‌نویسد که چهار عنوان از این رمان‌ها به فارسی ترجمه شده و در ایران به چاپ رسیده است. مجموعه‌ای از ادبیات عامه‌ی استرالیا به نام افسانه‌هایی از بومیان استرالیا به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

شاعران و نویسندگان ایرانی در استرالیا فعالند و بخشی از ادبیات در مهاجرت را تولید می‌کنند. اینان از طریق اینترنت به روزنامه‌ها و اخبار ایران دسترسی دارند. در فعالیت‌های اجتماعی و اعتراض‌ها شرکت گسترده دارند و در چهره‌هایشان تنهایی و دوری از ایران را می‌توان دید. به درد دل‌هایشان که گوش می‌کنی، هر کلام صدمه‌ها دیده‌اند و عزیزانی را در راه آرمان‌هایشان از دست داده‌اند.

در ابتدای ورودم چند داستان از من به زبان انگلیسی در نشریه‌های استرالیایی چاپ شد و در رادیوها خوانده شد. به خصوص دو داستان «بر فینه» و «آرزوهای کاغذی» و با نشری به نام Rulennstson برای ترجمه‌ی درشتی و یک مجموعه‌ی داستانی به نام Selected Works گفتگو شد. در روز دوازدهم آذرماه برابر با دوم دسامبر جلسه‌ی یادبود ششمین سالگرد قتل محمد مختاری و محمدجعفر پوینده شرکت کردم و در این جلسه پوسترها و زندگی‌نامه‌ی آنها ارائه شد. و درباره‌ی چهره‌هایی چون محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، سعید سلطان‌پور، مجید شریفه احمد مهرعلایی، غفار حسینی، دکتر احمد تفضلی، حمید حاجی‌زاده کارون حاجی‌زاده پیروز جوانی، پروانه و خاریوش فروهر، سعیدی سیرجانی و دکتر جمشید پرتوی سخنرانی شد.

۸۳/۱۱/۲۰

پی نوشت:

۱- برگرفته از سایت www.rouzgar.com

ترجیح می‌دهم بمیرم

غلامرضا آذر هوشنگ

«خیلی خب، روز دوشنبه ساعت هفت صبح خودت را به قسمت انبار معرفی می‌کنی، درست سر وقت. البته لازمه بگم که من در واقع به تو نیازی ندارم ولی به خاطر باب این کار را می‌کنم. حالا برو که کار زیادی ریخته رو سرم.» در آن لحظه آن قدر خوشحال و راضی بودم که حتا از پیرمرد نپرسیدم که می‌خواهد چه قدر به من دستمزد بدهد. تا آن جا که در توان داشتم، دویدم تا این خبر را به مادرم بدهم. مادرم گفت: - «پسرم سخت کار کن، حتما اگر آقای مک گوتیکال کارت را بپسندد و تایید کند، پیشرفت می‌کنی. پدرت مرد با ارزشی بود و آنها هم با همان چشم به تو نگاه می‌کنند. مطمئن باش.»

به مادرم قول دادم که سعی ام را بکنم؛ آن وقت احساس سعادت می‌کردم، ولی درست در پایان اولین هفته‌ی کارم، احساسم عوض شد. در مقابل آن همه کار سخت و طاقت‌فرسایی که کرده بودم فقط شش دلار و نیم به من دادند. می‌دانید، من وقتی که بچه بودم، هیچ وقت احساس عدم امنیت و فقر نکرده بودم. پدرم در آن روزها با کار سختی که می‌کرد پول خوبی در می‌آورد، حدود پنجاه یا شصت دلار در هفته. می‌دانید که طراحی لباس تو یک کارخانه‌ی پوشاک، کار مهم و حساسی است؛ اگر الگویی که طراح تهیه می‌کند یک یا دو سانتی متر اشتباه باشد، پرشکارها مقدار زیادی از مواد را بدون آن که خودشان مقصر باشند، خراب می‌کنند. بخش مهمی از طراحی با محاسبه سروکار دارد، محاسبه‌ی دقیق و پیچیده، و طراح نباید کوچک‌ترین اشتباهی بکند. پدرم هیچ وقت ریاضیات یاد نگرفته بود، چون نتوانسته بود به دبیرستان برود، ولی با روش مخصوص به خودش با علامت‌ها و نشانه‌های کوچک و عجیبی کار می‌کرد که هیچ کس از آن سر در نمی‌آورد. او کار محاسبه‌ی مواد را در عرض یک دقیقه انجام می‌داد، در صورتی که بعضی از کارشناسان ورزیده‌ی دیو پیر همین محاسبه را در یک ساعت انجام می‌دادند؛ با وجود این، محاسبه‌ی پدرم دقیق‌تر از بقیه بود و پارچه‌ی کمتری دور ریخته می‌شد. تمام این اطلاعات را زمانی که رفتم سر کار به دست آوردم. همکاران پدرم که تو قسمت برش کار می‌کردند، برایم تعریف کردند. آنها می‌گفتند: - «به همین دلیل بود که حقوق خوبی به پدرم می‌دادند، هر چند این حقوق به اندازه‌ی ارزش کارش نبود.»

قبل از این که به حرفم ادامه بدهم، دلم می‌خواهد کمی از گذشته‌ی خودمان، برایتان تعریف کنم. بله، ما وضعمان بد نبود. راستش باید گفت، خیلی هم خوب بود. ما از خودمان خانه‌ای در شمال چاتانوگا داشتیم با یک اتومبیل. خواهر و دو برادر بزرگترم دبیرستان را تمام کرده بودند. برادر بزرگترم بعد از این که سال‌ها در شرکت کفش رادیانو فروشنده‌ی می‌کرد، بالاخره موفق شد که به دانشگاه کلمبیا برود و به تحصیلاتش ادامه بدهد. تحصیل در دانشگاه، برای او موفقیت‌های زیادی را به دنبال داشت. بعد یک بورس یک‌ساله‌ی تحقیقاتی از دانشگاه گرفت و به اروپا رفت. وقتی که برگشت در شیکاگو وارد کار تجارت شد.

برادر دومم بعد از گرفتن دیپلم، در یک روزنامه مشغول به کار شد. مادرم دلش می‌خواست، او وکیل شود ولی خودش علاقه‌ای نداشت. خواهرم هم ازدواج کرد و از پیش ما رفت. به خاطر دارم که اولین دوره‌ی سخت زندگی ما، در سال ۱۹۳۳، درست وقتی که کلاس هشتم بودم شروع شد. کارخانه‌ی تراویس و پسر بسته شد و پدرم در مدت شش ماه، حتا یک سنت هم درآمد نداشت. البته از دو سه سال قبل از آن هم می‌شد پیش‌بینی کرد که وضع این‌طور بشود؛ یعنی از وقتی که مجبور شدیم خانه‌مان را به گرو بگذاریم و پولش را خرج زندگی کنیم.

هوا طوفانی بود و باران با شدت به پنجره‌ها شلاق می‌زد و در گوشه‌ی دوری از آسمان رعد به شدت می‌غرید. داخل واگنی که حالا تبدیل به کافه‌ای شده بود، بوی آبجو، غذای سرخ شده و دود مانده‌ی سیگار همه جا را پر و هوا را سنگین کرده بود. مرد جوان که صورت تیره و شانه‌های پهن داشت، آبجویش را سر کشید و گفت: «مثل این که می‌تونیم به صحبت‌مان ادامه دهیم؛ این جور که پیداست باران مدتی مرا این جا زندانی خواهد کرد. خانه‌ام یک مایل دورتر از آخرین ایستگاه اتوبوس این جاست. اگر در این باران بیرون بروم، تا به خانه برسم خیس آب می‌شوم. حالا هم به قدر کافی خیس شده‌ام.» از موهای مجعدش آب می‌چکید و روی لباس کار خاکستری‌اش اثر قطره‌های باران دیده می‌شد.

از رادیوی رنگ و رو رفته‌ی بالای پیشخوان، جایی که گاس صاحب کافه تکیه داده بود و چوب‌کبریتی را می‌جوید، صدای ناله‌ی خواننده‌ای سیاه‌پوست از لابه‌لای سروصدای گوش‌خراش ارکستر شنیده می‌شد.

مرد جوان از کنار میز بلند شد و به طرف گاس رفت و بطری خالی را روی پیشخوان گذاشت و گفت: «تو را به خدا این رادیو را خفه کن.» گاس جواب داد: «حتما جیمی.» و رادیو را خاموش کرد.

- «این آهنگ‌ها روز به روز گوش‌خراش‌تر می‌شود، غیر از برنامه‌ی رقص یکشنبه شب، رادیو دیگر برنامه‌ی خوبی ندارد. من مجبورم آن را به خاطر مشتری‌ها همیشه روشن بگذارم ولی حالا بهتر است این جا کمی ساکت باشد.»

گاس بطری خالی را برداشت و داخل صندوق انداخت و به پشت دیوار چوبی، در عقب پیشخوان رفت تا ظرف‌های شام را بشوید.

- «اگر چیزی خواستید حتما صدام بزنید.» جیمی روی کف آبجوی خنکش کمی نمک پاشید تا بیشتر کف کند.

- «خب، داشتم برایتان می‌گفتم که چند هفته بعد از مرگ پدرم برای پیدا کردن کار به کارخانه‌ی تراویس و پسر رفتم. این کارخانه کارش تولید لباس کار است، حتما شما آن را می‌شناسید. البته نام تراویس و پسر حالا دیگر معنایی ندارد، چون تراویس‌ها مدت‌ها پیش مرده‌اند و حالا این کارخانه توسط دیوید مک گوتیکال و پسرانش اداره می‌شود، در خواب هم نمی‌دیدم که یک روز مجبور بشوم توی این کارخانه کار کنم، البته پدرم یک طراح بود و بیشتر از چهل سال برای دیو پیر کار کرده بود، ولی اگر آن حوادث پیش نمی‌آمد، من هرگز نمی‌فهمیدم که پدرم چه مشقت‌هایی را برای گذراندن زندگی ما تحمل کرده بود. بعد از مرگ پدرم وقتی خانواده‌مان به فلاکت افتاد، من ناچار شدم که از دیوید مک گوتیکال پیر تقاضای کار کنم چون تا آن زمان نتوانسته بودم در هیچ جای دیگر کاری پیدا کنم.»

اولین بار بود که او را می‌دیدم. آدمی خشن با پشتی خمیده و بینی دراز و سری تاس؛ به نظر بسیار بداخلاق و عصبی می‌آمد. تند و پر خاشگرانه حرف می‌زد. به محض ورود به اتاقش گفت: «فقط به شرطی که حسابی زحمت بکشی، می‌توانی مشغول به کار بشی.» من هم خیلی رسمی جواب دادم: «سعی خودم را می‌کنم.» بعد گفت: «نباید فکر کنی چون دیپلمت را گرفته‌ای می‌توانی یک جا بنشین و فقط حرف بزنی، پسر جان، ما این جا فقط کار می‌کنیم. من خودم هم لباس کار می‌پوشم و پا به پای بقیه کار می‌کنم. اگر از زیر کار در بری، بلافاصله بیرون می‌کنم. خوب متوجه شدی؟» من هم همین‌طور ایستادم و به چشم‌هایش نگاه کردم؛ احساس می‌کردم با این کارم به او نشان می‌دهم که شخصیت دارم. گفتم: «می‌توانید روی من حساب کنید. آقا!» او گفت:

در هر صورت به برادریم که در شیکاگو بود نمی توانست کمک زیادی به ما بکند چون خودش به سختی کارش را در آن موسسه ی تجارتی حفظ کرده بود. برادر دیگرم هم که در روزنامه کار می کرد فقط به اندازه ی نیاز شخصی اش درآمد داشت. تازه بعد هم صاحب روزنامه مجبور شد عده ای را اخراج کند که برادریم هم یکی از آنها بود. خب معلوم است که دیگر کاملاً فقیر شده بودیم. یک هفته جز سیب زمینی چیزی نداشتیم بخوریم. یک بار برادریم به چند فصلی سر زد و از آنها درخواست اقبال گوشت و استخوان برای سنگ کرد، ولی در واقع سنگی در کار نبود. این ما بودیم که اشغال گوشت ها را با سیب زمینی می خوردیم. من همیشه گرسنه به منرسه می رفتم و وقتی که به خانه می گشتم آتشی نبود که با آن خودم را گرم کنم. آب و برق من را مرتب قطع می کردند ولی به محض این که ماموران آب و برق می رفتند برادریم دوباره آنها را با آچار وصل می کرد.

یادم می آید یک شب همان طور که دراز کشیده بودم و فکر می کردم یک مرتبه انگار که چیزی را کشف کرده باشم گفتم: «خدای من! ما فقیریم». احساس می کردم گناه بزرگی مرتکب شده ام از این که با کسی حرف بزنم یا به کسی نگاه کنم احساس شرم می کردم.

می دانید یادآوری آن روزهای سخت برایم عذاب آور است. حلم نمی خواهد دربارم ی تمام سختی های آن روزگار برایش حرف بزنم چون از این که ختا به آنها فکر کنم نفرت دارم. خانه و ماشین را که داشتیم خیلی زود از دست دادیم و مجبور شدیم مرتب از این خانه به خانه کوچ کنیم. ماموران آب و برق و مالیات هم همه جا دنبالمان بودند. گاهی پدرم یا برادریم یک کار موقت پیدا می کردند و پولی در می آوردند یا برادریم از شیکاگو چیزی برایمان می فرستاد. در این جور مواقع، با دیدن پول، عقل از کله من می پرید. آن قدر گرسنگی کشیده بودیم که نمی توانستیم جلوی خودمان را بگیریم. تا می توانستیم می خوردیم و می خوردیم تا مریض بشویم. بعد چند روز نگذشته پولمان شروع می کرد به ته کشیدن و جیره بندی شروع می شد و فاصله ی بین غذاهای مان زیاد و زیادت می شد. البته می دانستیم که داریم کار اشتباهی می کنیم ولی نمی توانستیم جلوی خودمان را بگیریم. بعد از آن همه گرسنگی و بی غذایی، منظره و بوی غذا ما را دیوانه می کرد.

زمستان سال ۱۹۳۳ سخت ترین دوره ی زندگی مان بود. پدرم دوباره در کارخانه ی تراویس و پسران مشغول به کار شد ولی دیگر بیش از حد دلار در هفته دریافت نمی کرد. برادریم مستقلاً روزنامه ی کوچکی را منتشر می کرد ولی به سختی هزینه های کاغذ چپ و پست را می پرداخت. قرض هایمان هم آن قدر زیاد شده بود که دیگر از هیچ جا نمی توانستیم نسبه بگیریم. یک بار، زمانی که در بیرون شهر زندگی می کردیم هوا خیلی سرد شده بود و ما دیگر زغالی نداشتیم تا خانه را با آن گرم کنیم و برادریم لباس گرمی به تن کردیم و از خانه بیرون زدیم تا شاید هیز می پیدا کنیم. هنوز پانصد متر از خانه مان دور نشده بودیم که به ملک بزرگی در کنار رودخانه ی تنسی رسیدیم. کنار نرده ها، چالغالی کشیدیم و از آن جا به داخل محوطه ای که مقداری هیزم در آن جا انبار شده بود، رفتیم و کمی هیزم زدندیم و برگشتیم. این کار را چندین شب دیگر هم تکرار کردیم. هیزم ها را توی یک فرغون می ریختیم و به کنار نرده ها می بردیم و بعد از آن جا آنها را به خانه می بردیم. تا صبح شاید مجبور می شدیم دنبال برویم و برگردیم تا چوب ها را به خانه منتقل کنیم. آن وقت برای مدتی از شر سوز و سرمای خانه در امان بودیم. مادریم هیچ وقت نمی پرسید که این چوب ها را از کجا می آوریم. او همیشه وقت انجام این کار را می طلست و شبانه قبل از آن که ما دست به کار شویم به رختخواب خود می رفت و خود را به خواب می زد. من در آن وقت سیزده سال بیشتر نداشتیم و این کار تا حدی برایم هیجان انگیز بود. بعضی وقت ها می ترسیدم که گیر بیفتم ولی هیچ وقت این اتفاق نیفتاد. نمی دانم چرا؟ البته برادریم همیشه یک چوب کلفت در جیب پالتویش می گذاشت تا اگر کسی ما را دید و خواست جلوی مان را بگیرد از خودش دفاع کند.

یک بار، وقتی که دیگر هیچ چیز برای خوردن نداشتیم و سخت گرسنه بودیم برادریم که دیگر رفتار عجیبی پیدا کرده بود و مرتب در اتاق قدم می زد ناگهان، نیمه شب یک میله آهنی سی سانتی برداشت و از خانه بیرون رفت. بلافاصله حدس زدم که می خواهد با آن میله به سر هر کس که سر راهش بیاید و احتمالاً پولی داشته باشد، بکوبد تا پولی

به جنگ بیاید. آن قدر وحشت کردم بودم که ایستاد خوابم نبرد. وقتی برگشتم پولی را خودش نداشت. مثل این که کسی را پیدا نکرده بود که پولی در پادشاه کشیده باشد. من هیچ وقته نگری را که آن شب می خواست انجام بدهد به رویش نیاوردم.

کار به جایی رسید که ما دیگر هیچ چیز برای فروش نداشتیم تا پولی برای رفع گرسنگی خودمان به دست بیاوریم. فقط یک پیاو داشتیم که مادر ما چاره نمی ندان آن را بفروشم. این پیاو یادگار عزیزی بود. همه ی ما به خصوص خواهری که در زمان کودکی من مرده بود موسیقی را با آن یاد گرفته بودیم. علت اصلی مخالفت مادریم بیش از همه این بود که پیاو را یادآور آن خواهرم می دانست. بعد از مدتی اوضاع کمی بهتر شد. در آمد برادر بزرگترم در شیکاگو آن قدر شده بود که بتواند پولی برای ما بفرستد. برادر دیگرم هم در روزنامه ای کار پیدا کرده بود. پدرم هم دوباره به کارخانه ی تراویس و پسر برگشت و هفته ای بیست دلار مزد می گرفت ولی به علت قرض های ما که داشتیم باز هم به سختی زندگی می کردیم. به هر حال، در مقایسه با آن سال ها، ما زندگی بهتری داشتیم.

من به دبیرستان می رفتم و نمره های درسی ام خوب بود. در سال آخر دبیرستان هم با معدل ۸۸ ممتازترین شاگرد دبیرستان شدم. قرار بود در پاییز وارد دانشگاه شویم. خوب می دانستیم که پولی برای این کار نداریم ولی به نظرم می آمد که باید راهی برایش پیدا کنیم. مادریم هم احساس مرا داشت. می گفت: «اگر واقعاً دقت بخواهد وارد دانشگاه بشوی، حتماً موفق می شوی. خواستن، توانستن است». برادریم به دانشگاه کلمبیا رفت و تو هم می توانی به دانشگاه تنسی راه پیدا کنی. همه ی انسان های بزرگ هم در زندگیشان مجبور به مبارزه بوده اند.» با مطالعاتی که درباره ی زندگی لینکلن و دیگران داشتیم به نظرم می آمد که من هم بتوانم به آرزوهایم برسم. به خصوص که فکر می کردم آدم بزرگی خواهم شد.

جیمی، لیوان آبجویش را سر کشید و محکم روی زمین کوبید. بلران هم بی وقفه می بارید و بر سقف واگن می کوبید. صدای به هم خوردن کاسه بشقاب ها از پشت پیشخوان می آمد. جیمی، دست هایش را در جیبش گذاشت و پاهایش را تراز کرد و در صندلی فرو رفت. بعد لیچند تلخی زد و گفت: «می خواستم آدم بزرگی بشوم ولی خودم هم نمی دانستم چه جور آدم بزرگی، فقط می خواستم که دنیا را تکان بدهم.»

اول تابستان، پس از آن که دبیرستان را تمام کردم، در خانه ماندم و دوباره شروع به مطالعه ی کتاب های نوزده ی دبیرستان کردم. مادریم علاقه ی زیادی داشت که من درس بخوانم تا برای دانشگاه آمادگی کامل پیدا کنم. فکر می کرد که برادریم حتماً از شیکاگو برای اولین سال تحصیلم، در دانشگاه تنسی، پولی می فرستد؛ بعد از سال اول هم قطعاً خودم می توانستم از دانشگاه کمک هزینه ی تحصیلی بگیرم. البته امیدوار بودم عضویت در تیم فوتبال دانشگاه نیز بتواند از نظر مالی کمکی به من بکند. آخر می دانید من در دبیرستان فوتبالبست خوبی بودم و در خط حمله بازی می کردم و از آن جا که در زمان مسابقه های فوتبال، از لحاظ غذا رسیدگی زیادی به ما می شد بیشتر تمرین می کردم تا بتوانم حتماً بازی خوبی آرایه بدهم.

تابستان اتفاق ناگواری برایمان افتاد. در کارخانه ی تراویس و پسر، اعتصاب بزرگی به راه افتاد. دیو پیر، دستمزد دختران نوزده را به صورت کارمزد می داد و مبلغ آن هم به قدری ناچیز بود که به زور پول نان بخور و نمیزی برایشان می شد. دختران نوزده قیلاً هم به این موضوع اعتراض کرده بودند ولی اثری نداشت. آن ها هم وقتی دیدند که دیو پیر گوشش به این حرف ها بندکار نیست، بنا به پیشنهاد اتحادیه ی کارگران، دست به اعتصاب زدند. کارگران مرد هم به حمایت از زنان دست از کار کشیدند و همگی جلوی در ورودی کارخانه جمع شدند و راه قسمتی از خیابان را سد کردند.

پدرم نمی دانست چه کار کند؟ مرتب در خانه قدم می زد و می گفت دخترها حق دارند ولی معتقد بود که کاری نمی توانند از پیش ببرند. چون شهر دار اعلام کرده بود تا آخر از دیو پیر حمایت خواهد کرد. به خاطر دارم که مادریم به پدرم گفت: «بابه خواهش می کنم کار احسانه ای نکن. ما دوران سختی را پشت سر گذاشته ایم کاری نکن که دوباره با آن وضع روبه رو شویم. من دیگر طاقتش را ندارم.»

پدر صبح روز بعد به کارخانه رفت و من چون باید برای مادر چیزهایی می خریدم به شهر رفتم. دیو پیر با پدر صحبت کرده و گفته بود که از پلیس خواسته که او را از میان

کارگران اعتصابی عبور دهد تا میاد آسیمی به او برسد.

وقتی که به جلوی کارخانه رسیدم، پلیس‌ها هم آن‌جا بودند. آنها به پدرم گفته بودند که باید مراقبش باشند، چون کارگران اعتصابی احتمالا به او حمله خواهند کرد. پدرم به طرف کارخانه به راه افتاد و من هم به دنبالش. اما او، از من خواست که به آن طرف خیابان بروم و خودش به راه افتاد.

جلوی در کارخانه غلغله بود، نه کسی حرفی می‌زد و نه تکانی می‌خورد. زن و مرد ایستاده بودند و نگاه می‌کردند. پدرم را دیدم که دوباره ایستاد؛ با پلیس حرفش شده بود، بعد با صدای بلند گفت: «نه، یا تنها می‌روم، یا اصلا نمی‌روم. ولم کنید.» دو سه بار حرفش را تکرار کرد. پلیس‌ها عصبانی شده بودند. بالاخره یکی از آنها گفت: «خیلی خب، آقا! این مواظبت‌ها به خاطر خودته، نه ما.» و پدر بدون پلیس‌ها به طرف کارخانه رفت. ولی پلیس‌ها با فاصله‌ای دنبالش بودند تا در صورت حمله‌ی کارگران، از او محافظت کنند. ناگهان، کارگران اعتصابی داد و فریاد به راه انداختند. ولی پدر به روی

خودش نیاورد و جلو رفت. وقتی درست روبه‌رویشان رسید، ده دوازده نفر به او حمله کردند و کت و شلوارش را پاره کردند. من به طرفش دویدم؛ پلیس‌ها هم همین‌طور. ولی در همان لحظه بین خود کارگران اعتصابی مشاجره شروع شد. عده‌ای از دوستان صمیمی پدرم به حمله‌کنندگان اعتراض کردند و در حالی که آنها را کنار می‌کشاندند، به پدرم اجازه دادند که جلو برود. پدرم وارد کارخانه شد. دیگر کسی جلوی او را نگرفت. پلیس از دیو پیر و کارگران دیگر به سختی مراقبت می‌کرد و آنها را به داخل و خارج کارخانه می‌برد، ولی پدرم خودش رفت و آمد می‌کرد و کسی مانعش نمی‌شد. به این ترتیب اعتصاب شکست خورد و اعتصاب‌کنندگان بیکار شدند. بعضی از آنها نزد پدرم آمدند و از او تقاضا کردند برای برگشتن به کار، وساطت کنند، ولی دیو پیر دیگر هیچ‌یک از آنها را نپذیرفت.

یک شب در اواخر جولای، پدر مطابق معمول هر شب، به خانه نیامد. ساعت‌ها گذشت و هیچ خبری از او نشد. من و مادرم به شدت نگران شده بودیم. تلفن هم نداشتم تا خبری بگیریم. بالاخره ساعت هفت شب، مادرم با شرمندگی به خانه‌ی همسایه رفت و به دیو پیر تلفن کرد، ولی او گفت، پدر مثل همیشه زمانی که کارخانه تعطیل شد، از آن‌جا خارج شده است. مادر از من خواست به ایستگاه اتوبوس بروم و اگر خبری نبود به

شهر بروم. دلم خیلی شور می‌زد، از خانه بیرون آمدم. تا ایستگاه اتوبوس یک کیلومتر راه بود. از وسط جنگل، میان بر زدم و وقتی به آخر جاده‌ی تری رسیدم، مردی را دیدم که از آخرین تپه پایین می‌آمد؛ تلوتلو می‌خورد و قدم‌های ناچوری بر می‌داشت و بعد از هر سه چهار قدم می‌افتاد. از کت و شلوار قهوه‌ایش فهمیدم که پدرم است. بله، پدرم بود. یک لحظه احساس کردم که قلبم دارد از کار می‌افتد. من قبلا آدم‌های زیادی را دیده بودم که تلوتلو می‌خوردند و این‌طوری راه می‌رفتند و مفهومش را می‌دانستم. به طرفش دویدم و وقتی به او رسیدم، دیدم که رنگش مثل گچ سفید شده است. پدرم نگاهی به من کرد و گفت: «جیمی! بیشتر از یک ساعت طول کشید تا به خانه رسیدیم؛ چون پدر بارها ایستاد تا نفس تازه کند و توان ادامه‌ی راه را پیدا کند. پدر در راه گفت که در ایستگاه اتوبوس منتظر بوده که ناگهان سرش گیج رفته و مجبور شده روی جدول پیاده‌رو بنشیند و هر بار که سعی می‌کرده بلند شود، دوباره سرش آن قدر گیج می‌رفته که توانایی راه رفتن را از او می‌گرفته است. او گفت: «مردم به من نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. چون فکر می‌کردند که من مست کرده‌ام. سعی می‌کردم برایشان توضیح بدهم، ولی حتی یک کلمه هم نمی‌توانستم حرف بزنم. مدتی در آن‌جا نشستم تا حالم کمی جا آمد. تا حالا چنین حالی پیدا نکرده بودم؛ می‌توانی بفهمی چه می‌گویم؟»

این مرگ بود که به سراغ پدرم می‌آمد. هر کسی می‌توانست این را بفهمد، حتا خود پدرم. فقط من و مادر نمی‌توانستیم تصورش را هم بکنیم، حتا وقتی که او را به بیمارستان بردیم و بستری کردیم. تا این که پدر مرد. در آن لحظه احساس کردم کسی با پتک به مغزم می‌کوبید، دلم می‌خواست آن قدر می‌دویدم تا به جایی برخورم. من می‌خواستم با چیزی بجنگم و با مشت‌هایم آن را بکوبم و با دست‌هایم تکه‌تکه‌اش کنم.

هرگز چیزی به اندازه‌ی مرگ پدرم به من لطمه نزده است و نخواهد زد. دکترها نتوانستند علت مرگ او را بفهمند چون بیماری او سرطان یا سل نبود. فقط یک دکتر بود که در بیمارستان به من گفت: «پدرت حسابی فرسوده شده.» درست می‌گفت. من هم همین نظر را داشتم.

جیمی داگلاس، دومین بطری آبجو را سفارش داد و روی میز ضرب گرفت و منتظر آوردن آبجو شد. این بار آبجو را در لیوان نریخت. آن را یک نفس سر کشید. وقتی آبجویش را تمام کرد، ادامه داد: «حق بیمه‌ی پدرم در سال‌های سختی که داشتیم، کاملا قطع شده بود، ما مجبور بودیم که هزینه‌ی پزشکان، بیمارستان و تدفین را خودمان بپردازیم. حالا می‌فهمم که چرا مراسم تدفین باید ساده برگزار می‌شد، چون پدر هم همین را می‌خواست، ولی آن موقع درک نمی‌کردم. مادرم هم می‌گفت، مراسم باید به بهترین وجهی انجام شود. مسوول کفن و دفن هم مرد چرب‌زبانی بود و هر بار به تابوتی اشاره می‌کرد و می‌گفت: «این بهتر از آن یکی است.» وقتی مادرم یک تابوت چهارصد دلاری را انتخاب کرد، خیلی خوشحال شدم. مادرم به آنها گفت، چون از حق بیمه‌ی پدر استفاده می‌کند می‌تواند این تابوت را بخرد.»

قبلا گفتم که به دنبال کار همه‌جا سرگردان بودم، ولی هیچ کاری پیدا نمی‌شد تا آن که به عنوان کارگر انبار در کارخانه‌ی تراویس و پسر مشغول شدم. کار خیلی سختی است چون به کمر و پاهایم فشار زیادی وارد می‌شود. انبار در زیرزمین قرار دارد و من باید پارچه و بقیه‌ی مواد مورد نیاز تولید لباس کار را، در یک چرخ دستی بار کنم و به طرف آسانسور ببرم و از آن‌جا به اتاق برش. و بعد از آن که پارچه‌ها را برش زدند، آنها را به اتاق دوخت ببرم. دخترها در آن‌جا لباس‌ها را می‌دوزند. من باید بعد از این که لباس‌ها دوخته شد، آنها را از اتاق دوخت جمع کنم و به قسمت فروش ببرم. علاوه بر آن، باید کامیون‌های حامل مواد را تخلیه کنم و بارها را به انبار ببرم. ضمنا باید موقع بار زدن کارت‌های لباس کار آن‌جا باشم، به این ترتیب من حتا یک دقیقه هم فرصت استراحت ندارم.

برش کارها و دخترها کار مزد هستند و به خاطر همین، برای آن که مواد بیشتری برای کار داشته باشند، مرتب فریاد می‌زنند جیمی، جیمی. و آن وقت است که من واقعا کلافه می‌شوم. هفته‌ی اول کار، اصلا تحملش را نداشتم و فکر می‌کردم ادامه‌ی این کار از من ساخته نیست. مدتی بعد، فرد، کارگر دیگر انبار، بیشتر کارهایش را روی دوش من انداخت. من هم که از اول نمی‌دانستم او چه وظایفی دارد، تصمیم گرفتم برای آن که کارهایم خوب پیش برود، برنامه‌ای برای خودم تنظیم کنم. مثلا در کنار کار کردن، درس هم بخوانم که اگر برادرم از شیکاگو پولی فرستاد، آمادگی داشته باشم که به دانشگاه بروم. برادر دیگر هم تا جایی که می‌توانست به ما کمک می‌کرد، ولی او هم شش ماه قبل از مرگ پدرم ازدواج کرد و مجبور شد مخارج خانواده‌ی خودش را هم تامین کند. برای درس خواندن کاملا مصمم بودم. ولی وقتی شب‌ها بعد از کار طاقت فرسای روزانه به خانه بر می‌گشتم، آن قدر خسته و بی‌رمق بودم که بلافاصله بعد



از خوردن شام، به خواب می‌رفتم. خواب آرامی هم نداشتم. هر شب کابوس‌هایی می‌دیدم که در آنها می‌کوشیدم کامیون‌های حامل جنس‌ها را از یک جای شیب‌داری بالا ببرم. کامیون‌ها به بزرگی خانه و سربالایی‌ها هم به بلندی کوه بودند و دیو پیر و بقیه هم مرتب فریاد می‌زدند: «زود باش! زود باش!» برای همین با خودم قرار گذاشتم که شبانه‌ها و یکشنبه‌ها درس بخوانم. حداقل یکشنبه‌ها. ما سال‌ها بود که دیگر به کلیسا نمی‌رفتیم و به همین دلیل یکشنبه‌ها ایمان آزاد بود. ولی این هم عملی نشد. چون روزهای یکشنبه هم باید به کارهای خانه می‌رسیدم. شبانه‌ها بعد از ظهر، در حالی که روی کاناپه دراز کشیده و روزنامه می‌خواندم، از خستگی مفرط به خواب می‌رفتم و تا یکشنبه ظهر هم نمی‌توانستم از رختخواب بلند شوم. خلاصه فهمیدم درس خواندن را باید کنار بگذارم، چرا که با وجود علاقه‌ی زیاد به مطالعه و کتاب خواندن، هیچ چیز از آنها نمی‌فهمیدم. دیگر آن قدر خسته و هلاک بودم که هیچ چیز از کتاب دستگیرم نمی‌شد و همین که می‌خواستیم چیزی بخوانیم، خواب می‌برد.

تمامی زمستان و تابستان سال بعد را هم سخت کار کردم و با همه‌ی کسانی که در کارخانه کار می‌کردند، آشنا شدم و با بعضی از آنها دوست شدم. باید بگویم که پیش از این هرگز به چنین شناختی از آدم‌ها نرسیده بودم. بیشتر آنها از جاهای خیلی دور آمده بودند و آن قدر لهجه‌های متفاوت داشتند که در اکثر مواقع چیزی از حرف‌هایشان نمی‌فهمیدم.

دخترها غالباً یا پیش از حد چاق، یا لاغر و تکیه بودند. بیشترشان سرفه می‌کردند و آب دماغشان آویزان بود. آنها همیشه بدترین و زنده‌ترین لباس‌ها نشان بود، با جوراب‌هایی که نور پایشان چین خورده و پر از سوراخ بود. در حین کار کردن کثیف‌ترین لطیفه‌ها را برای هم تعریف می‌کردند و حرف‌هایی می‌زدند که حال آدم را به هم می‌زد. گاهی با هم دعوای سختی می‌کردند. موی یکدیگر را می‌کشیدند و همدیگر را گاز می‌گرفتند. حقوق این دخترها بسیار کم بود. شاید باور نکنید که بعضی از آنها فقط هفته‌ای پنجاه سنت می‌گرفتند. بلکه فقط پنجاه سنت در هفته. من خودم فیش حقوقشان را دیده‌ام. چون کارمزد بودند انتظار داشتند که با کسب تجربه‌ی بیشتر، حقوق بیشتری بگیرند. بعضی از آنها، چون کارگران ماهری بودند شانزده تا هژده دلار مزد می‌گرفتند و سرعت کار دیگران با کار آنها تعیین می‌شد.

اتفاق دوخت درست زیر پشت بام قرار داشت. من خوشحال بودم که قسمتی از کارم را در زیر زمین انجام می‌دهم، چون درجه‌ی هوای اتاق دوخته در روزهای گرم تابستان، به چهل درجه می‌رسید و دخترها در بعضی مواقع بی‌حال کف اتاق می‌افتادند. در جولای هم، آن قدر هوا گرم می‌شد که دیو پیر روزها کارخانه را می‌بست و ما را مجبور می‌کرد که به جای آن شب‌ها کار کنیم.

من بیشتر با مردها سروکار داشتم. کارگران مرد هم آدم‌های عجیبی بودند و تنها یک چیز برایشان مفهوم داشته این که اگر قوی نبودی، تکه‌تکه‌ات می‌کنند. من هم زمانی که این مسأله را فهمیدم، بلوف زدم. می‌بینید که من درشت هیکل هستم، حتا می‌توانم صدایم را کلفت کنم. به آنها گفتم که قبلاً بوکس کار می‌کردم و آدم‌های زیادی را هم لت‌وپار کرده‌ام. آنها باور کردند و حتا آنها را که زمانی زنان بودند و همیشه توی جیبشان جاقو داشتند، یا من دوست شدند. اکثر این مردها چهره‌های وحشتناک و خشنی داشتند و همیشه شبانه‌ها در جاقو کشی بیرون عرق‌فروشی فونت دیلون شرکت می‌کردند و بیشتر مواقع به زندان می‌افتادند. بلوف من کارگر شد. آنها مرا راحت گذاشتند و با من همیشه مهربان بودند.

همه‌ی کارگران بدون استثنا از دیو پیر می‌ترسند و از او نفرت دارند. زمانی که دور هم جمع می‌شوند تا غذا بخورند، از نوع بلایی که دوست دارند بر سر او بیاورند حرف می‌زنند. ولی وقتی دیو پیر سر می‌رسد، مثل کاکاسیاه‌ها، بله قربان - بله قربان به او تحویل می‌دهند. دیو پیر مثل بقیه لباس کار می‌پوشد و در کارخانه این‌ور و آن‌ور می‌رود. اولی به اتاق دوخته بعد اتاق برش و گاهی هم به زیرزمین، و همیشه هم مترصد فرصتی است تا کسی را بیکار پیدا کند و با جنجال از کارخانه اخراجش کند. هیچ‌وقت کلمه‌ی خوب و خوشحال‌کننده‌ای به زبانش نمی‌آید. وقتی به انبار می‌آمد جملاتش مثل پتک بر سرم کوبیده می‌شد: «هی پسر کامیون را راه بنداز! پسرهای تنبل این کارتون‌ها رو بار کن! مثل این که چون نداری؟ هان!» و از این جور حرف‌ها! کمترین

تشویقی هم توکارش نیست. تا می‌خواهی نفسی تازه کنی، می‌بینی که بالایی سبوت ایستاده و بهت نگاه می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند علت بدرفتاری او نگرانش از اوضاع و احوال بازار است. ولی به نظر من این حرف‌ها، بهانه‌های بی‌جاست. پدرم صدها برابر بیشتر از دیو پیر نگران وضعیت خانواده بود ولی هر چه بیشتر مضطرب می‌شد یا ما مهربان‌تر و مودب‌تر می‌شد، تازه دیو پیر در کلیسا هم آدم مهمی است. عکسش هر از گاهی در روزنامه‌ها چاپ می‌شود. ولی از این حرف‌ها در کارخانه خبری نیست.

پنج پسر مک گوتیکال در دفتر کار می‌کنند. یعنی ظاهراً باید در دفتر کار کنند، ولی من، غیر از جان، هیچ کدام از آنها را ندیده‌ام که کمترین کاری انجام دهند. جان، پسر خوبی است و سخت کار می‌کند. چهار پسر دیگر فقط می‌نشینند و روزنامه و مجله می‌خوانند. آنها دیر به سر کار می‌آیند و زود هم برای ناهار می‌روند. بعد از ظهرها هم مرتب به تلفن جاسپیده‌اند و با دخترها حرف می‌زنند. قبل از پایان ساعت کار، کارخانه را ترک می‌کنند. البته دیو پیر به خاطر این که کاری انجام نمی‌دهند، جار و جنجال به راه می‌اندازد، ولی آنها توجه زیادی به او نمی‌کنند. با این وجود حقوق‌های خوبی هم می‌گیرند.

همان طور که گفتم دیو پیر کسی را تشویق نمی‌کند. یک روز آن قدر سر من داد کشید که داشتم دیوانه می‌شدم. در یک لحظه تصمیم گرفتم که به لو حمله کنم و بعد به طبقه‌ی بالا بروم و با پسرایش تسویه حساب کنم، یا کارم را اول کنم. ولی کار دیگری کردم. به خودم گفتم «خیلی خوب. به او نشان می‌دهم. آن قدر سخت کار می‌کنم که مجبور شود چیزی بگوید.» آن قدر سخت کار می‌کردم که از رمق می‌افتادم. فردا، کارگر دیگر انبار، به من گفت که خیلی بی‌شعورم. شبانه دیو پیر مرا صدا زد و گفت حقوقم را زیاد می‌کند. در پاکت من فقط دو دلار اضافی گذاشته بود.

جیمی آن قدر خندید که بدنش به لرزه افتاد. بله دو دلار اضافی، و فرد هم اخراج شد. من باید همه کارهای او را هم انجام می‌دادم. عجب پسر زرنگی بودم! به هر حال آن شب آن قدر کلافه و عصبانی بودم که خوابم نبرد. دلم می‌خواست دیو پیر را زیر مشت و لگد خرد می‌کردم. می‌خواستم تمام کارخانه را آتش بزنم و او را قطعه قطعه کنم. منتظر فرصتی بودم تا یک جوری حالش را جا بیاورم. یک ماه بعد سفارش‌های زیادی به کارخانه داده شد. از من خواستند که به موقع مواد لازم را به برش کارها برسانم. درست در همین موقع جلوی دیو پیر را در سالن گرفتم و گفتم: «من اضافه حقوق می‌خواهم آقای مک گوتیکال!» باورش نمی‌شد. حتما دلش می‌خواست سرم را بشکند.

- «پرو سر کارت و گر نه اخراجت می‌کنم»

گفتم: «لازم نیست خودم همین حالا می‌روم.» و شروع به باز کردن پیشبندم کردم. دستم را گرفتم. درست سر بزن‌گاه گیرش انداخته بودم. او می‌دانست در حال حاضر که سفارش‌ها به لوج خودش رسیده است، بخانم یک کارگر تازه غیرممکن است. به خصوص، خوب می‌دانست که نمی‌تواند کسی را پیدا کند که به اندازه‌ی من کار کند.

دستم را گرفت و گفت: «دو دلار.» با عصبانیت گفتم: «کار من چهارده دلار ارزش دارد.» این حقوق تقریباً دو برابر چیزی بود که می‌گرفتم، ولی بیشتر از حقوقی نبود که به من و فرد می‌داد. به طرف در راه افتادم. چون هنوز دستم را گرفته بود، او را با خودم می‌کشیدم. ناگهان دستش را شل کرد: «دوازده دلار یا بگیر یا برو!» جدی می‌گفت. دوازده دلار را قبول کردم و این مزدی است که حالا هم می‌گیرم.

جیمی برخاست و به طرف پنجره رفت. از شدت باران کاسته شده بود. صدای برخورد لاستیک ماشین‌هایی که به سرعت از آسفالت خیسی بزرگراه می‌گذشتند، به خوبی شنیده می‌شد. جیمی گفت: «حالا دیگر می‌توانم بروم. ولی بگذار موضوع دیگری را که در فکرم هستم، برایتان بگویم. من شبانه‌ی آینده استعفا می‌دهم، چون دایم از مادرم خواسته که برود و با او زندگی کند. من هم آن قدر پس انداز دارم که بتوانم مدتی را در آن جا سر کنم و بعد هم خودش برایم کاری پیدا می‌کند. این بار دیگر ترجیح می‌دهم بمیرم تا در کارخانه‌ای مثل کارخانه‌ی دیو پیر کار کنم. فکر می‌کنی بعد از استعفا به او می‌گویم که نظرم درباره‌ی او چیست؟ نه! فکر نمی‌کنم. چه فایده‌ای دارد؟ ولی به هر حال فکرم هم برایم جالب است. فعلاً که خودم را به موش مردگی زده‌ام.»

James R. Aswell

اختناق زبان‌ها را الکن می‌کند

نقدی بر داستان کوتاه ترجیح می‌دهم بمیرم

رضا خندان (مهابادی)

کافه در آمده است؛ یک واگن اسقاطی. این عنصر نیز دو کارکرد دارد. اول: به موقعیت اجتماعی کسانی که به آن جا می‌آیند، اشاره دارد. مسلماً چنین مکانی فقیرانه و محل رجوع فقیران است. دوم: قطار، نماد زندگی است. از جایی شروع به حرکت می‌کند، ایستگاه‌هایی دارد و سرانجام به پایان خط می‌رسد. واگن قطار در بعد نمادین به همین معنا اشاره دارد. نمادی است از زندگی راوی و کسانی چون او. عنصر بعدی در فضا سازی داستان، رادیوی روشن کافه است. نویسنده با استفاده از این شی‌نه تنها به انتقال فضای کافه و زنده‌تر ساختن آن در نظر خواننده منظور داشته است، بلکه به نوعی اشاره به اضمحلال پیش رونده‌ی حیات اجتماعی نیز دارد. و در عین حال خواننده را با یکی از خصوصیات شخصیت اصلی داستان که راوی نیز هست، آشنا می‌کند: «تو را به خدا این رادیو را خفه کن.» و کافه‌چی می‌گوید: «این آهنگ‌ها روز به روز گوش‌خراش‌تر می‌شود.» اعتراض راوی به صدای رادیو هم به دلیل نیاز او به فضای آرام برای روایت‌اش انجام می‌گیرد و هم معترض بودن او را به وضع موجود نشان می‌دهد. عنصر فضا ساز دیگر که نویسنده نه تنها در شروع بلکه در سراسر داستان از آن بهره گرفته، لحن است. آهنگ بیان راوی به رغم ماجراهایی که بعضاً مصایبی بزرگ برای او هستند، آندوهیار و غم‌زده نیست. او با فاصله‌ای احساسی ماجراها را روایت می‌کند و این مکمل فاصله‌ای است که نویسنده با قرار دادن راوی میان موضوع و خودش ایجاد کرده است. این شیوه جلوی احساساتی را که مانع «دیدن» مشقت‌های شخصیت‌های داستانی نویسنده می‌شوند، می‌گیرد. اما گذشته از آن چه مورد نظر نویسنده بوده است، دو عامل در داستان وجود دارد که لحن خاص راوی را توجیه می‌کند. یکی آن که ماجراها مربوط به گذشته (گذشته‌ی دور و نزدیک) هستند و دیگر آن که راوی با تصمیم جدیدی که گرفته است می‌پندارد مشقاتش رو به پایان دارند. حس و حال تقریباً فارغ‌البال راوی را نویسنده با تصویری جزئی چنین نمایش داده است: «جیمی روی کف آبجوی خنکش کمی نمک پاشید تا بیشتر کف کند.» و جای دیگر: «جیمی داگلاس، دومین بطری آبجو را سفارش داد و روی میز ضرب گرفت و منتظر آوردن آبجو شد.»

با نوع فضا سازی و اطلاعاتی که نویسنده در بخش آغازین داستان به دست می‌دهد، می‌توان حدس زد که در ادامه، با شخصیتی منتقد یا مخالف یا وضع موجود در جامعه‌ی داستان مواجه خواهیم شد. همین طور است. شخصیت اصلی - که راوی داستان نیز هست - نگاهی معترض به جامعه‌ی خود دارد. آرزوها و رویاهایی داشته که وضع موجود جامعه آنها را نقش بر آب کرده است. خودش می‌گوید: «می‌خواستم آدم بزرگی بشوم، ولی خودم هم نمی‌دانستم چه جور آدم بزرگی، فقط می‌خواستم که دنیا را تکان بدهم.» این اساس نگاه انتقادی او به وضعیت پیرامون است. چرا که تلاش‌های او در پی وقایعی خارج از اداره‌اش عبث از کار در می‌آیند. اما او از این همه سختی و ناکامی سرانجام چه درسی می‌گیرد و آیا تحولی می‌پذیرد؟ به نظر می‌رسد نویسنده چندان هم در پی تحول شخصیت

داستان کوتاه ترجیح می‌دهم بمیرم داستان ساده‌ای است؛ نه از آن رو که به نظر می‌رسد با یک بار خوانده شدن به تمامی خود را عرضه می‌کند، بلکه بیشتر به دلیل سبک و سیاق‌اش ساده است: کارگر جوانی در کافه‌ای برای مخاطب یا مخاطبینی از تجارب خود و از خانواده‌اش سخن می‌گوید. این تمهید روایتی، برای قرار دادن شمایی از زندگی و ماجراهای خانواده‌ای کارگری در قالب داستان کوتاه موثر افتاده است. در این تمهید به واسطه‌ی یک راوی همه چیز به «بیان» در می‌آید و نویسنده مجبور نیست مستقیماً وارد زندگی شخصیت‌های داستانش شود که در این صورت کار به درازا می‌کشد و قالب داستان کوتاه می‌شکند. تمهید نویسنده در این داستان شیوه‌ای ساده برای روایت داستانی است که مسایل «ساده‌ای» را طرح می‌کند: کار کردن، رنج بردن، فقر، استیصال، فرسوده شدن، بی‌حقوقی و ... این واقعیت‌ها - گویا در پی گسترش، تداوم و تکرارشان نزد جامعه به اموری عادی و «ساده» بدل شده‌اند. تداوم و انتقال این واقعیت‌ها آن چنان «عادی» و آن چنان «طبیعی» است که نزد اکثریت جوامع گویا وضعیتی جز آن امری غریب و ناممکن است.

پرداختن به «امر غریب»، «ناآشنا و نامألوف» و «ناممکن و بعید» و به چالش کشیدن هر آن چه نزد بسیار کسان «ساده»، «طبیعی» و «عادی» است از جمله امور اصلی ادبیات کارگری است. به همین دلیل است که این ادبیات به منظور انجام امر خود ناچار است از «عکس برداری از واقعیت»، از بازتاب صرف واقعیت، از ساده‌انگاری و ساده‌گیری در تکنیک و درونمایه در گذرد و کار سخت خود را با استفاده از تکنیک‌های مناسب و نو ادبی به پیش ببرد. داستان، ترجیح می‌دهم بمیرم، البته از این نوع نیست. اما نکاتی در آن وجود دارد که قابل تأمل هستند. جیمز آر. آسول (گویا نام مستعار نویسنده‌ی این داستان در دوره‌ی شدیداً ضدکمونیستی مک‌کارتیسم است) در شروع داستان ترجیح می‌دهم بمیرم، فضا سازی معناداری کرده است. او با استفاده از چند عنصر موفق شده است فضایی بسازد که معرف زمینه‌ی اجتماعی و درونمایه‌ی داستان باشد. اولین عنصر در فضا سازی، باران و رعدوبرق است: «هوا طوفانی بود و باران با شدت به پنجره‌ها شلاق می‌زد و در گوشه‌ی دوری از آسمان رعد به شدت می‌غرید.» این عنصر دو کارکرد در داستان دارد. اول این که تمهیدی است برای روایت. تمهیدی است برای به سخن در آوردن راوی. راوی به علت باران شدید نمی‌تواند کافه را ترک کند و به خانه برود، پس در انتظار آرام شدن هوا و گذراندن وقت، ماجراهای خود را برای مخاطب یا مخاطبانش (که در اصل خوانندگان داستان هستند) روایت می‌کند. دوم این که این عنصر بیان نمادین درون راوی است. یادها و خاطرات و ماجراهای او ابرهایی هستند که درون او را انباشته‌اند و حال فرصتی است که چون رگبار آنها را از دهانش بیرون بریزد. در پایان داستان، هنگامی که روایت او پایان می‌گیرد، هوا نیز آرام‌تر شده است: «از شدت باران کاسته شده بود.» عنصر دیگر در فضا سازی مکان روایت است: واگن قطاری که به صورت

داستانش نیست و بیشتر به بیان «مشقت‌ها» نظر دارد. در شروع روایت راوی می‌گوید: «اگر آن حوادث پیش نمی‌آمد من هرگز نمی‌فهمیدم که پدرم چه مشقت‌هایی را برای گذران زندگی ما تحمل کرده بود.» و «آن حوادث» با مرگ پدر که نتیجه‌اش برای یک خانواده‌ی کارگری چیزی جز فلاکت نیست روایتش آغاز شده است. راوی مجبور می‌شود آرزوی دانشگاه رفتن را با استخدام شدن در همان کارخانه‌ای که پدر در آن «فرسوده» شده بود عوض کند تا مگر با دریافت دستمزدی به ازای فروش نیروی کارش گشایشی در گره افتاده در خانواده ایجاد کند. راوی که پیش از مرگ پدر و تا اوایل نوجوانی به مدد «کار سخت» پدر و سودآوری کارش برای کارفرما با فقر آشنا نبوده است اولین هم‌نشینی‌اش را با فقر زمانی تجربه می‌کند که کارخانه‌ای که پدر در آن کار می‌کرده تعطیل می‌شود. هنگامی که سودآوری سرمایه به هر دلیلی دچار نقصان یا مشکل می‌شود، اولین کسانی که باید توان آن را پس بدهند کارگران هستند. پدر راوی بیکار می‌شود و فقر هجوم می‌آورد. توصیفی که راوی از شرایط آن دوره به دست می‌دهد (تعطیلی کارخانه، اخراج برادر) گواه یکی دیگر از بحران‌های سرمایه است که در این مواقع سرمایه برای حل بحران نه تنها به خانه‌تکانی درون کمپ سرمایه می‌پردازد (ورشکستگی سرمایه‌های کوچک‌تر) بلکه با حمله به سطح معیشت کارگران می‌کوشد تا سهم سرمایه‌ی متغیر را در کل سرمایه‌ی اجتماعی کمتر کند. پایین آوردن دستمزد کارگران یکی از این اقدام‌هاست. پدر راوی هنگامی که مجدداً به سر کارش باز می‌گردد به جای دستمزد پنجاه - شصت دلاری قبل فقط ده دلار در هفته می‌گیرد. دروهی بیکاری پلر برابر است با تجربه‌ی وقایعی سخت. خوردن آشغال گوشت‌هایی که مناسب سگ‌هاست و لرزیدن در سرمای زمستان. معیارهای اخلاقی نیز در خانواده‌ی راوی در همین دوره دستخوش تحول می‌شود. راوی و برادرش برای در امان ماندن خانواده از سرما دست به دزدی هیزم می‌زنند:

... «از خانه بیرون زدیم تا شاید هیزمی پیدا کنیم. هنوز پانصد متر از خانه‌مان دور نشده بودیم که به ملک بزرگی در کنار رودخانه‌ی تنسی رسیدیم... به داخل محوطه‌ای که مقداری هیزم در آن جا انبار شده بود رفتیم و کمی هیزم دزدیدیم و برگشتیم.»

نویسنده در بیان طول مسافت (پانصد متر) عمد دارد، آن‌چه در پشت بیان طول مسافت پوشیده است، شرایط جامعه‌ای است که در آن خانواده‌ای کارگری در سرمای زمستان به علت نداشتن هیزم از سرما می‌لرزند در حالی که در همان زمان و فقط به فاصله‌ی پانصد متر از آن خانواده، انباری از هیزم قرار دارد. اما در چنین جوامعی این «مالیکت» است که تعیین می‌کند چه کسی حق دارد از چه چیزهایی بهره ببرد. در حینی که پسرهای برای دزدیدن هیزم از خانه بیرون می‌روند، مادر خود را به خواب می‌زند. این راه‌حلی است تا او تعارض میان نیاز به هیزم (که به علت فقر نمی‌توانند آن را بخرند) و سرقت آن را با باورها و اصول اخلاقی‌اش در تربیت کودکان «حل» کند. اما خود این کار برای او متضمن فشار روانی‌ای است که ناچار تحمل کند تا خانواده را سرما از پا نیندازد. مشابه این رفتار روانی را پدر نیز جایی دیگر از خود نشان می‌دهد که بعد به آن می‌پردازم. تحمل تعارض‌ها بر فرسودگی آدمی می‌افزاید. بیکاری و فقر حتا برادر راوی را وادار می‌دارد تا با میله‌ای قصد جنایت کند. این واقعیت‌ها با استخدام شدن مجدد پدر در کارخانه، آن هم با هفته‌ای ده دلار، اندکی تند و تیزی خود را از دست می‌دهند. گرچه نتایج روانی آن تا مدت‌ها ادامه می‌یابد. نبرد بر سر دستمزد درگیری همیشگی میان کارگر و کارفرما در نظام کاپیتالیستی است. در کارخانه‌ی «تراویس و پسر» اعتصابی بر سر دستمزد و شرایط کار در می‌گیرد. پدر راوی کارگران اعتصابی را محق می‌داند اما از شرکت در اعتصاب خودداری می‌کند. کارفرما و کارگرانی که در اعتصاب شرکت نکرده‌اند در حمایت پلیس قرار دارند. پدر راوی این حمایت را نمی‌پذیرد. و با آن‌که می‌داند کارگران اعتصابی او را کتک خواهند زد، می‌خواهد از میان آنها بگذرد. این که اعتصاب‌کنندگان او را کتک می‌زنند باز هم رضایت نمی‌دهد که تحت نظر پلیس این سو و آن سو برود. این

رفتار مشابه رفتاری است که مادر هنگام دزدیدن هیزم در مقابل پسرهای خود نشان می‌داد. مادر خود را به خواب می‌زند و پدر حمایت پلیس را نمی‌پذیرد اما اعتصاب نیز نمی‌کند. به سر کار رفتن او از سر ناچاری است. از سر نیاز شدید است و در عین حال اعتصاب را بر حق می‌داند، خود را از کارگران می‌داند و پلیس و کارگر به صورت سنتی دید خوبی به یکدیگر ندارند. رفتار پدر «حل» تعارض درونی است که در آن موقعیت گرفتارش شده است و کارگران بدون تشکل و آگاهی نایافته بسیار به این تعارضات دچار می‌شوند. تعارض بر فرسودگی آدمی بسیار می‌افزاید. نویسنده به‌طور پراکنده عوامل حمایت از کارفرما را از زبان راوی داستان بیان می‌کند: شهرداری و پلیس - کلیسا و رسانه‌های جمعی. جایی راوی می‌گوید: «پدرم... معتقد بود که [کارگران اعتصابی] کاری نمی‌توانند از پیش ببرند چون شهردار اعلام کرده بود تا آخر از دیو پیر حمایت خواهد کرد.» و جای دیگر می‌گوید:

«تازه دیو پیر در کلیسا هم آدم مهمی است. عکسش هر از گاهی در روزنامه‌ها چاپ می‌شود.»

مرگ پدر باز دوره‌ی دیگری از فلاکت را برای خانواده‌ی راوی به همراه می‌آورد. دکتر در توضیح علت مرگ پدر می‌گوید: «پدرت حسایی فرسوده شده» «فرسودگی» و کاهیده شدن نتیجه‌ی استثمار کاپیتالیستی نیروی کار است. راوی اما به‌رغم از سر گذراندن و مشاهده‌ی تجربه‌های متعدد هنوز در آرزو و تمنای آن است که «با ارزش» باشد و ترقی کند. اما تلاش‌هایش به شکل طنزآمیزی - طنزی تلخ - بر ضد خودش و امثال خودش به کار می‌رود. می‌کوشد با کار و تلاش بیشتر نظر «دیوپیر» را به خود جلب کند. نتیجه این می‌شود که همکاری «فرده» را از کار اخراج می‌کنند و کارهای او را نیز بر دوش راوی می‌گذارند. کار دوفرا را انجام می‌دهد و فقط اندکی بیش از یک نفر مزد می‌گیرد! ضمن این که برنامه‌ریزی‌اش نیز برای درس خواندن شبانه بر اثر خستگی مفرط به انجام نمی‌رسد. تلاش‌های او فقط به نفع «دیوپیر» تمام می‌شود. و این یک از آن نوع کارفرمایی است که کارخانه‌اش را هم چون پادگانی نظامی اداره می‌کند. این فقط خصوصیات شخصی «دیوپیر» نیست که از او کارفرمایی بی‌رحم و استثمارگری بی‌حد ساخته است. حامیان نیز در بیرون کارخانه نقشی تعیین‌کننده دارند. مجموعه‌ی این عوامل است که کارگران را مجبور می‌کند در شرایطی بسیار سخت با حداقل حقوق بسازند. کارگرانی که نه اتحاد دارند نه تشکل، هیچ قدرتی ندارند. بخشی از داستان به روایت شرایط سخت کارگران در کارخانه‌ی «تراویس و پسران» اختصاص داده شده است. اما از این همه تجربه‌ی مشقات، راوی داستان چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ این که کارفرمای خود را عوض کند. نه، در او تحولی صورت نگرفته است. داستان ترجیح می‌دهم بمیرم داستان دگرگونی در شخصیت اصلی داستان نیست داستان بیان مشقات است. اما اگر این همه در راوی داستان به نتیجه‌ای شاخص بدل نشده است، می‌توان تصمیم آخرین راوی را برای خواننده توضیح داد. تصمیم راوی بیان‌گر آزادی لیبرالیستی است. همان اندیشه‌ای که همه را کارگر و کارفرما را «برابر» و «آزاد» می‌داند. بلی، راوی آزاد است که برای «دیوپیر» کار نکند آزاد است که کارفرمایش را انتخاب کند. اما این فقط نیمی از حقیقت است نیمه‌ای که نیمه‌ی دیگر حقیقت را می‌پوشاند. گرچه راوی داستان آزاد است که کارفرمایش را «انتخاب» کند اما او آزاد نیست که انتخاب نکند. امکان آن را ندارد که انتخاب نکند. چرا که باید زندگی کند و برای زندگی به معاش نیازمند است. اما وسایل تولید معاش و نیازهایش در دستان کسانی است هم چون «دیوپیر».

در تصمیمی که راوی اتخاذ می‌کند عدم آگاهی او نیز دخیل است. او انسان آگاهی نیست. و گرچه این خصوصیت باعث می‌شود که وقایع «واقعی‌تر» بیان شوند اما تأثیر آن را بر پایان‌بندی داستان نمی‌توان نادیده گرفت. بی‌شک راوی اگر کارگری آگاه می‌بود داستان نیز به راه دیگری می‌رفت. شاید هم این همه متأثر از شرایط اختلاقی یک کارتیسمی است. به هر حال اختناق زبان‌ها را الکن می‌کند.

چهار شعر از اقبال معتضدی

۱

خودم را استتار می‌کنم با کلمات
اکنون را
به تعویق می‌اندازم
فردا را
دگرگون می‌کنم با کلمات
کلاه می‌گذارم بر سر کلمات
کلمات را استتار می‌کنم
با کلمات
چه نبوغ بالقوه‌ی ناگزیری!
چه شاعر اجتناب‌ناپذیری!

۲

نگاه می‌خواهم نگاه
کلمات تهی‌اند از تاثیر
اکسیر می‌خواهم اکسیر
دانش من
آگاهی ما
کنایه‌ی بی‌ست نحیف
درباره‌ی عشق.

۳

اضطراب و تنهایی ست تمام ثانیه
شب است در تمام فصول
دل‌تنگ مانده‌ام
چون سنگواره‌ای محزون
در انتظار سیمای روشن تو
غنوده‌ام
در اندام استخوانی کلمات
و در پیراهنی از سکوت
با ستاره‌ها هذیان می‌گویم

۴

قناعت می‌کنم در شادی
قناعت می‌کنم در کامیابی
قناعت می‌کنم در بیان حقیقت
قناعت می‌کنم به سکوت



غرق می‌شوم در صبوری
غرق می‌شوم در نخواستن
غرق می‌شوم
در نگفتن «دوستت دارم»
چه مرتاض گناهکاری!

دو شعر از مهدی اخوان لنگرودی

شعر معشوقه‌ی من است
هنگامی که می‌گریزد
به دنبالش می‌روم
در هنگام آرامش
کنارم می‌ایستد
در آغوشش می‌گیرم
به درونم می‌آید
مثل درختی در من رشد
می‌کند
با او از شب نمی‌ترسم

از تنهایی نمی‌ترسم
از هیچ چیز و هیچ کس نمی‌ترسم.
آه باشد
چه اندازه زندگی می‌کنم
و تا کجاها می‌روم.

آزادی در برابرت ایستاده است
اما چند گام دورتر
پرنده‌ای برای زنده ماندن
در گردابی دست و پا می‌زند.



نثار طراوت چشم انداز می کند.

به انسان می اندیشم
که رود را در تجسم خویش
فرهادی می بیند
که عشقی تلخ

دریایش می کند

و به دریا
که این همه را می بیند و می آفریند
و از وسعتش کاسته نمی شود.

به این همه می اندیشم
اما دریغ

در این واگرد

تو را نمی یابم

ای سختی پینه های کار
بر دست های پر توان تو
ای خشم عظیم سیلاب
که آبرفتت

گندم و بقاست

ای دریای پر تلاطم تلاش
که عرق پیشانی ات صد رود است.

اما نه

خوب که فکر می کنم

می بینم که تو

چرخه ی حیاتی

- ستیزنده و نامیرا -

پس

شک نکن

جاری شو تا عشق تلخت

دریا شود.

کار

کلام استقامت و رنج است.

در این کارزار

کار می کنی

می جنگی

جان می کنی

تا کار

کلام اراده و رویش شود.



دو شعر از میثم روایی دیلمی

چرخه ی زندگی

به کارگران

به رود می اندیشم

به آن هجوم عظیم تواضع

که از قله های یخ

روانه می شود،

پیکر کوه را می تراشد

و در گستره ای عظیم

آبرفتش را نثار پهنه ی دریا می کند.

به آب می اندیشم

که تجربه ای عظیم است

و به آفتاب

که این همه را نور می بخشد و می آفریند،

به کوه می اندیشم

که ذره ذره از جانش کاسته می شود.

و به سنگ

که از نرم خویی آب سفته می شود

به جلگه می اندیشم

و آب آورده هایی که بی دریغ

گیسوانت در چه وزنی سروده شده
که هر چه می خوانم
با ابرو اشاره می کنی:
«اشتباه است!»



نزدیک بودم به فهم گیسوان تو
با هزار اشاره ی شیرین به شاعر بی هوش
و غزلت را دوباره سرودی
در وزنی دیگر.
باز هم لکنت زبان و شرمساری
مقابل ابروی اشاره گر تو،
به هزار و یک
اشاره

ماهی قرمز با این دل بی تاب!
نکند تو همانی که مرغ ماهی خوار را به
کشتن داد
آه... که خسته نمی شوم
ای هزار بی عهدي انار هر ساله ی وعده ی پاییز
اگر وزن غزل گیسوانت را بیایم
باز آن را درست نخواهم خواند
تا تو باز به هزار و دومین اشاره
با ابرو
اشاره کنی که:
«اشتباه است!»

چه زیستنی؟!
رستید و رستید
به شینمی از آزادی
در شوره زار ستم
ستاره شدید
روی زمین
به راه رهروان شرف
مقدس شدید نه با توهم نزول از آسمان
به درک هستی در شان انسان
چه یقینی
و چه انسانی
نه خود باخته و به زردرویی
آگاهانه و آزادانه
چه ایمانی!!
گردن افراشته
رخ بر افروخته
به گل گونی لاله ها
به زیبایی آزادی

بخشعلی یزدانی
شاغل در کارگاه سدسازی

هجرائی

سال ها هجری و، هجرانی و، تنهایی بود
سال های دل خونین و شکیبایی بود
هیچ کس آب به این مزرعه ی تشنه نداد
هر چه رویید در این جا، همه صحرایی بود
دانه بسیار فشانیدیم و، نروید ز خاک
گر چه هنگام گل و، فصل شکوفایی بود
خاک بی رحم، به ما، هر چه ستمکاری کرد
شکوه هامان همه از گنبد مینایی بود
دوزخی هست اگر، مشتعل و مرده گداز
دوزخ زنده ی ما، دوزخ دنیایی بود
سرگذشتی است، که باید بنویسند به سنگ
آن چه از سر گذراندیم، تماشایی بود
آن که از این همه بیداد، به فریاد رسید
پرچم سرخ سحر، در شب یلدایی بود
خون حق می چکد از پوزه ی شمشیر هنوز
بر سر لاشه ی دشتی، که اهورایی بود

احمد حیدریگی



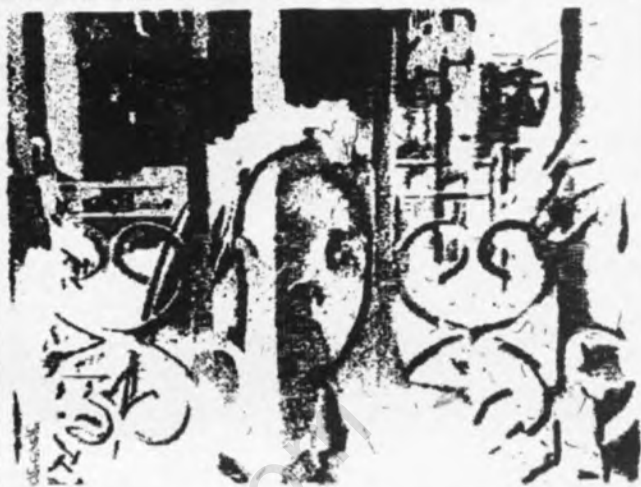
اعظم محقق

چه زود پاک می شود

برف یک بار مصرف
با حسرت آدم پرفی های نساخته
و خنده های کودکانه
که زود آب می شود
آن جا
آدمکی سوخته از سردی
گوشه ی خیابان
چه زود پاک می شود

شش شعر از شیرکو بی کس

برگردان: مریوان حلبچه‌ای



پند

چیزهای بسیاری هستند
که می‌پوسند،
فراموش می‌شوند و
می‌میرند
مثل: تاج و عصای مرصع و تخت پادشاهان!
چیزهای بسیاری هم هستند
که نه می‌پوسند
نه فراموش می‌شوند
و نه می‌میرند
مثل: کلاه و عصا و کفش‌های «چارلی چاپلین».

نوشتن

آسمان همیشه رگبار را نمی‌نویسد
باران همیشه رودخانه را
آب همیشه باغ را
و من نیز شعر را!

پنهان کردن

در برابر چشمان آسمان ابر را
در برابر چشمان ابر باد را
در برابر چشمان باران خاک را دزدیدند
و در خاک نیز
چشمانی را پنهان کردند
که دژها را دیده بودند

در این جا

تبعیدگاه به تبعیدگاه
سال به سال
تار به تار
موهای پر احساس شهرمان

موهای وفا

بر پیاده‌روهای سیمانی غربت فرو می‌ریزد
چه فاجعه‌ای ست برادر!
ما به سوی:
«عربانی روح» گام بر می‌داریم!

در سرزمین من

در سرزمین من،
روزنامه لال به دنیا می‌آید،
رادیو کر
و تلویزیون کور...
و کسانی را که در سرزمین من خواستار سالم زاده شدن این همه باشند،
لال می‌کنند، می‌کشند،
کر می‌کنند، می‌کشند،
کور می‌کنند، می‌کشند...
در سرزمین من!
آه ای سرزمین من!

غم

صبح به خیر برف همراه
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟
(غمی سبید)
ظهر به خیر قطره‌ی باران
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟
(اندوهی خیس)
عصر به خیر باد بی‌پناه
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟
(غصه‌ای پرسوز)
شب به خیر پرنده‌ی تاریکی
برای تنهایی من چه آورده‌ای؟
(رویایی که
نه برف را در آن خواب‌ست
نه باران،
نه باد،

نه تنهایی

و نه چشمان شاعر!



خدا متگزار باغ آتش

نگاهی دیگر به آرش کمانگیر و سیاوش کسرای

سعید سلطانی طارمی

مسایل بعد از آن بازتاب نشان دادند اما هیچ یک از این شعرها از نظر تاثیر و شهرت به پای زمستان اخوان ثالث و «آرش کمانگیر» کسرای نمی‌رسد. هر چند پیام این دو شعر درست در نقطه‌ای مقابل هم قرار می‌گیرند. و ما در این مقاله به «آرش کمانگیر» خواهیم پرداخت.

ما ملت عجیبی هستیم حتا از تاریخ منحصر به فردمان هم شگفت‌انگیزتریم. با آن همه بلاهای تاریخی که تحمل کرده‌ایم. بلاهایی که هر یک از آن‌ها کافی بوده است که ملتی به طور کامل از صفحه‌ی تاریخ ناپدید شود یا به مرگ فرهنگی تن بسپارد. حمله‌های ویرانگر یونانی‌ها، اعراب، مغول‌ها و ترک‌ها. و حکومت درازمدت آنان بر این قلات سرکش. در این منطقه‌ای که ما زندگی می‌کنیم، تنها ما مانده‌ایم و ارمنی‌ها. بقیه یا عرب شده‌اند یا ترک. وقتی نگاه می‌کنیم به مصر، سوریه، لبنان، عراق، ترکیه و... می‌گوییم چه عواملی سبب شده است که ما به عنوان کهنسال‌ترین ملت منطقه هم چنان ایستاده‌ایم و خورشید از دامن ما به سوی غرب خیز بر می‌دارد؟ می‌توان عوامل مختلفی را بر شمرد که در میان آن‌ها غرور ملی ما جایگاه خاصی دارد. غرور ملی ما ریشه در حماسه‌های ما دارد. حماسه‌هایی که در قعر تاریخ از ما ملتی یک‌پارچه ساختند و در مقابل بلاهای ویرانگری چون اسکندر و چنگیز امید ما را روین‌تن کردند. تا اگر هم تن به دشمن تسلیم کردیم جان خود را در دژ تسلیم ناپذیر حماسه‌ها حفظ کنیم اگر اندوخته‌های مادی ما را تاراج کردند حماسه‌ها قلعه‌های فرهنگی تسخیرناپذیر ما بودند و پاسدار هویت ملی ما، زبان ما و تشخیص تاریخی ما. چیزی که هنوز هم و همیشه - برخلاف تصور عده‌ای - از آن‌ها بی‌نیاز نخواهیم بود.

و آرش یک حماسه است. حماسه‌ای که در اعماق تاریخ حماسی ایران شکل می‌گیرد. اگر ظهور کاوه‌ی آهنگر و حکومت فریدون آغاز دوران پهلوانی است آرش بزرگ‌ترین پهلوان دوره‌های آغازین پهلوانی ایرانی‌هاست. او در دوران منوچهر پسر ایرج شهید، نوه‌ی فریدون ظهور می‌کند و دشمن پیش‌تاخته را تا مرزهای خود عقب می‌نشانند و وظیفه‌ای که در دوره‌های بعدی برای همیشه به رستم سپرده می‌شود. اگر در اثر بزرگ‌فردوسی آرش حتا لحظه‌ای را اشغال نمی‌کند اما عمل قهرمانی او توجه شخصیتی چون ابوریحان بیرونی را جلب می‌کند تا در لحظه‌ای دیگر از تاریخ طولانی ایران، رستاخیز کند. و این واقعه - رستاخیز آرش - در شرایطی مشابه داستان خویش روی می‌دهد یعنی در شرایطی که کودتای اجنبی ساخته‌ی ۲۸ مرداد امید را در دل‌ها آماج حمله‌های خود قرار داده و در صدد آن است که غرور و هویت ملی ما را منقرض کند. در این شرایط است که حماسه آرش کمانگیر بر دو پای پر ایهت و حماسی خویش می‌ایستد و شاعر خود را بر می‌گزیند. قهرمانی که ناگهان از اعماق ورطه‌ی گم‌نامی سر بر می‌کشد و با عمل خویش چنان دل‌ها را به خویش می‌خواند که امروز کمتر خانواده‌ای است که به پاس آن آرش نامی نداشته باشد. شهرت بی‌تظایر آرش و اقبال عمومی به آن در شرایطی که یاس سیاه غالب روشنفکران را در دود و الکل خفه می‌کرد. نشان می‌دهد که جامعه‌ای ایران هم چنان زنده است و ریشه‌های سترگ امید در اعماق آن در حال گسترش است.

امید آرش... در روزگاری که حتی رستم در «خوان هشتم» تسلیم می‌شد در محافل یاس‌زده‌ی روشنفکران گناهی طنزآمیز جلوه کرد. گناهی که هرگز بر آرش

بر نمی‌شد گر زبام کلبه‌ها دودی
یا که سوسوی چراغی گر پیمای مان نمی‌آورد
رد پایا گر نمی‌افتاد روی جاده‌ها لغزان
ما چه می‌کردیم در کولاک دل آشفته‌ی دمسرد
آرش کمانگیر - سیاوش کسرای

با فرود آمدن پتک کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در هم شکستن دولت ملی دکتر مصدق و فروپاشی نهادهای دموکراتیک، جامعه‌ی روشنفکری ایران که پیش از آن هم از زنده‌یادها و مرده‌یادها خیابانی خود خسته شده بود و نشانه‌های آن دیده می‌شد، قبل از فروپاشی همه‌ی نهادهای مقاومت، پناهگاه دلخواه خود - یاس سیاسی - را یافت و سر در دامن آن نهاد. داستان دردناک آن سال‌ها در حدودی که به شعر مربوط می‌شود مدنظر ماست. بعد از آن فاجعه‌ی تاریخی شعر فارسی و شاعران بازتاب‌های مختلفی نشان دادند به شرح زیر:

- شعر غیر متعهد حلقه‌ی خروس جنگی در اثر شوک کودتا سکوتی سنگین و بغض آلود پیشه کرد. بغضی که هرگز نشکست تا این که در گلولی هوشنگ ایرانی بدخیم شد و او را در انزوایی دردناک از جامعه‌ی ادبی ایران ربود.
- شعر اجتماعی - سیاسی ایران به خصوص شاخه‌های نیمایی در واکنش به کودتا و مسایل آن به سه شاخه تقسیم شد.

- * بخشی به بازتاب فضای سیاه و بی‌حیثیتی که کارگزاران کودتا و شرایط شکست اجتماعی ایجاد کرده بود پرداختند و در ورطه‌ی یاسی افتادند که گذشته و حال و آینده را توهمی بیش نمی‌دید. صادقانه‌ترین و موفق‌ترین نمونه‌های آن، «زمستان» اخوان ثالث (م. امید) بود که از جمله‌ی شاهکارهای او و شعر معاصر است و این شعرها سخنگوی آن بخش از طبقه‌ی سرمایه‌داری نو پا و روشنفکران متمایل به آن شدند که میوه‌ی قدرت را در آستانه‌ی افتادن به دامن خود می‌دید. وقتی که دستی پلید آن را از دسترسش ربود همه‌ی جلوه‌های امید و مقاومت را از دست داد و اعلام کرد:

- اسب سفید وحشی! بگذار در طولیله‌ی پندار سرد خویش / سر با بخور گندوس ها به با کنم / نیرو نمائنده تا که فرو ریزمت به کوه / سینه نمائنده تا که خروشی به پا کنم / اسب سفید وحشی! / خوش باش با فصول تر خویش / منوچهر آتش. اسب سفید وحشی.

- ** بخشی دیگر در سودای به فراموشی سپردن آن چه روی داده بود به جسمانیت شاعر آن رجعت کرد و از گریبان عاشقانه‌هایی مبتذل سر بر کرد و به بازپچه‌های جوانان عیاش و نقل شب‌نشینی‌های با شکوه تبدیل شد.

- *** بخشی هم در عین اذعان به فضای سرکوب سنگینی که حیثیت انسانی انسان‌ها را در هم می‌کوبید به ترویج امیدی همت گماشت که به باور شاعرانش ناگزیر جزئی از ذات زندگی اجتماعی بشر است گوهری که علت‌العلل همه‌ی حرکت‌های پیش‌رونده‌ی جوامع بشری در جریان زندگی اجتماعی و تاریخ به شمار می‌آید. از این گروه می‌توان به «آرش کمانگیر» سیاوش کسرای اشاره کرد.

در واقع شاعران ما هر یک به سبک و سیاق خود در مقابل کودتای ۲۸ مرداد و

می شناسند و اینجاست که باید گفت: سپاس مردم برترین پادش خدمتگزاران مردم است.

«سال‌ها بگذشت/ در تمام پهنه‌ی البرز/ وین سراسر قله‌ی مغموم و خاموشی که می‌بینید/ و ندرون دره‌های برف‌آلودی که می‌دانید/ رهگذرهایی که شب در راه می‌مانند/ نام آرش را پیایی در دل کهسار می‌خوانند/ و نیاز خویش می‌خواهند/ با دهان سنگ‌های کوه آرش می‌دهد پاسخ/ می‌کنندشان از فراز و از تشیب جاده‌ها آگاه/ می‌دهد امید/ می‌نماید راه. اما لایه‌ی سوم متن حماسه است در نقل متن حماسه [آن‌چه که در آثار پیشینیان به‌عنوان داستان آرش کمانگیر به‌مارسیده است] تا آن‌جا که امکان دارد دخالتی روا نمی‌دارد اما در جزئیات و توصیف از تأثیر حوادث محیط اجتماعی و شرایط حاکم بر جامعه‌ی آن روز بر کنار نیست. شرایطی هم که بر داستان حاکم است موقعیت‌ها را همسان‌سازی می‌کند [اگر مثلاً روی داستان‌های رستم و اسفندیار یا رستم و سهراب کار می‌شد این امکان همسان‌سازی شرایط روز با حماسه به صفر می‌رسید] برخی به این نکته ایراد گرفته‌اند اما واقعیت این است که در تمام حماسه‌ها شرایط روز و موقعیت زمانی شاعران روی صحنه‌پردازی‌ها و جزئیات وقایع داستان‌ها تأثیر گذاشته است. چرا که شاعران مردمان عصر خویش‌اند نه مردمان دوران حماسه‌ها. این نوع تأثیرات در صحنه‌های مهمی از شاهنامه‌ی فردوسی هم به چشم می‌خورد مثل کفن پوشیدن و کافور به خود زدن سیاوش و عاقد خبر کردن شبانه‌ی رستم به‌منظور عقد تهمینه و ...

این اعتطاف‌پذیری در ذات حماسه‌هاست چرا که آن‌ها پیش از ثبت و ضبط به‌وسیله‌ی نقالان و رامشگران دهان به دهان می‌چرخیدند و به سلیقه‌ی آن‌ها حوادث‌شان پر رنگ‌تر یا کم رنگ‌تر می‌شد خلاصه می‌شدند یا به تفصیلی برگذار می‌شدند با علم به این نکته نمی‌توان بر سیاوش کسری ایرادی وارد کرد. با توجه به موقعیت زمانی و شرایط سروده شدن حماسه و ویژگی‌های شخصیتی شاعر کاملاً طبیعی است که او در آفرینش صحنه‌های حماسه در عین حفظ چارچوب‌های اصلی و موقعیت‌های بنیادی حماسه از دخالت عواطف و روحيات خویش بر خوردار شود. برای نمونه به خطابه‌ی آرش در معرفی خود و پذیرش پرتاب تیر توجه می‌کنیم. پس آرش برخاست و گفت: ای پادشاه و ای مردم تنم را ببینید که از هر جراحت و علتی عاری است اما می‌دانم که چون تیر از این کمان بگذارم تنم به چند پاره تقسیم شده و جانم تباہ می‌شود.

آثارالباقیه، ص ۳۲۰

این نثر را که از هر گونه شوری خالی است نگاه کنید که در داستان شاعر چگونه به رجزی تمام عیار بدل می‌شود:

منم آرش/ سپاهی مردی آزاده/ به تنها تیر ترکش از مون تلختان را اینک آماده/ مجویدم نسب فرزند رنج و کار/ گریزان چون شهاب از شب/ چو صبح آماده‌ی دیدار/ .../ زمین می‌داند این راه/ آسمان‌ها نیز/ که تن بی‌عیب و جان پاک است/ نه نیرنگی به کار من، نه افسونی/ نه ترسی در سرم، نه در دلم باک است/ .../ به صبح راستین سوگند/ به پنهان آفتاب مهربار پاک‌بین سوگند/ که آرش جان خود در تیر خواهد کرد/ پس آن‌که بی‌درنگی خواهدش

افکند .../ از این رجز که در مقابل تمامی دشمن ایراد می‌شود نه یک تن، و میدان آن همه‌ی گسترده‌ی کشور است ایراد گرفته شد^۱ که چرا می‌گوید «مجویدم نسب/ فرزند رنج و کاره/ انگار که کارگری امروزین است. طبعاً در داستان‌های فردوسی نژادگی و اصالت پهلوانان اهمیت تام و تمام دارد چرا

بخشوده نشد. اما مردم عادی که بی‌امید می‌میزند آن را کاملاً باور کردند. باوری که توفان‌های آن بعدها کودتاگران و کودتاسازان را در هم بیچید و با رسوایی روانه‌ی جهنم تاریخ کرد. آن‌چه که بعد از آن روی داد ارتباطی به بحث ما و آرش ندارد.

اما آرش کمانگیر که پاسخی درست به خواست عموم مردم بود منظومه‌ای با ساختار کامل است و در بیان منظومه‌های شعر نیمای هیچ منظومه‌ای به اندازه‌ی آن از اقبال عمومی برخوردار نشده است و از این نظر تنها اثر شیوه‌ی آزاد نیمایی است که با منظومه‌های معروف شعر کلاسیک فارسی قابل مقایسه است هیچ‌یک از منظومه‌های دیگر [از افسانه که بگذریم] چه از آثار نیمای چه دیگران مثل اخوان ثالث، سیانلو و ... به شهرت و محبوبیت آن نزدیک نمی‌شوند.

آرش منظومه‌ای حماسی است و به‌عنوان حماسه هم دارای عنصر داستانی است هم قهرمانی. هم از عناصر ملی برخوردار است هم خرق عادت دارد. و این عناصر چنان بارزند که توضیح‌حشان تنها بر طول مقاله می‌افزاید.

اما ساختار منظومه‌ی آرش، دارای سه لایه داستانی است. لایه‌ی اول آن مقدمه، چند روایت و دخالت میانی و موخره‌ی شاعر است. این قسمت منظومه که با زبانی پر شور و حماسی آغاز می‌شود چنان جذاب است که اخوان ثالث در کنار ایرادهای فراوان - که مبتنی بر سلیقه‌ی زبانی اوست - که به کار کسری می‌گیرد آن را ستوده است. و خود او نیز آشکارا در «خوان هشتم» تحت تأثیر این شگرد منظومه‌ی آرش است فضای توصیف شده، فضای زمستانی سخت و سنگین است و در این یخبندان سنگین اما شاعر را سوسوی چراغی به خود می‌خواند و رد پاهایی او را به مقصد هدایت می‌کند یعنی حتی در آن فضای استبدادی که شرف و حیثیت انسانی لگدمال شده بود نیز شاعر جای پاهایی را که از رهروان مانده است نشانه‌ی وجود زندگی می‌داند یا بر آن‌ها می‌گذارد و به سوی مقصد حرکت می‌کند.

برف می‌بارد/ برف می‌بارد به روی خار و خاراسنگ/ کوه‌ها خاموش/ دره‌ها دلنگ/ راه‌ها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ/ بر نمی‌شد گر زبام کلیه‌ها دودی/ یا که سوسوی چراغی گر ...

و در پایان منظومه تلاطم همان فضا را اعلام می‌کند: «در برون کلیه می‌بارد/ برف می‌بارد به روی خار و خاراسنگ/ کوه‌ها خاموش/ دره‌ها دلنگ .../ کودکان دیربست در خوابند/ در خوابست عمو نوروز/ می‌گذارم کنده‌ای هیزم در آتشدان/ شعله بالا می‌رود پر سوز ... و در این موخره شاعر با گذاشتن هیزم در آتشدان، جریان مداوم زندگی را اعلام می‌کند و این که او به سهم خود در این تداوم هستی اندیشیده و جریان پر دوام فرهنگی نقش پذیرفته است.

اما لایه‌ی دوم مقدمه و موخره‌ی راوی دوم یا عمو نوروز است. شروع شورانگیز عمو نوروز [نماد حافظه‌ی تاریخی ملت ایران] در ستایش زندگی است. این ستایش چنان شورانگیز و تأثیرگذار است که بعضی از مصرع‌های آن به مثل سایر بدل شده است.

«گفته بودم زندگی زیباست/ گفته و ناگفته‌ای بس نکته‌ها کاینجاست/ آسمان باز/ آفتاب زر/ باغ‌های گل/ دشت‌های بی‌در و پیکر ...»

ستایش زندگی با جلوه‌های زیبای طبیعت که زمینه‌ی اصلی زندگی است می‌پیوندد و در ادامه‌ی خود به ستایش انسان پیوندد می‌خورد انسانی که هیمنه‌ی آتش‌دان زندگی است:

«زندگی را شعله باید بر فروزنده؟ شعله‌ها را هیمنه سوزنده/ .../ جنگلی هستی تو ای انسان» که انسان در این مصرع چنان با جنگل یکی می‌شود که ستایش و توصیف جنگل همان ستایش و توصیف انسان است.

«جنگل، ای رویداده آزاده/ بی‌دریغ افکنده روی کوه‌ها دامن/ آشیان‌ها بر سر انگشتان تو جاوید/ چشمه‌ها در سایبان‌های تو جوشنده/ آفتاب و باد و باران بر سرت افسان/ جان تو خدمتگر آرش .../ سربلند و سبز باش ای جنگل انسان.»

و در موخره‌ی عمو نوروز است که آرش زره پهلوانی را ترک کرده ردای اسطوره به تن می‌کند و با خضر پیغمبر پیوندی می‌خورد و بدین گونه آرش مزد عمل خود را دریافت می‌کند چنان که «سپاهی مردی آزاده» با یک جهش بلند از دورانی به دوران تاریخی دیگری پرواز می‌کند و با قدیسان ملتی یگانه می‌شود که ارزش عمل او را

به خلاف بیشتر آثار گویندگان جوان که از مرگ و نومیدی حکایت می‌کنند این جا شور و شوق و تکاپوی زندگی محرک گوینده‌ی داستان است

که آنان از طبقه‌ای خاص ظهور می‌کردند و نبود اصالت برایشان ننگ بود تا جایی که پهلوانان حریف حاضر نمی‌شدند با پهلوانی بی‌اصل و نسب بجنگند اما آرش کسری باید با مردمی ارتباط برقرار کند که اصلی و نسبی از آن گونه، نه دارند و نه برایشان مهم است. ضمن این که اصل داستان هم اصل و نسبی برای آرش ندارد. در حالی که در دوران فردوسی این امر از چنان اهمیتی برخوردار بود که همه خاندان‌های ایرانی که به حکومت می‌رسیدند تبار خود را به یکی از خاندان‌های بزرگ پیش از اسلام سنجاق می‌کردند تا برای حکومت خود مشروعیت کسب کنند. به عنوان نمونه یعقوب لیث صفاری تبار خود را به گرشاسب، امیر اسماعیل سامانی به بهرام چوبین، دیلمیان به ساسانیان می‌رسانیدند. اما در همان دوران هم در نسل اول [سر سلسله‌ی] پهلوانان ایرانی کاوه را می‌بینیم که نژاده نیست و در معرفی خود می‌گوید: «یکی بی‌زیان مرد آهنگرم/ ز شاه آتش آید همی بر سرم» و آرش از پهلوانان نسل بعد از کاوه است و هیچ معلوم نیست که تلقی شاعرانه کسری از او درست نباشد و او هم مثل کاوه فرزند رنج و کار نباشد. پس بر شاعر حرجی نیست اگر آرش از تیره‌ی شریف اشرافیت ایرانی نیست و بر فره‌ی ایزدیش نمی‌تواند بنزد و یا از خاندان‌های پهلوانی بر نیامده است هم چنین بر شاعر حرجی نیست که اگر در متن حماسه صحنه‌های غنایی راه یافته است و زبان به سوی زبان غنایی میل کرده است،

کودکان از بام‌ها و را صدا کردند/ مادران او را دعا کردند/ پیر مردان چشم‌گرداندند/ دختران بفشرده گردن‌بندها در مشت/ هم‌راه و قدرت عشق و وفا کردند. /اولا اعتقاد عمومی بر این است که ادبیات غنایی پیش از ادبیات حماسی شکل گرفته است پس تاثیرپذیری حماسه از غنا کاملاً طبیعی است. ثانیاً در تمام حماسه‌های جهان از جمله اثر بزرگ فردوسی صحنه و زبان غنایی جابه‌جاده می‌شود و هیچ حماسه‌ای نیست که از آغاز تا پایان آن حماسه محض باشد. مرحوم ذبیح‌الله صفا در کتاب «حماسه‌سرایی در ایران» می‌نویسد: «هیچ اثر حماسی اگر چه به نهایت کمال فنی رسیده باشد نمی‌تواند از افکار غنایی و غزلی خالی باشد و ما همیشه در بهترین منظومه‌های حماسی جهان آثار بین و آشکاری از افکار و اشعار غنایی می‌یابیم. در شاهنامه‌ی استاد طوس داستان‌های عشق‌بازی زال و رودابه، تهمینه و رستم، سودابه و سیاوش، منیژه و بیژن و ... گذشته از اینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت می‌کند در آثار حماسی فارسی خاصه شاهنامه فردوسی نیز موجود است. [حماسه‌سرایی در ایران ص ۱۶] در واقع آن چه که اهمیت دارد آمیزش موفق بخش‌های غنایی و حماسی است که تاثیر اثر شاعر را چندین برابر می‌کند. امری که در آرش با توفیق همراه بوده است و یکی از رازهای تاثیرگذاری حماسه آرش همین آمیزش زیبای غنا و حماسه است.

شاید بتوان بر زبان بخش‌های کوچکی از حماسه‌ی کسری ایراد گرفت ولی باید توجه داشت که در همان بخش‌ها هم قدرت ایجاد ارتباط و عاطفه‌ی سرشار شاعر اجازه نمی‌دهد که در بادی امر این ضعف‌های کوچک به چشم آید. و این نشانه قدرت کسری است که با بهره‌گیری از عنصری شاعرانه ضعف احتمالی شعر خود را پوشش می‌دهد. واقعیت این است که کسری در طول و عرض حماسه‌ی آرش توفیقی کسب کرد که بعد از آن نه خود او و نه دیگران در شیوه‌ی نیمایی توانستند رقیبی برای آن بیافرینند. شور حماسی، استحکام ساختار، زبان خوب، تصاویر به جا و پهلوانی، امید سرشار - چیزی که همه‌ی ذرات وجود جامعه آن را طلب می‌کرد - ستایش زندگی و انسان - در شرایطی که در میان طیفی از روشنفکران و هنرمندان به حاشیه رانده می‌شد - و آمیزش با داستانی بسیار زیبا و طرفه از آرش اثری یگانه ساخت. امری که به مذاق برخی خوشایند نیامد. اما سخن‌شناسی چون دکتر خانلری - که دلبستگی خاصی هم به شعر نیمایی نداشت - درباره‌ی آن نوشت: «منظومه‌ی آرش از این جهت ارزش دارد که گوینده‌ی آن راه تازه‌ای پیش گرفته و در این کوشش تا آن جا که توقع می‌توان داشت کامیاب شده است. به خلاف بیشتر آثار گویندگان جوان که از مرگ و نومیدی - حکایت می‌کند این جا شور و شوق و تکاپوی زندگی و کوشش برای سرافرازی محرک گوینده‌ی داستان است. از این جهت نیز منظومه‌ی آرش کمانگیر ارزش خاصی دارد [سخن، سال دهم، شماره‌ی ۵، صفحه‌ی ۵۶۳، مرداد ۱۳۳۸] واقعیت آن است که این نخستین تجربه‌ی حماسی شعر نو نیمایی در بعضی

محافل شاعرانه - به هر دلیل که بود - با استقبال دوستانه‌ای مواجه نشد و برخی از تجربه‌های موفقیت‌آمیز شاعر مثل استفاده از وزن در کنار هم و چگونگی عبور از وزنی به وزن دیگر که بزرگ‌ترین عروضی سده‌های اخیر شعر فارسی، دکتر خانلری، آن را «در بیشتر موارد با استادی و آگاهی» [همان منبع] ارزیابی کرد مورد بهره‌برداری قرار نگرفت.

توجه کنید به مصرع‌های زیر که در آن‌ها چگونه از بحر رمل (فاعلاتن) به بحر هزج (مفاعیلن) عبور می‌کند.

.... کم کمک در اوج آمد پیچ و پیچ خفته

خلق چون بحر ی بر آشفته

به جوش آمد [مفاعیلن]

خروشان شد

به موج افتاد

برش بگرفت و مردی چون صدف از سینه بیرون داد.

و در مصرع‌های زیر چگونه بحر هزج را با رمل عوض می‌کند:

نظر افکند آرش سوی شهر آرام

کودکان بر بام [فاعلاتن]

دختران بنشسته بر وزن

کاری چنین بدیع و استادانه در عرصه عروض نیمایی را کسانی بر او خرده گرفتند^۲ که خود در این زمینه مبتدی بودند. بگذریم آن چه که مهم است آرش به پاسداری گوهری توفیق یافت که به مذاق دلباختگان یاس و محتواگریزی ناشیرین و تهوع‌آور بود اما واقعیتی بود که در اعماق جامعه‌ی ایرانی می‌درخشید و زندگی را با تلخی‌ها و شیرینی‌هایش به پیش می‌راند.

در نهایت آرش کمانگیر کسری اثری ملی است و اهمیت آن تا جایی است که کارگزاران سفارت آمریکا در گزارش نسبتاً مفصلی درباره‌ی یک مجموعه شعر آزاد آن را برای وزارت امور خارجه‌ی آمریکا تحلیل کردند و از شاعر آن به عنوان شاعری ملی گرا سخن گفتند. این سند به وسیله‌ی دانشجویان خط امام مستقر در سفارت سابق آمریکا منتشر شده است با آوردن بخشی از این سند به مقاله پایان می‌دهیم: «از جمله نویسندگانی که در آن [مجموعه‌ی شعر آزاد] راهیان شعر امروز [سهام دارند سیاوش کسرانی از پشتیبان‌های جبهه ملی که درخشندگی او به عنوان شاعر او را یکی از نویسندگان مورد احترام ایران ساخته است یکی از اشعاری که مورد علاقه بیشتر اعضای جبهه ملی است درباره موضوع داستانی از شاهنامه است. این شعر به نام آرش کمانگیر نامیده شده است داستانی که از فردوسی نقل شده هشتصد سال پیش به رشته تحریر در آمده و حکایت از آن دارد که چگونه مرز بین ایران و تورانیان که دشمن ایران بودند پس از سال‌ها جنگ تعیین شده مورد توافق قرار گرفته بود که یک تیر از قله یک کوه به وسیله آرش پرتاب شود و هر جا که تیر به زمین بیفتد همان جا مرز خواهد بود به موجب افسانه آرش تیر را با قلب خود باز کرد و تیر از امل تامل که یک سفر چهل روزه است پرواز کرد تا سرزمینی را که ایران مستحق آن است به دست آورد با چنین کاری آرش جان خود را از دست داد. در شعر کسرانی درباره این موضوع اشارات مداومی به اوضاع کنونی گنجانیده شده است و بدون اشتباه می‌توان گفت که روشن است که میهن پرستان ایرانی کدام‌ها هستند و ظالمان کدام.»

اسناد لانه‌ی جاسوسی، شماره‌ی ۲۰، ص ۶۰

منابع -

۱- آرش کمانگیر، سیاوش کسرانی

۲- حماسه‌سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا

۳- مجله‌ی سخن، سال دهم، شماره ۵، ۱۳۴۸

۴- مجله‌ی کیان، سال دوم، شماره‌ی ۸، ۱۳۷۱

۵- اسناد لانه‌ی جاسوسی، شماره ۲۰

۶- طلا در مس، دکتر رضا براهنی، جلد دوم

بی‌نوشته

۱- نگاه کنید به براهنی، طلا در مس، جلد دوم

۲- نگاه کنید به براهنی، طلا در مس، ج ۲

فضای قهوه‌ای

در «بوی شکلاتی»

نقدی بر کتاب بوی شکلاتی تو نوشته‌ی جواد موسوی خوزستانی

بوی شکلاتی تو



قهرمان پرور است. اما زندگی داود به واقع نقد و نفی کاملیت و قهرمانی است. این در حالی است که بافت داستان فاقد نظم و سامانه (سلسله‌مراتب نظم) نیز هست. پلات (طرح) هم ندارد. با این همه، برداشت من این است که در تحلیل نهایی، این رمان، دارای یک خط محوری (عنصر غالب) است، چون از منظر برش تاریخی (ثبت لحظه‌ی تاریخی) از

جامعه‌ی ما، که در پروسه‌ی زوال یک انسان (داود) بازتاب یافته، داستانی است دارای ساختار منطقی و منسجم!

چرا می‌گوییم منسجم؟ بدین خاطر که اگر ما تعریف‌مان از مفهوم عنصر محوری، در واقع معنایی متکثر و چند وجهی باشد، آن وقت بسته به این که کدامین جنبه از رمان بوی شکلاتی تو را مورد بررسی قرار می‌دهیم، عناصر غالب متفاوتی خواهیم داشت. مثلاً اگر رمان را از جنبه‌ی رابطه‌ی بی‌بنیاد داود با ملینا (زنی که داود عاشق و شیفته‌ی اوست) در نظر بگیریم، طبعاً موضوع محوری ما تفاوت دارد با موضوع محوری که می‌توانیم از رابطه‌ی داود با بازجو که او را شکنجه می‌کند، به دست آوریم. همین طور در رابطه‌ی او با فضای جنگ، مبارزه‌های کارگری، یا با آن دختر زیبای جنوبی به نام سلیمه!

از سوی دیگر، وجود طرح یا موضوع محوری در یک اثر ادبی، بسته به «موقعیت» می‌تواند شکل بگیرد و با تغییر موقعیت، از بین برود. وانگهی، تکه تکه بودن بافت داستان نمی‌تواند لزوماً به نبود موضوع محوری (فقدان عنصر غالب) تعبیر شود به خصوص اگر چند معنایی بودن را در تعیین موضوع محوری بپذیریم. معناهای مختلف و «پراکنده» ای که در پازل نهایی می‌تواند به یک سامان معنایی بینجامد، هم‌چنان که در برخی آثار گلشیری می‌بینیم. از این رو برداشت و نتیجه‌گیری من به‌عنوان یک خواننده از موضوع محوری در این داستان، همان معنا و ماهیت معرفت‌شناسانه‌ای است که پس از مطالعه‌ی بوی شکلاتی تو به خواننده القا می‌شود.

در مورد زبان به کار رفته در این رمان، کمتر از کلیشه‌ها استفاده شده است و نویسنده سعی کرده از کلیشه‌های مرسوم زبانی، فاصله بگیرد. ولی به نظر من در مواردی که به ایدیولوژی و القا مکانیکی یک فکر خاص به خواننده می‌پردازد (از جمله ایده‌های فمینیستی)، زبان آفت می‌کند و عمدتاً کلیشه‌ای می‌شود. فلاش‌بک‌های تودرتو که پیوسته در رمان به کار گرفته شده، تا حدودی خواننده را خسته می‌کند و از نفس می‌اندازد، به‌ویژه در فصل سوم. هم‌چنین ترجمه نکردن جمله‌های غیرفارسی (آذری و انگلیسی) از دیگر ضعف‌های کتاب است. با این همه، صحنه‌ها و لحظه‌هایی از زندگی، از جنگ، از زوال تدریجی انسان، از عشق و حسرت و نظایر این‌ها وجود دارد که در ذهن و خاطره‌ی ما می‌ماند.

روزهای پایانی سال ۱۳۸۳ رمان بوی شکلاتی تو (نوشته‌ی جواد موسوی خوزستانی) به بازار آمد که تعطیلات نوروزی، فرصت و فراغتی برای مطالعه‌ی آن، و کتاب‌های دیگر، فراهم آورد. «بوی شکلاتی تو» داستان زندگی زن و مردی از طبقه‌ی متوسط مدرن ایران در دوران کنونی است، که طبعاً نمی‌تواند مثل هم‌تایان خود در کشورهای اروپایی، از ثبات زندگی برخوردار باشند. چند ویژگی عمده در این داستان وجود دارد که از میان آن‌ها، حضور چندصدایی و انعکاس پر رنگ صدای زنان، بسیار جذاب است. تا صفحه‌ی ۹۴ یعنی نزدیک به نیمی از داستان، روایت زندگی، آرزوها و شرح ماجراها را از نگاه «راوی / اول شخص» داریم ولی با تغییر منظر روایت و حضور مستقل ناهید، نگاه و قضاوت ما نسبت به زندگی و سرنوشت داود (شخصیت محوری داستان) و حوادث پیش آمده، به کلی تغییر می‌کند. در فصل بعد نیز با تغییر دوباره‌ی منظر روایت، حضور مستقل و شورانگیز زهر را داریم که بار دیگر قضاوت ما را نه فقط نسبت به داود و حوادث زندگی او بلکه حتی نسبت به خود ناهید، دگرگون می‌کند. این تغییر مداوم و عوض شدن راوی (که نتیجه‌اش ایجاد نظام دموکراتیک سخن است) به نظر ویژگی مثبت این داستان است که دایره‌ی انتخاب و قضاوت خواننده را وسعت می‌دهد.

ضعف داستان اما به فضای تیره و قهوه‌ای آن باز می‌گردد. غیر از دو فصل ذکر شده که از منظر ناهید و زهره روایت می‌شود، این رمان در کلیت خود، «تراژدی اضطراب دایم» است؛ فضایی سراسر خاکی از پریشان‌حالی، ترس خوردگی و بی‌ثباتی طبقه‌ی متوسط جدید ایران امروز.

سایه‌ی سنگین این بحران و پریشانی، لحظه‌ای ما را رها نمی‌کند یعنی نه اوج می‌گیرد نه سیر نزولی دارد، یکدست است و مدام با ما هست و کمترین تکیه‌گاهی (ثبات) در هیچ جای فضای زندگی شخصیت‌های اصلی (و از جمله برای خواننده) وجود ندارد. در حالی که به باور من، مسیر حوادث داستان می‌توانست از جایی شروع شود، اوج بگیرد و به‌طور منطقی، سیر نزولی داشته باشد.

رمان بوی شکلاتی تو دارای تنوع موضوعی است. مادر طول رمان با تم‌های مختلفی سروکار داریم، از جمله با: عشق، مبارزه‌ی اجتماعی، حوادث کارگری و شغلی، مسایل زنان، مساله‌ی جنگ، ناتوانی‌های جنسی، روان‌پریشی، فروپاشی و ... که همه‌ی این محورها عمدتاً در ذهن قهرمان داستان (داود) می‌گذرند و ما به ازای بیرونی ندارند. برخی محورها نیز که عینیت یافته‌اند توسط شخصیت‌های زن (ناهید و زهره) در داستان شکل می‌گیرند. شخصیت محوری این رمان، برعکس بسیاری از داستان‌های فارسی، مردی است از طبقه‌ی متوسط جدید از نسل خودمان، که سرشار از ضعف و ناتوانی است و اصلاً قهرمان نیست. یعنی جنبه‌ی ضدقهرمان در این داستان، برجسته است. شاید این ویژگی (ضدقهرمان) از موضوع‌های مثبت و جدید در این رمان محسوب می‌شود، زیرا بیشتر شخصیت‌های محوری در رمان‌های فارسی، شخصیت‌هایی به‌نسبه کامل و قهرمان هستند. ادبیات مرسوم در ایران، عموماً

اراده‌ی بشر گم شده است

گفت و گوی مجید یوسفی با حسن مرتضوی
به بهانه‌ی ترجمه‌ی کتاب فیل بی اخلاق*

زندگی روزمره‌شان را قوانین وضع شده در این دنیای جهانی شده تنظیم می‌کند. ماجرا مطلقاً یک بحث انتزاعی نیست که نتیجه‌اش لزوماً تأثیر معینی بر هیچ کس نمی‌گذارد. تصمیمات گرفته شده در این اجلاس‌ها و یا طرح‌های بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول می‌تواند سرنوشت میلیون‌ها نفر را در سراسر جهان تغییر دهد و تغییر هم داده است. در آمریکای لاتین تقریباً فقط طی یک دهه، معروف به دهه گمشده یعنی از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰، حجم عظیمی از ثروت از آن منطقه خارج شد که به شکل سود سرمایه یا پرداخت بدهی کشورهای منطقه به ۲۰۰ میلیارد دلار می‌رسید. این در حالی بود که درآمد سرانه مردم این منطقه ۱۵ درصد کاهش یافت و فقر تا آن حد گسترش یافت که گفته می‌شود ۴۴ درصد از جمعیت منطقه یعنی ۱۸۳ میلیون نفر در فقر مطلق زندگی می‌کنند. بنابراین صرف‌نظر از هزاران مورد از اعتراضات گوناگون مردم کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا (تظاهرات مردم بولیوی، پرو، برزیل علیه پیامدهای محلی این سیاست‌ها، اعتراضات شدید مردم هند و بنگلادش، اعتراضات دانشجویی و کارگری کره جنوبی و اندونزی و فیلیپین و موارد دیگر) منطق ماجرا هم حکم نمی‌کند که مردم سایر کشورهایی که به شدت تحت تأثیر جهانی شدن قرار گرفته‌اند سکوت کرده و تنها اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها اعتراض کنند. در واقع مفهوم ضمنی سوال شما گویای این است که جهانی شدن به نوعی به نفع مردم کشورهای به اصطلاح جهان سوم بوده است. اما هنگامی که مردم شهر داکا در بنگلادش با این واقعیت روبه‌رو می‌شوند که در نتیجه طرح‌های بانک جهانی برای پروژه‌های تحقیقاتی و عملیاتی سیل‌بند روزی ۸۰۰ دلار برای هر مشاور خارجی بدهند در حالی که درآمد سرانه آنها ۱۶۰ دلار است یا به عبارتی به ازای هر دلاری که وارد آن کشور می‌شود ۱/۵ دلار باید بازپرداخت کنند با اثرات عملی این سیاست روبه‌رو می‌شوند و نمی‌توانند از آن ساده بگذرند. اما در یک نکته با شما موافقم. فعالین اجتماعی آمریکا و اروپا از آزادی عملی بیشتری برای بیان نظرات خود روبه‌رو هستند و دست‌کم قوانین نوشته و نانوشته اجتماعی حق اعتراض کردن را به مراتب برای آنها بیشتر قایل است. وجود انواع سازمان‌های غیردولتی، سنت طولانی اعتراض علنی، بررسی روزانه مسایل جهانی شدن در روزنامه و مجلات معتبر اروپایی و آمریکایی امکان تظاهر علنی این اعتراضات را فراهم آورده. اما این به هیچ وجه به معنی آن نیست که مردم کشورهای دیگر به سیاست‌های جهانی شدن تن داده و سکوت کرده‌اند.

آن چه که ویلیام کی. تاب از وجود گروه کاد می‌گوید اگر چه شاید عمده ساکنین زمین از آن بی‌اطلاع باشند اما فهم بنده از این گروه و گروه‌هایی چون کاد این است که باشگاه کشورهای پیشرفته این حق را دارند که نسبت



آن چه که در کتاب عنوان شده عمدتاً حول محور مسایل جهانی سازی است. درگیری‌های اجلاس سیاتل آمریکا و کانکن مکزیک در این کتاب بیش از پیش عمده شده است، معترضین هم فعالین جنبش‌های اجتماعی هستند، اما پرسشی که از همین مباحث به ذهن متبادر می‌شود این است که این نوع اعتراضات صرفاً در کشورهای قاره اروپا و آمریکا روی می‌دهد، چرا در کشورهایی چون ایران و همسایگان آن این مساله با سکوت مواجه شده است؟

البته به نظرم واقعیت غیر از این است. ماجرای سیاتل و به دنبال آن درگیری‌های متعددی که در سراسر دنیا - هر جا که اجلاس و نشست‌های سازمان تجارت جهانی - برگزار شد، تنها فعالین اجتماعی اروپایی و آمریکایی را به میدان اعتراض نکشاند. در واقع زمانی که سیاست‌های سازمان تجارت جهانی پهنه گیتی را در می‌نوردد تمامی مردم جهان از آن متأثر می‌شوند و

به تولید و درآمدی که کسب می کنند، سهم متناسبی در تصمیم گیری ها داشته باشند چرا باید کشورهای دیگر با نویسنده کتاب این حق را نادیده بگیرد؟

فکر می کنم باید شمه ای از کارکرد گروه کادر توصیف کنیم آن گاه خواهیم دید که سهم متناسب چه معنایی می دهد. کاد که همان گروه چهار جانبه وزیران بازرگانی آمریکا، اتحادیه اروپا، ژاپن و کاناداست پیش از هر اجلاس عمومی سازمان تجارت جهانی طی دیداری خصوصی بدون شکرست سایر نمایندگان جامعه جهانی تصمیمات اساسی برای بقیه مردم جهان می گیرد. تازه پس از توافقات کاد گروهی بزرگتر و منتخب از بیست تا سی کشور دعوت می شوند تا جلسات غیررسمی داشته باشند. سرانجام پس از آن اعضای سازمان تجارت جهانی در مورد طرح های پیشنهادی بحث و رای گیری می کنند. نکته درست همین جاست. کشورهای فقیر به دلیل فشارهای اقتصادی و سیاسی ناگزیر به پیروی از این تصمیم ها هستند. مقامات نماینده کاد ارتباط تنگاتنگی با شرکت های تجاری دارند و کمیته مشورتی سیاستگذاری کاد زیر نظر مدیران همین شرکت های تجاری است. این جا اصلا بحث سهم مطرح نیست. آنان برای مردم کشورهای دیگر تعیین تکلیف می کنند و مردم این کشورها که با هزاران رشته مرئی در اقتصاد جهانی سرمایه داری ادغام شده اند ناگزیرند آن را بپذیرند. دو قرن پیش مدافعان سرمایه داری از حقوق برابر و آزاد و خودمختار کارگر و سرمایه دار در قراردادی که میان آنها بسته می شد دفاع می کردند و تنهائیکته ای که برایشان اهمیت نداشت این بود که از لحظه ای که کارگر این قرارداد را می پذیرد دیگر اراده ای برای تعیین سرنوشت خود ندارد و برای گذران زندگی اش مجبور است به بهره کشی سرمایه دار تن دهد. اکنون در مقیاس کلان اقتصاد جهانی حقوق صوری برابر به حقوق واقعی نابرابر کشورهای ثروتمند و فقیر تبدیل شده است. نکته مهم این است که چه کسی تولید می کند و چه کسی این درآمد را کسب می کند. واژه هایی چون درآمد و تولید باشگاه کشورهای ثروتمند چنان این حقیقت بدیهی را پوشانده اند که به راحتی فراموش می شود که درآمد فقط ۴۴۷ میلیارد در برابر با درآمد سالانه نصف تمام مردم دنیا است و گویی این درآمد سرشار به جیب مردم عادی اروپایی و آمریکایی می رود. فقط یک نمونه کوچک ارایه می کنم طی سال های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۷، ۸۵ درصد از سه تریلیارد دلار افزایش ارزش سهام بازار نصیب ۱۰ درصد ثروتمندترین خانواده های آمریکایی شده است. و مردم عادی آمریکا چطور؟ از ۱۹۸۰ به بعد شرایط زندگی ۶۰ درصد فقیرترین افراد یا تغییری نکرده یا بدتر شده است. بنابراین صرف نظر از این بحث حقوقی که یک نفر یک حق رای دارد (همان سهم مورد نظر شما)، در عمل باشگاه کشورهای ثروتمند نماینده مردم عادی آمریکا، اروپا، کانادا و ژاپن نیستند بلکه عملاً سیاست هایی را اتخاذ کرده و می کنند که درآمد حاصل از آن را به جیب اقلیتی ناچیز می ریزند.

آنچه که ویلیام کی. تاب از دولت های جهانی - صندوق بین المللی پول، بانک جهانی سازمان تجارت جهانی - می گوید، شاید تا اندازه ای با واقعیات موجود سازگار باشد، در این که ممالک و ملت هایی در شرایط ناگوارتری قرار گرفته اند. منشا و شکل ظلم و استعمار انسان ها در دنیا تغییر یافته است، هیچ تردیدی ندارم، اما اگر کمی منصفانه بیاندیشیم یک مساله مهم تر وجود دارد که در طی نیم قرن اخیر به وقوع پیوسته است، این که ملت دنیا در شرایط بهتری به سر می برند. آمارها می گویند ملت هایی که پس از جنگ جهانی دوم سعی و تلاش بیشتری از خود نشان داده اند - آسیای جنوب شرقی - به لحاظ شاخص های رفاه به مراتب در وضعیت بهتری هستند، چرا ویلیام کی. تاب به این شاخص ها توجهی نشان نمی دهد.

البته من نماینده آقای ویلیام کی. تاب نیستم. اما نه به عنوان مترجم کتاب بلکه به عنوان یک فرد نظرم را می دهم. حق با شماست تمام شاخص های

رسمی رفاه همین را نشان می دهند. اما شاخص های دیگر چیزهای دیگری می گوید: اگر همین دوره را که ذکر کرده اید در نظر بگیریم، یعنی تحولات حدود نیم قرن اخیر پس از جنگ جهانی دوم، با پدیده دیگری نیز روبه رو می شویم: اقتصاد سرمایه داری جهانی پس از یک دوره پویایی شگفت انگیز که با دولت رفاه و معجزه اقتصادی آلمان و ژاپن مشخص می شود در اوایل دهه ۱۹۷۰ در رکودی طولانی فرو رفت و در دهه های ۱۹۹۰ پس از آن با دوره دیگری که وجه مشخصه آن سقوط دولت رفاه و مکتب کینز و بر آمدن سرمایه داری نیولیبرالی است روبه رو هستیم. زمانی بود که کشورهای ثروتمند اروپایی با اشتغال کامل کارگران روبه رو بودند و زمانی دیگر یعنی اکنون فقط در خود آلمان بنا به آمارهای رسمی ۶ میلیون بیکار وجود دارد. این نوسانات شدید حکایت از چه دارند؟ بسیاری از معیارها و شاخص های رفاه که تا سه دهه پیش در اروپای پیشرفته نشانه رشد و پیشرفت بود اکنون گویی به دورانی باستانی تعلق دارند. در دوران دولت رفاه که معیار سوسیال دموکراسی است نوعی توازن طبقاتی در سطح جهان اجازه می داد تا شاخص های رفاه در سطح بالایی باشند، با تک قطبی شدن جهان و سلطه چشمگیر نئولیبرالیسم تمام دستاوردهای دولت رفاه به همان سرعتی که پدیدار شده بودند ناپدید شدند. در دهه ۱۹۹۰ سراسر جهان ۸۰۰ میلیون نفر بیکار بودند و به احتمال قوی این رقم تا سال های بعد بیشتر خواهد شد. یک میلیارد نفر از مردم جهان در شرایطی زندگی می کنند که از سوی بانک جهانی به آن (فقر مطلق) اطلاق شده است. تکیه بر این که در یک دوره زمانی وضعیت ملت ها بهتر از گذشته است بدون این که به عواملی توجه کنیم که دورنمای تیره و تاری برای انبوه مردم جهان در آینده به وجود می آورند گونه ای مسخ شدگی ایدئولوژیک است. در همین کتاب فیل بی اخلاق بحران مالی در آسیای شرقی مورد بررسی قرار گرفته است. زمانی بود که همه به یاد می آوریم اقتصاد بیرهای آسیا مثال زدنی بود اما در ۱۹۹۷ بحران مالی آن کشورها آغاز شد. خسارات تولیدی ناشی از آن از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰ نزدیک به ۲ تریلیارد دلار بود. بهای آن با نابودی وسیله امرار معاش ده ها میلیون نفر، افزایش فقر، ورشکستگی کسب و کار خرد، کاهش خدمات پزشکی و آموزشی پرداخت شد. سعی و تلاش بیشتر که شما از آن یاد کردید با دو بحران یعنی اضافه ظرفیت تولیدی و دومی فروپاشی حباب های مالی به نابودی کشیده شد. آیا این امر اجتناب ناپذیر بود و خواهد بود؟ به نظر من بهبود و پیشرفت زندگی بشر امری اجتناب ناپذیر است و بسیاری از شاخص های رفاه به ناگزیر رشد می کند اما سخن بر سر توسعه پایدار و تداوم آن در اجتماعی انسانی است و این چیزی است که سرمایه داری آشکارا ناتوانی خود را نشان داده است.

سال ها پیش برنوکرایسکی، اولاف پالمه و ویلی برانت در کمیسیون ۲۸ سازمان ملل در این اندیشه بودند که نگاه کشورهای قدرتمند را نسبت به جوامع جنوب تغییر دهند یا جهان متدمن را به نگاه منصفانه و بشردوستانه معطوف دارند. دیدیم که کشورهای شمال چگونه در کنفرانس گوادالوپ این اندیشه را در نقطه خفه کردند، به نظرم نگاه نویسنده باهمان استدلال و منطق ترسیم شده است. اما آن چه که این دو را از هم متمایز می سازد، راهکار آن است نویسنده در این کتاب خواننده را با بن بست های اجتماعی مواجه می سازد، به نظرم مردمان جهان دیگر توجهی به همدردی طبقه الیت و نخبه ندارند، آنان می خواهند بدانند که هیچ بدیلی جز راه موجود وجود دارد؟

نویسنده وضع ما را در دنیای موجود به زیبایی کسانی تشبیه کرده که می خواهند سر از کار فیلی بزرگ در آورند. او دنیای کنونی را به این فیل تشبیه کرده که چنان در زندگی ماتیده شده که هر کدام از ما بسان آدم های کور فقط بخشی از حقیقت فیل را در می یابیم. یافتن راهکار با شناخت حقیقت فیل سرمایه داری گره خورده است. بدون این شناخت فقط سرمان را به دیوار خواهیم کوبید. این نویسنده نیست که ما را با بن بست اجتماعی روبه رو کرده

بلکه نظام سرمایه‌داری است که ما را با دنیایی وارونه مواجه می‌کند: حال مردم برزیل را در نظر بگیرید که ناگهان در ژانویه ۱۹۹۹ ناگهان با وحشتی اقتصادی روبه‌رو شدند: بازارهای کشور فرو پاشیدند و ارزش کشور بیش از ۴۰ درصد سقوط کرد. سال‌ها در ثنائی بازار آزاد فریاد می‌کشید و بعد ناگهان بحران‌های اقتصادی مردم این یا آن کشور را به ناپودی تهدید می‌کند. سپس نشریات پر سر و صدای اقتصادی دنیا از نیاز به کنترل سرمایه و ساز و کارهای جدیدی برای تنظیم مسایل مالی سخن می‌گویند و با این همه تمامی تلاش این است

تکیه بر این که در یک دوره زمانی وضعیت ملت‌ها بهتر از گذشته است بدون این که به عواملی توجه کنیم که دورنمای تیره و تاری برای انبوه مردم جهان در آینده به وجود می‌آورند گونه‌ای مسخ شدگی ایدئولوژیک است

که سرمایه‌داری به هر نحو که شده از زیر بار ضربه خارج شود. با فروپاشی شوروی بدیل اقتصاد با برنامه‌ریزی متمرکز نیز دچار ضربات شدیدی شد به گونه‌ای که کمتر کسی حاضر است چنین بدیلی را به عنوان بدیل سرمایه‌داری قرار دهد. در واقع برنامه‌ریزی متمرکز که من از آن به عنوان سرمایه‌داری دولتی یاد می‌کنم هرگز بدیل سرمایه‌داری آزاد هم نبود. در حال حاضر با توجه به تجاربی که از سر گذرانده‌ایم به این نقطه رسیده‌ایم که هم سرمایه‌داری دولتی و هم سرمایه‌داری رقابت آزاد را رد کنیم. هیچ کدام برای معضلات بشری راهی نیافته‌اند. اما معتقدم بر خلاف گذشته می‌توانیم از این تجربیات در جهت شکل دادن به بدیلی متضاد با آن دو استفاده کنیم. الگوی اقتصاد مشارکتی یکی از این الگوهاست و کتاب آقای ویلیام کی. تاب نیز به نوعی در صدد یافتن پاسخ این پرسش است.

□ ویلیام کی. تاب در بخشی از کتاب آورده است: «نمی‌پذیرم که دولت نمی‌تواند از شکل‌گیری دورنماهای اجتماعی و سیاسی در راستای نیازهای بازارهای جهانی جلوگیری کند یا قبول ندارم که پیشرفت فناوری، یک پارچه سودمند است و هزینه‌های آن ناگزیر و به یک‌سان بر همه تحمیل می‌شود، به جای آن به راه‌هایی می‌اندیشم که خود دولت فعالانه موجب تضمین سلطه بازار می‌شود.» نگاه ویلیام کی. تاب یک نگاه مصلحانه و

حتی پیامبرانه است. قرن بیستم به روایت هابرماس قرن تجربه و سیطره سه حوزه دولت، بازار و اجتماع در مقاطع مختلف تاریخ بود. همه اینها اینک تجربه شده‌اند و عواقب آن هم به چشم همه ما رفته است. دنیای جدید نیازمند یک منطق جدید است، منطقی که از سال‌های ربع قرن آخر بیستم درباره آن اندیشیده شده است، چرا ویلیام تاب می‌خواهد جهان دوباره تکرار شود.

صرف نظر از موافقت یا مخالفت من با پیشنهاد آقای تاب، منطق نهفته در سوال شما این است که آدمی نمی‌تواند در ساز و کار اقتصاد دخالت داشته باشد و هر نوع دخالتی امری مصلحانه و پیامبرانه تلقی می‌شود. من این را نوعی بتواره کردن می‌دانم که انسان را مجری بی‌اراده منطق بی‌رحم سرمایه می‌داند. آن را منطقی می‌دانم که سرمایه شخصیت یافته و بی‌جان را بر انسان زنده و پویا برتری می‌دهد. هر قدر هم دورنمای کنونی جهان آشفته و خون‌ریز باشد، هر قدر هم که ایده‌آل‌های قدیمی به باد رفته باشند باز یک چیز روشن است: این بشر در کلیت جهانی خود است که سرنوشت خویش را باید تعیین کند. گیرم ما با شکست‌های متوالی و دردناکی روبه‌رو شده‌ایم. گیرم خسته و فرسوده از جدالی هستیم که توانمان را برای از سرگیری مجدد تحلیل برده است. طبیعی است که توازن قوا که شما به زبان دیگری آن را عدم توجه مردم جهان به همدردی طبقه ایت و نخبه بیان کردید در دهه ۱۹۹۰ و سال‌های آغازین قرن بیستم به شدت تغییر کرده است. حرفی در آن نیست اما خواست بشر چه؟ خواستی که قرن‌هاست به دنبال آن است. شاید زمانی احمقانه می‌پنداشته به آن نزدیک شده و شاید هم زمانی چون امروز مایوسانه از جستجو برای آن در راه‌هایی طی نشده سر باز زند. اما در آن خواست چه تغییری رخ داده؟ نام‌ها و آدم‌ها عوض می‌شوند اما خواست‌ها بنا به ماهیت‌شان نمی‌میرند. ویلیام تاب جهانی شدن را پدیده‌ای جدید نمی‌داند و با استدلال‌های متعددی نشان می‌دهد که هنگام بررسی اوضاع و احوال تاریخی جدید بر مبنای ویژگی‌های منحصر به فرد آن، آنها را باید بر مبنای الگوهای دریافت کرد در پس دگرگونی گذشته به حال و آینده نهفته است. کی. تاب الگوهای انباشت سرمایه‌داری را الگوهایی می‌داند که بر اساس آن درک روندهای معاصر ممکن می‌شود. من اضافه می‌کنم خواست‌های عمومی انسان نیز به همین سان دستخوش تحولات گوناگونی شده‌اند. دیگر دست‌کم در برخی جوامع تغذیه و بهداشت مناسب و کار و آموزش شرافتمندانه موضوع روز نیست (البته تمام اینها را با قید احتیاطی هر چه تمام‌تر بیان می‌کنم) اما چیرگی انسان بر سرنوشت خویش که من از آن با انسان‌باوری یاد می‌کنم هنوز که هنوز است مساله تمامی انسان‌هاست. شاید اشکال تغییر کرده باشد اما مضمون این خواست هنوز به قوت خود باقی است.

پی نوشت:

* برگرفته از: دنیای اقتصاد، سال سوم، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۶۳۷، مصاحبه‌ی مجید یوسفی با حسن مرتضوی.

با نهایت تأسف خبردار شدیم آقای بهروز اسکویی برادر همکار عزیزمان دکتر رحیم اسکویی در هانوفر آلمان در گذشته‌اند. در گذشت این محقق گرامی و یار و پشتیبان ایرانیان آزادیخواه در چهل سال گذشته در آلمان را به خانواده و یاران ایشان به ویژه به دکتر رحیم اسکویی تسلیت می‌گوییم. در غم ایشان شریکیم.

هیات تحریریه و کارکنان نقدنو



بیانیه‌ی شماره ۱۲

ستاد یاری بم (سیب)



تخصص مشاوره) اداره می‌شود، برای دختران داوطلب کنکور برگزار شده و نتایج قابل قبولی به دست آمده است.

۸- کار عادی سرپرستی و آموزشی کودکان که برای تعمیرات ساختمان و ایجاد فضاهای جدید و جداگانه کار آموزشی و بازی موقتاً متوقف شده بود از سر گرفته شده است.

۹- کلاس‌های حرفه‌ای و فعالیت‌های متناسب و مرتبط، آن در فضاهای جداگانه تشکیل شده‌اند. مقررات مربوط به حقوق کودک، فضاهای کار، ضرورت‌ها و حق بازی اضهارنظر در کلاس اجرا می‌شوند.

۱۰- ایجاد فضای ورزشی و فراغت برای پسران نوجوان و جوان در معرض آسیب که مخصوصاً طرف توجه کارشناسان سیب بودند و می‌توانستند در محیط اطراف کمپ سیب ایجاد اختلال کنند، طراحی و تصویب شد و بودجه‌ی آن به تصویب هیات مدیره رسید. کار ساختمانی مربوط به این فعالیت در فاصله ۱۰ روز آینده آغاز می‌شود.

۱۱- دیوارکشی زمین ۴۰۰۰ مترمربعی نزدیک به اتمام است.

۱۲- نقشه‌های بنا، نما، داخلی محاسباتی و اسناد ضمیمه برای ساختمان ۶۰۰ مترمربعی پایان یافته است. این نقشه‌ها به زودی برای گروه معماران همکار سیب در کانادا برای بررسی و اظهارنظر ارسال خواهد شد. امیدواریم در چند هفته‌ی آینده کار ساختمانی شروع شود.

۱۳- شماری از مشکلات اداری و مزاحمت‌ها از سوی افراد بانگیزه‌ی سفر استفاده از طریق مداخله‌ی مستقیم هیات مدیره و با یاری اعضای محلی سیب در بم مرتفع شد سازمان‌دهی و نیروی کار حرفه‌ای و دواطلب برای اداره‌ی امور صورت گرفته است.

به امید یاری‌های بیشتر همه‌ی شما برای به ثمر رسیدن این مناسبت هستیم. تاکنون این یاری‌ها به اضافه‌ی همکاری‌های جانانه و پیگیر داوطلبان به رغم مشکلات برنامه‌ریزی شده از این سروران کافی ایجاد کرده و ما را به پایان بردن مأموریتمان در بم امیدوار کرده است. باشد که در هر جای دیگر، به‌ویژه در میهن خود برای امدادهای اجتماعی متحدانه از گذشته باشیم.

دست همه‌ی شما را می‌فشاریم. شاد و سربلند باشید
ستاد یاری بم (سیب)

توجه فرمایید که شماره تلفن دفتر سیب در تهران تغییر یافته است لطفاً به شماره تلفن جدید توجه فرمایید.

شماره تلفن دفتر سیب در تهران ۸۸۹۹۷۲۸

عارف شایگان سه‌ساله بود. همراه پدر و مادرش برای دیدار از پدر بزرگ و مادر بزرگش به بم رفت. شب کنار پدر بزرگ و مادر بزرگ خوابیده بود که زلزله آمد. به دایی فرنام که در کرمان بود خبر دادند. دایی فرنام خودش را به بم رساند و هر پنج نفر را از زیر آوار بیرون آورد و در کنار هم به خاک سپرد. عارف را هم در کنار طاهره خانم، مادر بزرگ عارف خواباند.

مادر: شیرین فرهی

پدر: مهدی شایگان

مادر بزرگ: طاهره ایران‌نژاد

پدر بزرگ: محمد فرهی

دی ماه ۱۳۸۲ بم



هم‌میهنان گرامی، بشردوستان ایران و جهان، سال نو بر همه‌ی کسانی که نوروز را انتظار می‌کشند پیروز باد. بهاران بر همگان خجسته باد. دل‌های انسانی تان همیشه سرشار از امید و توان برای خدمتگزاری به مردم نیازمند باشد و نور صدای محبت ما و یاری‌های متقابل مردمی نثار تان باد.

برای شما، در این هنگامه‌ی درد و نیاز و گرفتاری و این تلاش پایان‌ناپذیر برای بهزیستی و آزادی مردم ایران، این بار خبرهای خوش داریم - چنان‌که در گذشته نیز به همت شما داشته‌ایم.

خبرها و گزارش تلاش پیشرفت کار ما را امروز می‌خوانید:

۱- کمپ شادی نمونه در سیب با یاری اعضای سیب، «کودکان کار» یونیسف، اهالی بم و شماری از داوطلبان از ۲۸ اسفند ۸۳ تا ۱۳ اسفند ۸۴ برقرار شد.

در تاریخ ۲ فروردین ۱۳۸۴ جشن نوروزی به نام جشن هفت‌سین در اردوی آموزشی - رفاهی - فرهنگی سیب برگزار شد. پیش از آن شماری از اعضای هیات مدیره و شمار بیشتری از یاران و کارشناسان و امدادگران در این اردو مستقر بودند. جشن با مشارکت ۲۵۰ نفر از اهالی بم، شامل کودکان و نوجوانان برگزار شد. در مسابقه‌ی هفت‌سین که در آن هدف بهترین تزیین سفره‌ی هفت‌سین بود، ۱۴ گروه ۷ نفری از بچه‌ها شرکت کردند و به هر یک از اعضای گروه اول یک دوچرخه و به گروه‌های بعدی رادیو ضبط و هدایای دیگر داده شد. هیات داوران از اهالی بم، سیب، یونیسف و «کودکان کار» بودند.

۲- مسابقه‌ی نقاشی در روز ۶ فروردین بین پنج گروه پنج نفری برگزار و به گروه‌های برنده جوایزی مانند ضبط صوت داده شد.

۳- در دو هفته اردوی نوروزی گلگشت برای کودکان و نوجوانان ترتیب داده شد. مراسم سیزده‌بدر نیز دسته جمعی انجام شد.

۴- یونیسف تامین بخشی از منابع مالی را عهده‌دار شد.

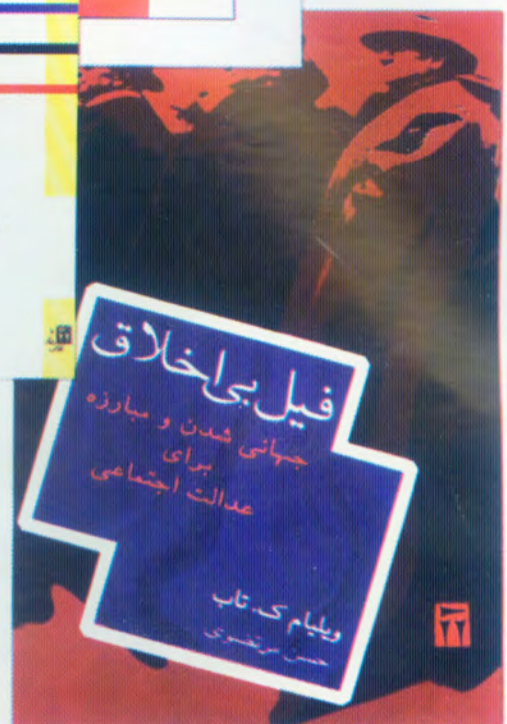
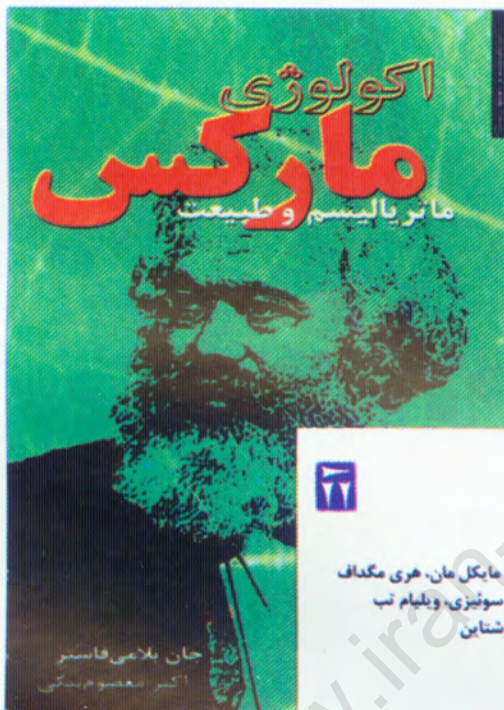
۵- انسان‌دوستان آمریکایی به اضافه‌ی دیگر دوستان ایرانی سیب در مجموع حدود ۳۵ تا ۴۵ میلیون ریال در مراسم نوروز به سیب کمک کرده‌اند که صورت دقیق دریافتی و هزینه‌ها در حساب‌داری است.

۶- انجمن نقاشان ایران در مراسم شرکت کردند و با اعضای سیب همکاری صمیمانه داشتند.

۷- کادرهای تخصصی آموزشی، علمی، هنری و حرفه‌ای به استخدام درآمده از تاریخ ۱۵ فروردین کار خود را با روشی جدید برای آموزش کودکان و نوجوانان تحت سرپرستی آغاز کرده‌اند. از جمله کلاس‌های شادمانی، کنکور که از سوی یکی از اعضای سیب (با

دیگر نشر

مارکسیسم و فلسفه، الکس کالینیکوس، ترجمه‌ی اکبر معصومیگی
فیل بی‌اخلاق؛ جهانی شدن و مبارزه برای عدالت اجتماعی، ویلیام ک. تاب، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
جهانی شدن، جهانی سازی؛ پیشینه و چشم‌انداز، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسندگان و مترجمان
درباره‌ی تکامل مادی تاریخ، کارل مارکس و فردریک انگلس، ترجمه‌ی خسرو پارسا - جاب سوم
اکولوژی مارکس؛ ماتریالیسم و طبیعت، جان بلامی فاستر، ترجمه‌ی اکبر معصومیگی
صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، کارل مارکس، ترجمه‌ی خسرو پارسا
سه چهره‌ی دموکراسی، سی. بی. مک‌فرسن، ترجمه‌ی مجید مددی
استعمار پسامدرن، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسندگان، گردآوری و ترجمه‌ی احمد سیف
جبر انقلاب؛ دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک، جان ریز، ترجمه‌ی اکبر معصومیگی
بهره‌کشی از مردم، نئولیبرالیسم و نظم جهانی، نوام چامسکی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
سرمایه‌داری در پایان هزاره؛ یک بررسی جهانی، مجموعه‌ی مقاله، ترجمه‌ی خلیل رستم‌خانی



ایرنا ریمما مکارنیک

دانشنامه نظریه‌های ادبی معاصر

مهران مهاجر
محمد نبوی

Irena Rima Makaryk
**Encyclopedia of
Contemporary
Literary Theory**

Harvested by
Mehran Mahajer
and Mohammad Nabavi

